



زبان و ادبیات فارسی
۲۵۰

دستور زبان فارسی

پرویز ناطق خاندی



اشارات بنیاد فرهنگ ایران
۱۴۰۰



زبان و ادبیات فارسی
۲۵۰

دستور زبان فارسی

پرویز نائل خانلری



انشارات بنیاد فرهنگ ایران
۱۴۰۰



انتشارات بابک

-
- ☐ دستور زبان فارسی : دکتر پرویر ناقل خانلری
 - ☐ چاپ چهارم
 - ☐ آذر ماه ۲۵۳۵
 - ☐ چاپخانه حیدری
 - ☐ اجازه چاپ این کتاب از طرف بنیاد فرهنگ ایران به
 - ☐ انتشارات بابک واگذار شد
 - ☐ تهران میدان ۲۴ اسفند اول آیزنهاور بازار ایران
 - ☐ طبقه سوم شماره ۹۳
 - ☐ تلفن : ۹۲۷۶۱۷

فهرست مطالب

بخش اول

دستور زبان فارسی ۱

۳	مقدمه
۹	جمله
۱۱	انواع جمله
۱۳	جمله : نهاد - گزاره
۱۵	گزاره : فعل
۱۸	فعل : زمان و شخص
۲۰	فعل : شخص (مفرد ، جمع)
۲۲	فعل : صیغه یا ساخت
۲۴	فعل : ماده ، شناسه
۲۶	فعل : ماده ماضی ، ماده مضارع
۲۹	وجوه فعل : اخباری و التزامی
۳۱	وجوه فعل : امری - شرطی
۳۳	فعل : زمانهای گذشته
۳۷	فعل : زمانهای حال و آینده
۴۲	نهاد : فاعل

دستور زبان فارسی

و

۲۵	فاعل : اسم
۲۷	اسم : عام ، خاص
۲۹	اسم : ذات ، معنی
۵۱	اسم : مفرد ، جمع .
۵۲	اسم : جمعهای عربی
۵۶	اسم : جمعهای عربی (بقیه)
۵۹	ضمیر
۶۱	ضمیر : ضمیر اشاره
۶۲	گزاره : مفعول
۶۵	وابسته اسم : صفت
۶۹	وابسته فعل : قید
۷۲	حروف : حرف اضافه
۷۶	حروف : حرف ربط ، حرف نشانه ، اصوات
۷۹	فعل : لازم ، متعدی
۸۱	متمم فعل
۸۲	فعل : معلوم - مجهول
۸۶	متمم اسم : مضاف الیه
۸۹	وابسته های اجزای جمله
۹۳	وابسته اسم : بدل
۹۵	یاد آوری و تکرار

بخش دوم

دستور زبان فارسی ۲

۱۰۳	اجزای جمله - حذف
۱۰۶	جمله پرسشی
۱۰۹	پرسش تأکیدی - حذف
۱۱۵	ضمیر پرسشی - صفت پرسشی
۱۱۷	جمله تمجیبی

ز	فهرست مطالب
۱۲۲	جمله امری
۱۲۵	اثبات و نفی
۱۲۹	حذف در انواع جمله
۱۳۲	جمله ساده ، مستقل و پیوسته
۱۳۶	جمله مرکب : پایه ، پیرو
۱۳۹	جمله مرکب : حرف ربط
۱۴۲	وجوه فعل : اخباری ، التزامی
۱۴۷	جمله های پیرو : جمله شرطی ، فعل شرطی
۱۵۱	وجه تردیدی و شرطی : (در فارسی قدیم)
۱۵۵	کلمه : اسم و صفت
۱۵۹	ساختمان کلمه : ساده و مرکب
۱۶۲	ساختمان کلمه : پسوند و پیشوند
۱۶۸	ساختمان کلمه : کلمات مشتق
۱۷۲	ساختمان کلمه : ترکیب و اشتقاق
۱۷۶	ساختمان فعل : ساده ، پیشوندی ، مرکب
۱۷۸	صفت : (از نظر معنی)
۱۸۲	صفت : (مقام آن نسبت به اسم)
۱۸۷	صفت (درجات صفت)
۱۹۲	متمم اسم ، متمم صفت
۱۹۷	ضمیر شخصی
۲۰۰	ضمیر مبهم ، ضمیر مشترك
۲۰۴	صفت (مقام صفت در جمله)
۲۰۹	نوع کلمه
۲۱۳	دابطه اجزای جمله با یکدیگر
۲۱۸	ساختمان جمله های مرکب
۲۲۶	تجزیه و ترکیب جمله

بخش سوم

ساختمان جمله

۲۳۳	یادداشت
۲۳۵	مقدمه - تعریفات
۲۴۶	پیوستگی جمله‌های مستقل
۲۵۳	جمله مرکب
۲۶۵	جمله شرطی

بخش چهارم

پسوند مصدر

۲۷۱	بحثی از نظر تحول تاریخی زبان
-----	------------------------------

بخش پنجم

تکته‌هایی درباره زبان فارسی

۲۹۳	باید ، بایست ، بایستی
۳۰۷	گفتی و گوئی
۳۱۲	یکی از ... ترین
۳۱۷	برسر... یا در سر
۳۱۹	را
۳۲۱	به‌گردن ، در گردن ، ازگردن
۳۲۳	است ، هست
۳۲۷	حذف حرف اضافه
۳۳۱	يك ... يك
۳۳۶	عبارت وصفی
۳۴۰	رفته ، رفته است

ط	فهرست مطالب
۳۴۳	دوخته بود ، دوخته شده بود
۳۴۶	اد ، اد ، اد

بخش ششم

نکته‌هایی درباره فصاحت زبان فارسی

۳۵۳	نقش ، نقش بازی کردن
۳۵۵	شرایط - اوضاع
۳۵۶	دراز نویسی
۳۵۷	بر علیه
۳۵۹	خانه فقیر
۳۶۳	عبادت‌های یا حوج و ما حوج
۳۶۵	بی تفاوت

دستور زبان فارسی

دیباجه

دوبخش اول این کتاب شامل اصول نکاتی است که نویسنده این سطور برای آموختن قواعد زبان فارسی در دبیرستانها تألیف کرده بود و در طی ده سال اخیر در دبیرستانها تدریس می شد. در این تألیف روشی نو اتخاذ شده بود که بکلی با آنچه از سالها پیش در آموزشگاههای ایران معمول بود تفاوت داشت. از نخستین کتابی که برای آموختن زبان فارسی در سال ۱۲۸۹ قمری به قلم میرزا حبیب اصفهانی و به عنوان دستور سخن در اسلامبول منتشر شد تا کتابهای درسی تألیف میرزا عبدالعظیم گرگانی (قریب) و سپس کتابی که به عنوان دستور زبان فارسی با همکاری پنج استاد دانشگاه برای سال سوم و چهارم دبیرستانها انتشار یافت همواره مبنای تألیف آن بود که از اجزاء جمله و تعریف یکایک انواع کلمه آغاز کنند تا سرانجام به واحد گفتار یعنی جمله برسند. در ضمن بحث با این روش، که غالباً از صرف ونحو عربی نمونه می گرفت و در بعضی از نکات کتابهای ابتدائی دستور زبان فرانسه نیز مورد نظر قرار داشت همیشه در مفردات کلام بحث می شد و ارتباط مطالب مطلقاً در نظر نبود.

روش تازه ای که مؤلف این کتاب پیش گرفت با شیوه معمول اصولاً اختلاف داشت. اینجا کوچکترین واحدی از گفتار که منظور گوینده، یعنی رساندن پیامی به شنونده را برمی آورد، و « جمله » خوانده می شود، مبنای بحث قرار می گیرد. سپس این واحد گفتار به دو قسمت اصلی تقسیم می شود که هر یک شامل اجزاء کوچکتری است. پس از آن به شناخت يك يك اجزاء هر قسمت می رسد و مباحث

دقیق‌تر مانند رابطه‌ی فراگردها (یا به اصطلاح سابق جمله‌های ناقص) بایکدیگر پس از آن می‌آید.

غرض اصلی در اتخاذ این روش آن بود که نکته‌های دستوری نسبت به یکدیگر ترتیب و توالی علمی و منطقی داشته باشند، چنانکه آموختن هر نکته مکمل نکته پیشین و مقدمه مطلب بعدی باشد. و در هر مرحله دانش آموختار بتواند از آنچه آموخته است بهره برگیرد و ذهن خود را به کار بیندازد و نوعی عمل و کوشش فکری انجام دهد تا این درس و بحث برای او تنها به حفظ مطالب پراکنده‌ای که به فایده و نتیجه آنها پی نمی‌برد منحصر نباشد.

این روش در آغاز کار برای کسانی که با شیوه دیرین آشنائی داشتند و نمی‌خواستند چیز تازه‌ای بیاموزند و روش نوی پیش بگیرند غریب و دشوار می‌نمود. گروهی از ایشان، پیش از آن که با تأمل و دقت در این شیوه بنگرند به ایراد و اعتراض پرداختند و این ایرادهای سطحی تنها متوجه به چند اصطلاح تازه بود که در این روش ناگزیر پیش می‌آمد. هر کس که فارسی می‌داند خود را در مسائل علمی مربوط به قواعد و اصول زبان نیز صاحب نظر می‌شمارد. معترضان پیش از آنکه به تعریف هر اصطلاح تازه توجه کنند و تفاوت آن را با اصطلاح مانوس دیگر بشناسند زبان به ایراد می‌گشودند که چرا «مسندالیه و مسند» نگفته و «نهاد و گزاره» گفته است. و همه اعتراضها از این جمله بود. اما پس از اندک زمانی این روش نو جای خود را بازکرد و بسیاری از معلمان زیرک و دانا دریافتند که به این طریق خیلی زودتر به نتیجه مطلوب می‌رسند. پس از آن دوره اجتهادهای شتابزده و نسنجیده آغاز شد. عده‌ای که در طی شصت سال همان روش کهن را یگانه طریق تعلیم قواعد فارسی می‌پنداشتند به شوق آمدند و سر برداشتند و در پی آن شدند که خود نیز ابتکاری کنند. بعضی از ایشان اجزائی از این روش را برگرفتند و در همان روش معمول و مانوس قدیم گنجانند، بی‌آنکه بدانند که اینجا دستگاهی است که مفردات و اجزاء آن بر حسب نظم و ترتیب خاصی در پی یکدیگر قرار گرفته است. بعضی دیگر یکباره همین روش را با تصرفات بیجا و گاهی نادرست و با پس و پیش کردن مواد به نام خود تألیف

کردند و در فهرست مآخذ، نام این مؤلف را نیز در کنار نام مؤلفان دیگر که کارشان با این روش ارتباطی نداشت آوردند.

در هر حال خوشوقتم که این روش نو رواج یافت و با وجود تصرفات بیجا موجب شد که جوانان ایران در آموزشگاهها بهتر و آسانتر با قواعد زبان مادری خود آشنا شوند و دربارهٔ ساختمان آن به تعقل و تفکر پردازند.

کتابی که برای تدریس در دبیرستانها فراهم آمده بود در هر درس تمرینهای متعددی را دربرداشت که برای دانش آموزان لازم بود. اما اینجا تمرینها و بعضی عبارتها که به منظور رسوخ در ذهن جوانان تکرار شده بود حذف شد و تنها رؤس مطالب با اندک تغییر و اصلاحی به نظر خوانندگان می رسد.



بخش سوم این کتاب بحثی است در نحو فارسی که نخستین بار با روشی خاص مطرح شده است. این رساله که ابتدا در مجلهٔ سخن (شهریور ۱۳۴۳) انتشار یافت و سپس یک بار دیگر در خرداد ۱۳۴۹ منتشر شد در کتاب حاضر با توضیح و تفصیل بیشتری مندرج است.



بخش چهارم بحثی است دربارهٔ ریشهٔ پسوند مصدر در زبان فارسی و تحول تاریخی آن؛ و این جزء صرفی در غالب زبانهای ایرانی ادوار سه گانهٔ باستان، میانه، جدید مورد مطالعه قرار گرفته است. این تحقیق بار اول در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (شمارهٔ ۳ سال اول) انتشار یافت و سپس در مجموعهٔ مقالات نگارنده با عنوان دربارهٔ زبان داری (سال ۱۳۴۰) درج شد و اکنون به کتاب حاضر پیوسته است.



بخش پنجم شامل مقالات گوناگونی است در بارهٔ بعضی ازنکات خاص دستوری که هر یک به مناسبتی نوشته شده و مؤلف با استناد به آثار بزرگان ادب فارسی و ذکر مثالها و شواهد متعدد کوشیده است که شیوهٔ استعمال درست را از نادرست باز نماید.



بخش ششم متضمن نکته‌هایی است که اگرچه در نوشته‌های امروزی متداول است فصیح و زیبا نیست .

مطالب دو بخش اخیر به تدریج در دوره‌های بیست و دوگانه سخن نشر یافته و اکنون در این مجموعه فراهم آمده است .

چون بخشهای مختلف این مجموعه هر يك در فاصله‌های چند ساله نگارش یافته، مؤلف گاهی خود را ناگزیر دانسته که بعضی از اصطلاحات را برای مطابقت با تعریف آنها و پرهیز از اشتباه تغییر دهد؛ و اکنون که همه آنها در يك جلد فراهم آمده ممکن است علت این اختلاف تعبیر از نظر خواننده پوشیده بماند . مثال این معنی اصطلاحات « جمله ناقص - جمله پایه و جمله پیرو » است که در ابتدا از آنچه معمول و معروف بود پیروی کردم، اما سپس دریافتم که میان این اصطلاحات با تعریف جمله یعنی « مجموعه‌ای از کلمات که دارای معنی تمام و کامل باشد » تناقضی وجود دارد و به این سبب چنانکه در حاشیه صفحه ۲۴۳ توضیح داده شده اصطلاح « فراکرد » را به کار بردم .

اما اینجا در متن فصول مختلف تصرف بسیار را لازم ندانستم و گمان می‌کنم که چون تعریف هر اصطلاح در جای خود به وضوح تمام آمده است برای خوانندگان مشکلی ایجاد نکند .

در بخشهای اول و دوم این کتاب که به منظور تعلیم و تدریس در دوره اول دبیرستانها فراهم شده بود از همکاری همسرم بانود کتر زهرای خانلری (کیا) استاد سابق دانشکده ادبیات استفاده کرده‌ام و از چند تن همکاران که نامشان در چاپهای متعدد آن دو بخش آمده است نیز امتنان دارم .

پرویز ناتل خانلری

۵۱/۸/۲۰

بخش اول

دستور زبان فارسی ۱

جمله

ابوعلی سینا

« ابوعلی سینا از بزرگترین دانشمندان ایران است. پدر ابوعلی از مردم بلخ بود. ابوعلی در دهی نزدیک بخارا زاده شد. از کودکی به فراگرفتن دانش شوق فراوان داشت. نزد پزشکان دانا به تحصیل پزشکی پرداخت. در همه دانشهای زمان سرآمد عصر خود شد. این جوان دانشمند پرکار کتابهای بسیار نوشت. پس از مدتی به وزارت رسید. ابن سینا بیشتر کتابهای خود را به زبان عربی نوشته است. چند کتاب هم به زبان فارسی دارد. دانشنامه علائی را به زبان فارسی نوشته است. ابوعلی در سال ۴۲۸ درگذشت. مقبره وی در شهر همدان است. »

حکایت بالا از چندین قسمت تشکیل شده است. مانند : «ابوعلی در دهی نزدیک بخارا زاده شد.» و «نزد پزشکان دانا به تحصیل پزشکی پرداخت.» و «پس از مدتی به وزارت رسید» و . . . هر یک از این قسمتها دارای يك معنى كامل و تمام است . يعنى پس از خواندن هر قسمت

توقف می‌کنیم و معنی کامل و مستقلی در ذهن ما برجای می‌ماند که فهم آن محتاج به کلمه یا عبارت دیگری نیست. اگر بگوییم: «ابوعلی در دهی نزدیک بخارا» و «نزد پزشکان دانا» و «بس از مدتی» معنی عبارت تمام نیست، یعنی خواننده یا شنونده منتظر است که دنبالهٔ مطلب را بشنود، اما همینکه دنبالهٔ هریک را گفتیم که «زاده شد» و «به تحصیل پزشکی پرداخت» و «به وزارت رسید» معنی تمام شده است. هریک از این مجموعهٔ کلمات را که دارای معنی کامل و مستقل است جمله می‌نامیم.

انسان همیشه مقصود خود را به صورت جمله بیان می‌کند. جمله مجموعه‌ای از کلمات است که بر روی هم دارای يك مفهوم تمام و کامل باشد. هر جا که جمله تمام شود نقطه‌ای می‌گذاریم.

انواع جمله

۱- جمشید و احمد باهم به باغ می‌روند.

۲- جمشید با که به باغ می‌رود؟

۳- به باغ برو.

۴- چه باغ باصفایی است!

هر کدام از این عبارتها يك جمله است ؛ زیرا هر يك معنی تمام دارد . اما گوینده در بیان هر يك از جمله‌ها مقصود جداگانه‌ای دارد . در جمله اول خبری را بیان می‌کند . در جمله دوم مطلبی را می‌پرسد . در جمله سوم امر می‌کند که کسی کاری را انجام دهد . در جمله چهارم نسبت به مطلبی اظهار تعجب می‌کند .

جمله‌ای که خبری را بیان می‌کند جمله خبری خوانده می‌شود .
جمله‌ای که در آن پرسشی باشد جمله پرسشی خوانده می‌شود .
جمله‌ای که در آن فرمانی داده شده است جمله امری خوانده می‌شود .
جمله‌ای که تعجبی را برساند جمله تعجبی خوانده می‌شود .

جمله چهار نوع است : خبری - پرسشی - امری - تعجیبی .

در آخر جمله پرسشی این علامت (?) گذاشته می شود . مثال :

چرا نیامدی ؟

حسن کجا رفت ؟

چه میوه ای دوست داری ؟

علامتی که در آخر جمله تعجیبی می گذاریم این است (!) . مثال :

چه هوای خوبی !

آفتاب از مغرب درآمد !

جمله

نهاد - گزاره

کوروش بابل را فتح کرد.

شاهنامه تاریخ ملی ماست.

فردوسی از شاعران بزرگ ایران است.

این جمله‌ها «خبری» است. هر يك از آنها را به دو قسمت مجزا می‌توان تقسیم کرد. از این قرار :

کوروش	بابل را فتح کرد
شاهنامه	تاریخ ملی ماست
فردوسی	از شاعران بزرگ ایران است

یکی قسمتی است که درباره آن خبر می‌دهیم .

دیگری خبری است که درباره قسمت اول گفته شده است .

یعنی اگر بپرسند : «کوروش چه کرد؟» می‌گوییم: «بابل را فتح

کرد .»

یا اگر پرسند: «شاهنامه چیست؟» می‌گوییم: «تاریخ ملی ماست.»
 پس در این جمله‌ها «کوروش» و «شاهنامه» قسمتهای اول جمله ،
 و «بابل را فتح کرد» یا «تاریخ ملی ماست» قسمتهای دوم جمله است .
 قسمت اول را «نهاد» و قسمت دوم را «گزاره» می‌نامیم .

نهاد قسمتی است از جمله که درباره آن خبر می‌دهیم .
 گزاره خبری است که درباره نهاد گفته می‌شود .

گزاره

فعل

دانستیم که جمله از دو قسمت تشکیل می‌شود: یکی را «نهاد» و دیگری را «گزاره» خواندیم. اکنون باز جمله‌های زیر را به این دو قسمت اصلی تقسیم می‌کنیم:

گزاره	نهاد
گلستان را در سال ۶۵۶ نوشت .	سعدی شیرازی
ریاضی‌دان بزرگی بود .	عمر خیام نیشابوری
شکست .	شیشه پنجره اطاق درس
در امتحان موفق می‌شوند .	شاگردان زیرک و کوشا
روزهای جمعه به گردش می‌روم .	من

در این جمله‌ها قسمتی که «گزاره» خوانده شده است گاهی شامل چندین کلمه است. بعضی از کلمه‌ها را می‌توان برداشت . در جمله اول

می توان گفت « سعدی گلستان را نوشت . » و باز معنی جمله تمام است .
در جمله دوم اگر بنویسیم « عمر خیام ریاضی دان بود . » جمله نقضی ندارد .
اما در همین دو جمله اگر کلمات « نوشت » و « بود » را برداریم
معنی بکلی ناقص می شود . در جمله سوم گزاره تنها دارای يك جزء است ،
و با این حال معنی کامل دارد . پس در هر گزاره ای يك جزء اصلی وجود
دارد . این جزء را « فعل » می خوانیم .

در جمله های زیر :

فصل تابستان گذشت .

برگ درختان زرد شده است .

ایرانیان قدیم به فرزندان خود سواری و تیراندازی می آموختند .

ما داستان رستم و سهراب را در شاهنامه خوانده ایم .

هوشنگ بیمار بود .

چرا دیروز به تماشای مسابقه نیامدی ؟

من دیروز به پیشباز برادرم رفته بودم .

کلمات « گذشت » ، « شده است » ، « می آموختند » ،

« خوانده ایم » ، « بود » ، « نیامدی » ، « رفته بودم » ، همه فعل اند و

برکاری که در زمان گذشته یا حالتی که در آن زمان وجود داشته دلالت

می کنند .

دیوار سفید است .

ماه به دور زمین می گردد .

چه کار می‌کنی؟

من نامه می‌نویسم.

کلمات «است»، «می‌گردد»، «می‌کنی»، «می‌نویسم» همه فعل‌اند و برکاری که در زمان حال روی می‌دهد، یا حالتی که وجود دارد دلالت دارند.

و در جمله‌های زیر:

فردا به‌سفر می‌روم.

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد.

سال آینده در خانه نو خواهیم بود.

کلمات «می‌روم» و «خواهد شد» و «خواهیم بود» همه فعل‌اند و برکاری که در زمان آینده روی خواهد داد دلالت دارند.

فعل کلمه‌ای است که دلالت می‌کند بر کردن کاری یا روی دادن امری یا داشتن حالتی در زمان گذشته یا اکنون یا آینده.

فعل

زمان و شخص

در گزاره کلمه اصلی « فعل » است . هر جمله ای باید « فعل » داشته باشد . عبارتی که در آن « فعل » نباشد جمله نیست .

فعل کلمه ای است که کاری یا حالتی را می‌رساند و معنی آن با زمان رابطه دارد .

زمان دارای سه مرحله است : گذشته ، اکنون ، آینده .

اکنون یا حال وقتی است که جمله را ادا می‌کنیم . گذشته یا ماضی مرحله ای است که پیش از ادای جمله بوده است . آینده یا مستقبل زمان بعد از گفتار است .

گذشته یا ماضی حال آینده یا مستقبل

هنگام ادای جمله

فعل علاوه بر زمان همیشه بر یکی از سه شخص « گوینده » ،

« شنونده » ، « دیگر کس » نیز دلالت دارد . در فعل « آمدم » هم مفهوم انجام دادن کاری هست که آمدن باشد ، هم مفهوم زمان هست که اینجا « گذشته » است ، هم مفهوم کسی که این کار را انجام داده است ، و او همان کسی است که این کلمه را می گوید .

در فعل « می روی » نیز همین سه مفهوم وجود دارد . یکی مفهوم انجام دادن کار که « رفتن » است . دیگر مفهوم زمان که در اینجا « حال » است . سوم مفهوم کسی که کار رفتن را انجام می دهد ، و او کسی است که گوینده با او سخن می گوید .

در فعل « خواهد گفت » هم سه مفهوم « گفتن » و « زمان آینده » و « کسی که از او گفتگو می شود » (یعنی نه گوینده است و نه شنونده) وجود دارد .

هر فعل سه مفهوم کار یا حالت و زمان و شخص را در بر دارد .

کسی که سخن می گوید - در اصطلاح دستور زبان - اول شخص خوانده می شود .

کسی که با او سخن می گویند - در اصطلاح دستور زبان - دوم شخص خوانده می شود .

کسی که از او سخن می گویند - در اصطلاح دستور زبان - سوم شخص خوانده می شود .

فعل

شخص (مفرد - جمع)

فعل کاری یا حالتی است که به یکی از سه شخص نسبت داده

می شود :

« آمدم » نسبت آمدن است در زمان گذشته به گوینده یا اول شخص.

« می روی » نسبت رفتن است در زمان حال به شنونده یا دوم شخص.

« گفت » نسبت گفتن است در زمان گذشته به دیگر کس یا سوم

شخص .

هر يك از این سه شخص ممکن است یکی باشند یا بیش از یکی.

« گفتم » نسبت گفتن است به اول شخص که یکی بیش نیست.

« رفتیم » نسبت فعل رفتن است به اول شخص که بیش از یکی

باشد یعنی چند تن باشند .

مثال : من گفتم . من و حسن به بازار رفتیم .

فعلى كه به يك تن نسبت داده شود ، مفرد خوانده مى شود.
 فعلى را كه به بيش از يك تن نسبت بدهيم ، جمع مى خوانيم .

گفتيم كه فعل بر كار يا حالت معينى دلالت مى كند در يكي از سه زمان : گذشته ، اکنون ، آينده . در هر زمان هم آن كار يا حالت به يكي از سه شخص نسبت داده مى شود: اول شخص، دوم شخص، سوم شخص . هريك از اين اشخاص سه گانه ممكن است يكي باشند يا بيشتر . يكي را مفرد و بيش از يكي را جمع مى خوانيم . پس هر فعلى در هر زمان از جهت نسبت به شخص شش صورت پيدا مى كند :

اول شخص مفرد	اول شخص جمع
دوم شخص مفرد	دوم شخص جمع
سوم شخص مفرد	سوم شخص جمع

براى مثال فعل « آمدن » را در زمان گذشته در نظر مى گيريم .

شش صورت آن چنين است .

آمدم	آمديم
آمدى	آمديد
آمد	آمدند

فعل

صیغه یا ساخت

هر فعلی برای آنکه بر زمانهای مختلف و شخصهای مختلف دلالت کند صورتهای گوناگون می‌پذیرد. کلمات: آمدم. می‌آیم. خواهی آمد. آمده بودیم. آمده‌اید. می‌آمدند. همه معنی اصلی آمدن را دربر دارند و از این جهت با هم یکسان هستند. اما زمان و شخص در همه آنها یکسان نیست. برای دلالت بر این معنیهای فرعی است که شکل کلمه در هر بار تغییر یافته است. صورتهای گوناگون فعل که زمان یا شخص را دربر دارد، «صیغه» یا «ساخت» فعل خوانده می‌شود.

صیغه یا ساخت فعل صورتی از کلمه است که از روی آن شخص و زمان فعل را می‌توان دریافت.

هرگاه بخواهیم ساختمان فعلی را بشناسیم باید معین کنیم که چه «صیغه» ای است. در باره کلمه «آمدم» کافی نیست که بگوییم «فعل است»

زیرا که چندین کلمه دیگر مثل «خواهد آمد» و «آمده بودی» و مانند آنها نیز فعل است و در معنی «آمدن» با کلمه اول تفاوتی ندارد. فرق میان این کلمات وقتی آشکار می شود که «صیغه» هر یک را بیان کنیم. مثلاً باید گفت: آمدم = صیغه ماضی - اول شخص مفرد - از آمدن. می آید = صیغه مضارع (حال و آینده) - سوم شخص مفرد - از آمدن.

هر فعلی در هر یک از زمانها شش صیغه دارد که به سه شخص مفرد و سه شخص جمع نسبت داده می شود. باید بتوانیم از روی یکی از آنها صیغه های دیگر را پیدا کنیم. برای این مثال:

نوشتن - زمان گذشته

اول شخص مفرد = نوشتم	اول شخص جمع = نوشتیم
دوم شخص مفرد = نوشتی	دوم شخص جمع = نوشتید
سوم شخص مفرد = نوشت	سوم شخص جمع = نوشتند

فعل

ماده - شناسه

اگر در صیغه‌های مختلف يك فعل دقت كنيم می‌بينيم كه در همه آنها يك قسمت هست كه هيچگاه تغيير نمی‌كند و قسمت ديگري هست كه تغيير می‌پذيرد و در هر صيغه به‌صورتی درمی‌آيد . مثلاً در اين شش صيغه از نشستن :

نشستم	نشستيم
نشستی	نشستيد
نشست	نشستند

در هر شش صورت فوق جزء « نشست » ثابت است . اما جزء ديگر هربار صورت تازه‌ای يافته كه « م » - « ي » - « يم » - « يد » - « ند » - است . و در سوم شخص مفرد چیزی به جزء ثابت افزوده نشده است .

و در اين شش صيغه از خواستن :

خواهیم

خواهم

خواهید

خواهی

خواهند

خواهد

همیشه جزء «خواه» یکسان است . اما اجزای دیگر در هر صیغه تغییر می کند و در سوم شخص مفرد جزء «د» افزوده شده است . این جزء ثابت را «ماده فعل» می خوانیم .

آدمم - رفتی - دانم - دانست - شکستیم - ریختیم - رسیدند - گویم - شنوند - شنوید - شنیدی - انداختند - انداختید - سازد - سازیم - سازید .

ماده فعل جزئی از کلمه است که معنی اصلی را در بر دارد و در همه صیغه ها ثابت است یعنی تغییر نمی کند .

اما در هر يك از این مثالها که آوردیم يك جزء دیگر هست که در هر صیغه تغییر می کند و به صورتی دیگر در می آید . این جزء تغییر پذیر را که از روی آن شخص و عدد (یعنی مفرد یا جمع) در یافته می شود «شناسه» می خوانیم .

شناسه جزئی از فعل است که در هر صیغه تغییر می کند و مفهوم شخص و عدد فعل از آن بر می آید .

فعل

ماده ماضی - ماده مضارع

گفتیم که ماده فعل جزئی از آن است که در همه صیغه‌ها یکسان می‌ماند و تغییر نمی‌پذیرد. اکنون می‌گوئیم که در زبان فارسی هر فعل دو ماده مختلف دارد و با هر یک از این دو ماده یک دسته از صیغه‌های فعل ساخته می‌شود.

برای مثال فعل «نوشتن» را در نظر می‌گیریم. برخی از صیغه‌هایی که از این فعل ساخته می‌شود از این قرار است:

نوشتم	می‌نویسم
می‌نوشتم	بنویسیم
نوشته‌ام	بنویس
نوشته باشم	
نوشته بودم	

چنانکه می‌بینیم این صیغه‌ها به دو دسته تقسیم شده‌اند. در دسته

اول جزئی که ثابت است و تغییر نمی‌کند «نوشت» است و در دسته دوم «نویس». اما صیغه‌های ستون اول یعنی صیغه‌هایی که جزء ثابت آن «نوشت» است بر زمان گذشته دلالت می‌کند و صیغه‌های ستون دوم یعنی صیغه‌هایی که جزء ثابت آن «نویس» است، زمانهای حال و آینده را می‌سازند. پس ماده صیغه‌های دسته نخستین را «ماده ماضی» و ماده صیغه‌های دسته دوم را «ماده مضارع» می‌نامیم.

در زبان فارسی هر فعلی دو ماده دارد: یکی ماده ماضی و دیگر ماده مضارع. همه صیغه‌هایی که بر زمان گذشته دلالت می‌کند از ماده ماضی ساخته می‌شود، و صیغه‌هایی که معنی حال و آینده از آنها بر می‌آید از ماده مضارع مشتق است.

هر صیغه فعل که بر شخص و زمان معینی دلالت می‌کند از ترکیب یکی از دو ماده فعل با جزء تغییر پذیر یعنی «شناسه» ساخته می‌شود. در بعضی از صیغه‌ها گاه جزء سومی به نام «جزء پیشین» به آغاز فعل افزوده می‌شود. اجزایی که در اول فعلهای فارسی در می‌آید دو است: یکی «می» و دیگری «ب». در صیغه «می‌رفتم» يك ماده فعل هست: رفت. يك شناسه: م. يك جزء پیشین: می.

در صیغه «بنویسی» نیز همین سه جزء هست:

نویس = ماده

ی = شناسه

! = جزء پیشین

جزء پیشین جزئی است که به اول ماده فعل افزوده می شود .

وجوه فعل

اخباری و التزامی

بعضی از صیغه‌های فعل وقتی بکار می‌رود که می‌خواهیم خبری بدهیم. یعنی انجام گرفتن کاری یا وجود حالتی را در گذشته یا اکنون یا آینده بیان کنیم. مثلاً می‌گوییم:

پدر به خانه آمد.

من کتاب می‌خوانم.

فردا تعطیل است.

در تابستان هوا گرم می‌شود.

سال دیگر به سفر خواهیم رفت.

در این جمله‌ها فعلهای «آمد» و «می‌خوانم» و «است» و «می‌شود»

و «خواهیم رفت» همه بیان خبری هستند.

در همه این صیغه‌ها به واقع شدن فعل یا وجود حالت و صفت

یقین داریم. این گونه صیغه‌ها از «وجه اخباری» فعل است. اجبار یعنی خبر دادن.

اما در بعضی صیغه‌های دیگر از واقع شدن کاری یا وجود حالتی در کسی یا چیزی خبر نمی‌دهیم، بلکه کاری را که باید انجام بگیرد یا ممکن است انجام گرفته باشد یا می‌خواهیم که انجام بگیرد بیان می‌کنیم. در این حالتها به وقوع فعل یا وجود حالت و صفت یقین نیست.

می‌خواهم بروم.

باید رفته باشم.

مبادا بروی.

خوب است برود.

وقوع این صیغه‌ها همیشه همراه و وابسته به وقوع يك فعل دیگر است. به این سبب آنها را «التزامی» می‌خوانیم. التزام یعنی وابسته بودن.

بعضی از صیغه‌های فعل برای خبر دادن از کار یا حالتی آورده می‌شود. این گونه صیغه‌ها از «وجه اخباری» شمرده می‌شوند. در صیغه‌هایی که از «وجه اخباری» است گوینده به روی دادن فعل یا وجود حالتی که از آن خبر می‌دهد یقین دارد.

هرگاه واقع شدن فعل مسلم نباشد فعل از «وجه التزامی» آورده می‌شود. فعلی که به وجه التزامی است همیشه دنبال فعل دیگر می‌آید.

وجوه فعل

امری - شرطی

در بعضی صیغه‌های فعل فرمانی می‌دهیم؛ یعنی به کسی می‌گوییم که کاری را انجام بدهد یا حالتی را بپذیرد:

به اتاق برو و کتاب مرا بیاور .

این قلمها را بشمارید .

امشب به خانه من بیا .

این مداد را بتراش .

کتابتان را بخوانید .

این مطلب را به او بگو .

آماده باش .

تو پاك باش و مدار ای برادر از كس باك .

این گونه فعلها از «وجه امری» است .

گاهی واقع شدن فعل به شرط انجام گرفتن فعل دیگر است؛ یعنی

اگر یکی انجام نگیرد آن دیگری هم روی نخواهد داد . «اگر درس بخوانی دانشمند می شوی» یعنی شرط دانشمند شدن درس خواندن است . اگر این شرط حاصل نشود فعل اول هم انجام نمی گیرد . این گونه صیغه‌ها از «وجه شرطی» است .

اگر از بیراهه بروی گمراه می شوی .

اگر بد کنی کیفرش بد بری .

صیغه‌هایی که برای فرمان دادن یعنی واداشتن کسی به کاری استعمال می شود از «وجه امری» فعل است .
هرگاه انجام یافتن فعلی مشروط به وقوع فعل دیگر باشد صیغه‌هایی بکار می رود که از «وجه شرطی» است .

فعل

زمانهای گذشته

حسن دیروز به مدرسه رفت .

حسن به مدرسه رفته است .

حسن هر روز به مدرسه می‌رفت.

وقتی که تو آمدی حسن به مدرسه رفته بود .

حسن باید به مدرسه رفته باشد .

همهٔ صیغه‌هایی که در این جمله‌ها آمده است از فعل «رفتن» است.

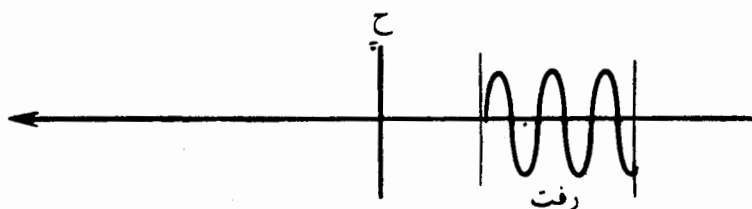
همهٔ آنها هم از انجام گرفتن کاری در زمان گذشته خبر می‌دهند . با این

حال معنی جمله‌ها با هم فرق دارد .

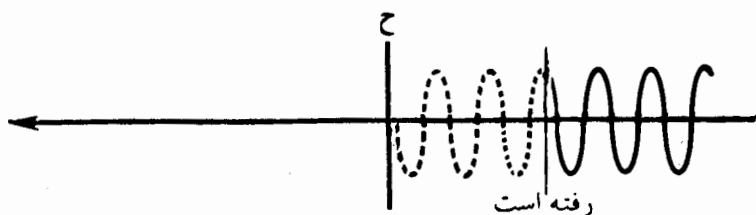
با کلمهٔ «رفت» بیان می‌کنیم که عمل رفتن يك بار در گذشته انجام

گرفته و تمام شده است . این گونه صیغه‌ها را «ماضی مطلق» یا «ماضی

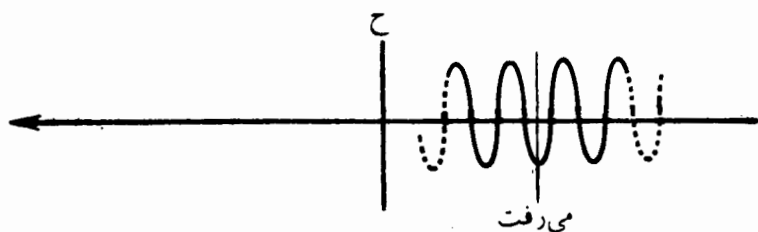
ساده» می‌خوانیم :



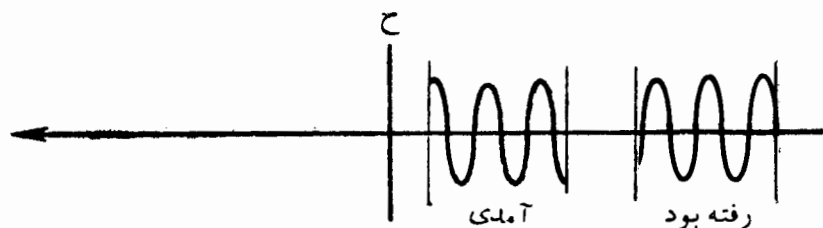
در جمله «حسن به مدرسه رفته است» گفتگو از فعلی است که در گذشته واقع شده اما اثر یا نتیجه آن تا زمان حال نیز باقی است : حسن به مدرسه رفته است (و هنوز آنجا است). من این کتاب را خوانده‌ام (و هنوز مطالب آن به یادم هست). این گونه صیغه‌ها «ماضی نقلی» خوانده می‌شود.



در صیغه «می‌رفت» فعلی بیان می‌شود که در زمان گذشته انجام گرفته اما وقوع آن مدتی دوام داشته یا تکرار شده است . در این صیغه لحظه تمام شدن فعل معین نیست . این صیغه را «ماضی استمراری» می‌خوانیم.

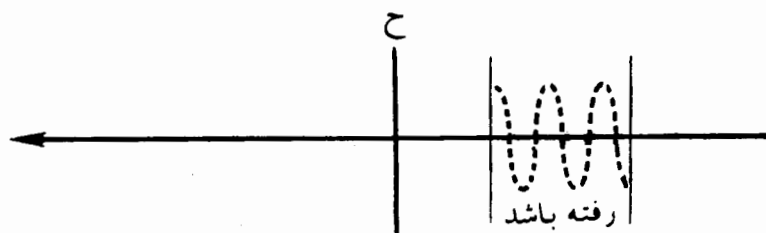


در جمله «وقتی که تو آمدی حسن به مدرسه رفته بود» از فعلی خبر می‌دهیم که پیش از واقع شدن فعل گذشته دیگر انجام گرفته است . می-خواهیم بگوییم رفتن حسن به مدرسه پیش از زمانی واقع شد که تو آمدی.



این صیغه «ماضی بعید» خوانده می‌شود .

در جمله «حسن باید به مدرسه رفته باشد» از فعلی خبر می‌دهیم که واقع شدن آن در زمان گذشته لازم بوده است، اما یقین نیست که انجام گرفته باشد . این گونه صیغه‌ها «ماضی التزامی» نامیده می‌شود .



فعلهایی که بر زمان گذشته دلالت می کنند پنج نوع است :

- ۱- ماضی مطلق ۲- ماضی استمراری ۳- ماضی نقلی ۴- ماضی بعید
- ۵- ماضی التزامی .

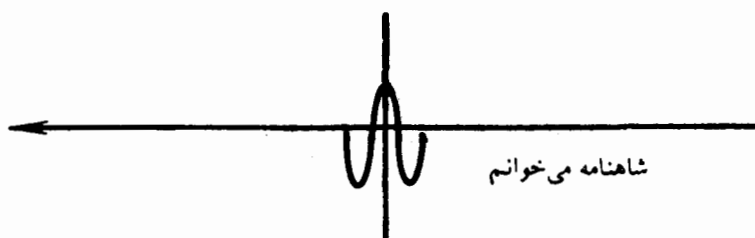
فعل

زمانهای حال و آینده

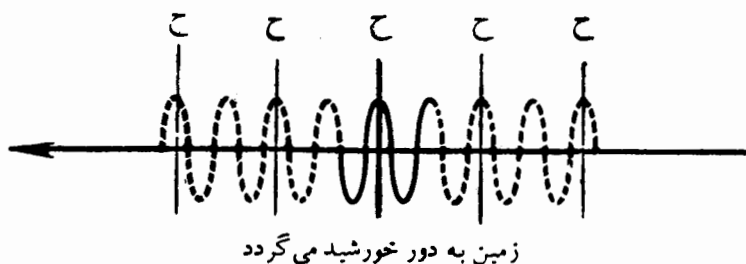
- چه می خوانی ؟
 - شاهنامه می خوانم .
 - زمین به دور خورشید می گردد .
 - کی به خانه می روی ؟
 - الآن می روم .
 - تابستان به کجا می روی ؟
 - در مدت تعطیل به شهر خودم بر می گردم .
- فعلهایی که در این جمله ها آمده است هم بر زمان حال و هم بر آینده دلالت می کند .
- وقتی که شما نشسته اید و کتابی می خوانید و کسی از شما می پرسد :
- «چه می خوانی ؟» مقصود این است که در همین حال آنچه می خوانید چیست . شما در جواب می گوید : «شاهنامه می خوانم» یعنی هم اکنون

به این کار مشغول هستم .

در جمله «شاهنامه می خوانم» فعلی را بیان می کنید که اندکی پیش از زمان حال آغاز شده و هنگام ادای جمله نیز دوام دارد و هنوز به پایان نرسیده است .

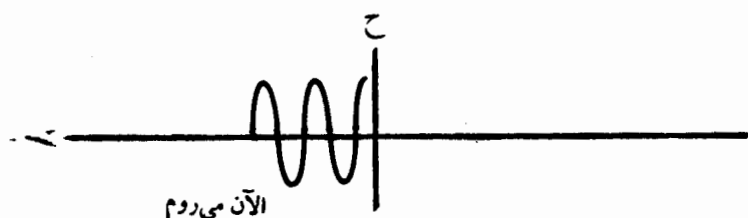


در جمله «زمین به دور خورشید می گردد» فعلی بیان شده است که همیشگی است. بنابراین در هر زمانی که گوینده ای از آن خبر بدهد مانند آن است که در همان زمان انجام می گیرد .

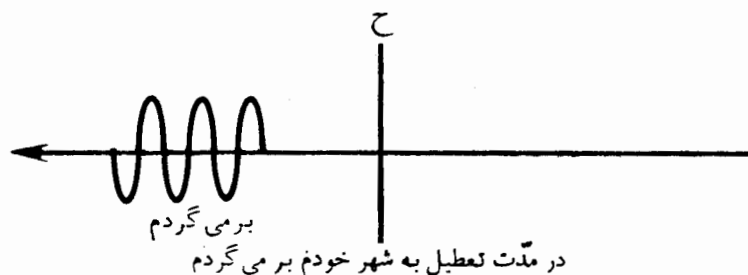


در جمله «آن می روم» فعلی را بیان می کنید که در آینده

یعنی پس از زمان ادای جمله روی می‌دهد. اما از همین دم آغاز شده‌است.



اما وقتی که می‌گویید: «در مدت تعطیل به شهر خودم برمی‌گردم» از فعلی خبر می‌دهید که در زمان آینده روی خواهد داد.



پس يك صيغه فعل در زبان فارسی هست که هم بر زمان حال و هم بر زمان آینده دلالت دارد. یعنی در هر دو مورد می‌توان آن را به کار برد. این صیغه را «مضارع» می‌خوانیم.

مضارع صیغه‌ای از فعل است که هم بر زمان حال و هم بر آینده دلالت می‌کند.

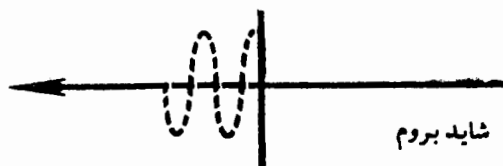
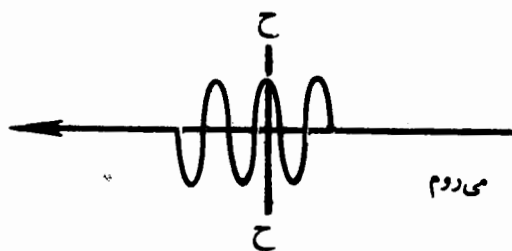
با صیغه مضارع گاهی از واقع شدن فعلی در زمان حال یا آینده خبر می‌دهیم و گاهی احتمال یا لزوم وقوع فعلی را در یکی از این دو زمان بیان می‌کنیم:

شاید بروم . می‌خواهم بروم . باید بروم . اگر بروم .

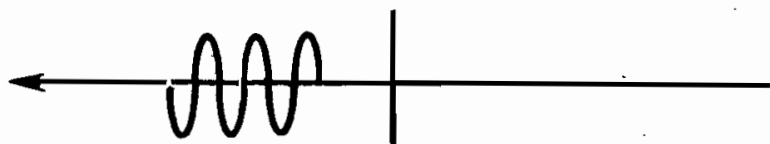
آنجا که صیغه مضارع خبری را بیان می‌کند آن را «مضارع اخباری»

می‌خوانیم: می‌روم، می‌گویم، می‌خوانی، می‌زند، می‌آیند، می‌شنویم. این صیغه‌ها «مضارع اخباری» است.

آنجا که صیغه مضارع فعلی را بیان می‌کند که واقع شدن آن مسلم نیست اما ممکن است واقع شود یا قصد انجام دادن آن هست، آن صیغه «مضارع التزامی» خوانده می‌شود، زیرا که در این حال واقع شدن فعل «ملازم» یعنی همراه و وابسته به وقوع فعل دیگری است.



اما يك زمان ديگر نيز در فارسي هست كه تنها بر آينده دلالت دارد.
يعني ديگر مفهوم زمان حال در آن نيست.



خواهم رفت

اين صيغه هميشه با مضارع فعل خواستن همراه است. خواهم رفت،
خواهم گفتم، خواهد نشست، خواهد نوشت
اين صيغه را «مستقبل» مي خوانند.

مستقبل صيغه‌ای از فعل است که تنها بر آينده دلالت می کند. اين
صيغه هميشه با مضارع فعل خواستن بکار می رود.

نهاد

فاعل

گفتیم که :

نهاد قسمتی است از جمله که درباره آن خبر می‌دهیم.
گزاره خبری است که درباره نهاد گفته می‌شود.

تاکنون درباره گزاره و جزء اصلی آن که فعل است گفتگو کردیم.
اکنون در باره قسمت دیگر جمله، یعنی نهاد، بحث می‌کنیم.

سعدی گلستان را نوشت

گلستان در سال ۶۵۶ هجری نوشته شد

بیژن تشنه است

هوا تاریک شده است

در جمله اول «سعدی» نهاد است، زیرا که عمل «نوشتن» را او انجام داده است. در جمله دوم «گلستان» نهاد است زیرا که فعل «نوشته شدن» را به آن نسبت داده‌ایم. در جمله سوم کلمه «بیژن» نهاد است. درباره بیژن

است که صفت یا حالت «تشنه بودن» را ذکر کرده‌ایم. در جمله چهارم «نهاد» کلمه «هوا» ست زیرا صفت یا حالت «تاریک شدن» را پذیرفته است. پس خبری که درباره نهاد می‌دهیم بیان یکی از این چهار امر است:

۱ - انجام دادن عملی. مانند: خوردن، شکستن، پختن، زدن.

۲ - پذیرفتن عملی. مانند: خورده شدن، شکسته شدن، پخته شدن، زده شدن.

۳ - داشتن صفتی. مانند: دانا بودن، سفید بودن، بیمار بودن، گرم بودن.

۴ - پذیرفتن صفتی. مانند: دانا شدن، سفید شدن، بیمار شدن، گرم شدن.

بنابراین بر حسب آنکه گزاره کدامیک از این چهار امر را بیان کند، نهاد چهار حالت دارد:

در حالت اول نهاد	کننده کار است:	فاطمه آش پخت
در حالت دوم نهاد	پذیرنده کار است:	آش پخته شد
در حالت سوم نهاد	دارنده صفت است:	هوشنگ بیمار است
در حالت چهارم نهاد	شونده یا پذیرنده صفت است:	هوشنگ بیمار شد

سعدی گلستان را نوشت.

در این جمله نهاد، یعنی قسمتی از جمله که درباره آن خبری داده‌ایم، کلمه «سعدی» است. فعلی که در «گزاره» آمده کاری است که از

سعدی سر زده است . سعدی است که عمل «نوشتن گلستان» را انجام داده است. پس او کننده کار است. کننده کار را در اصطلاح دستور زبان «فاعل» می خوانیم .

فاعل کلمه‌ای است که انجام دادن کاری را به آن نسبت می دهیم.

فاعل

اسم

در جمله «حسن تند می‌دود» کلمه «حسن» نهاد است؛ زیرا که درباره او خبری می‌دهیم. این کلمه «فاعل» نیز هست؛ زیرا که فعل دويدن از او سرزده است.

این دو وجه به حسب قرار گرفتن این کلمه در جمله فوق است. یعنی این کلمه اگر در جمله دیگر واقع شود ممکن است دیگر نهاد یا فاعل نباشد.

مثال : کتاب حسن را آوردم .

اما هرگاه کلمه «حسن» را تنها در نظر بگیریم در می‌یابیم که این لفظ نام کسی است . از این جهت کلمه «حسن» اسم است .

در جمله «سنگ شیشه را شکست» نیز کلمه «سنگ» نهاد است. چون فعل شکستن را به آن نسبت داده‌ایم «فاعل» نیز هست . اما این کلمه برای نام بردن چیزی بکار می‌آید . از این جهت «سنگ» اسم است .

در جمله «گاو شیر می‌دهد» کلمه «گاو» گذشته از آنکه نهاد جمله

است فاعل نیز هست زیرا که دهنده شیر است . اما گاو بر حیوانی دلالت می کند . پس کلمه گاو نیز اسم است .

اسم کلمه ای است که برای نام بردن کسی یا چیزی بکار می رود .

چیزی که به وسیله «اسم» نام برده می شود :

گاهی شخصی است . مانند: مرد، زن، هوشنگ، فریدون، خدیجه، پسر، دختر، مادر، پدر.

گاهی حیوانی است . مانند: گاو، سگ، خوک، اسب، گربه، شیر، پلنگ، استر، موش.

گاهی مکانی است . مانند: کوه، دشت، رود، تهران، پاریس، آسیا، آمریکا.
گاهی از رُسْتَنِهاست . مانند: درخت، چمن، چنار، بید، سرو، گل، نسترن، سوسن، یاسمن.

گاهی نام ستارگان است . مانند: آفتاب، ماه، خورشید، مریخ، زهره، ناهید، عطارد، زحل،

گاهی نام زمان یا وقتی است . مانند: روز، شب، صبح، بامداد، غروب، ظهر، سحر.

گاهی نام چیزهای بیجان است . مانند: کاغذ، صندلی، میز، مداد، دوات، دوچرخه، جعبه، تخته، چکش، میخ.

گاهی نام حالتی است که در کسی یا چیزی وجود دارد . مانند: سفیدی، سیاهی، سرما، گرما، رنج، شادی، قناعت.

اسم

عام - خاص

گاهی اسم تنها بر يك فرد معین دلالت می کند. وقتی که می گوییم «فریدون آمد» مقصود ما يك شخص معین است. در جمله «تهران پایتخت ایران است» کلمه تهران بر يك شهر معین دلالت می کند. اما اگر بگوییم «گربه دشمن موش است» مقصود ما تنها گربه خانه ما نیست. کلمه گربه اینجا بر هر گربه ای دلالت می کند. همچنین چون بگوییم «شهر بزرگتر از ده است» مقصود ما این نیست که يك شهر معین از ده بزرگتر است. کلمه شهر به هر محلی که دارای جمعیت بسیار و خانه و کوچه و خیابان باشد گفته می شود.

اگر با اسم تنها يك فرد معین را بتوان نام برد آن را «اسم خاص» می خوانیم یعنی اسمی که مخصوص يك فرد است. اگر بتوان از اسم نوعی را اراده کرد که شامل افراد متعدد باشد آن اسم «عام» خوانده می شود.

اسم خاص کلمه‌ای است که برای نام بردن يك كس معين يا يك چیز معين به کار می‌رود .

اسم عام به کلمه‌ای می‌گوییم که با آن کسان یا چیزهای هم‌نوع را می‌توان نام برد .

ممکن است يك «اسم خاص» برای نامگذاری چندین کس یا چندین چیز بکار رود. «منیژه» اسم خاص است. اما چندین نفر ممکن است منیژه نام داشته باشند. «رودبار» اسم ناحیه‌ای است. اما چند ناحیه در چند نقطه کشور ایران به این اسم خوانده می‌شوند .

این نکته نباید موجب شود که اسم خاص و اسم عام را با یکدیگر اشتباه کنیم . باید بدانیم که هر بار اسم خاصی را در گفتگو یا نوشتن بکار می‌بریم از آن تنها يك شخص معين و واحد را اراده می‌کنیم . وقتی که می‌گوییم «منیژه آمد» مراد ما يك نفر است که می‌شناسیم و شنونده نیز با او آشناست. هرگز از ذکر اسم «منیژه» همه دخترانی را که منیژه نام دارند اراده نمی‌کنیم.

همچنین در جمله «من به رودبار می‌روم» مقصود ما رودبار معینی است نه هر جاکه رودبار نام داشته باشد .

اسم

ذات - معنی

گاهی چیزی که نام برده می شود خود بخود وجود دارد، مانند : دیوار. اما گاهی وجود آن چیز مستقل نیست بلکه در چیز دیگری است، مانند: سفیدی. سفیدی نام چیزی است، اما این چیز تنها وجود ندارد. سفیدی در دیوار یا در کاغذ یا در پارچه یا در چیز دیگری است.

گوسفند نام چیزی است که در خارج هست و می توان آن را دید و به آن دست زد. چنین کلمه ای را اسم ذات می خوانیم .

هوش نام صفتی است که در انسان یا در بعضی از جانوران هست . هوش تنها و مستقل وجود ندارد . چنین کلمه ای را اسم معنی می خوانیم.

اسم ذات نام چیزی است که بخودی خود وجود دارد .

اسم معنی بر مفهومی دلالت می کند که وجودش در چیز دیگری است و نام حالتی یا صفتی است .

اسم کلمه ای است که برای نام بردن چیزی یا کسی بکار می رود .

اگر يك چيز يا يك كس معين را با كلمه ای نام ببریم آن كلمه اسم است و اسم خاص است.

اگر كلمه بر نوعی که دارای افراد بسيار است دلالت کند آن را اسم عام می خوانند .

اسم عام اگر نام چيزی باشد که وجود خارجی دارد «اسم ذات» خوانده می شود .

اگر اسم عام بر چيزی دلالت کند که وجودش در چيز دیگری است و مفهوم حالتی یا صفتی از آن اراده شود آن را اسم معنی گوئیم .

اسم

مفرد - جمع

گاهی اسم برای نام بردن يك شخص یا يك چیز است . در این حال مفرد است: مرد آمد. زن نشست. چراغ روشن شد. عقل مایهٔ سعادت است. درخت سایه دارد .

در این جمله‌ها کلمات: مرد، زن، چراغ، عقل، درخت، همه مفرد هستند. اما گاهی به وسیلهٔ اسم چند کس یا چند چیز را نام می‌بریم : مردان آمدند. زنان نشستند. چراغها روشن شد. درختان سایه دارند.

در این جمله‌ها هر يك از کلمات مردان، زنان، چراغها، درختان، بر چند چیز همجنس دلالت می‌کند. مردان یعنی چند مرد. چراغها یعنی چند چراغ. این کلمات جمع بسته شده‌اند و صیغهٔ جمع اسم خوانده می‌شوند.

مفرد صورتی از کلمه است که بر یکی دلالت کند.

جمع صورتی از کلمه است که بر بیش از یکی دلالت کند.

در زبان فارسی صیغه جمع اسم به این طریق ساخته می‌شود که یکی از دو جزء «ان» یا «ها» را به آخر مفرد آن می‌پیوندند: مرد - مردان زن - زنان. کتاب - کتابها. شاخه - شاخه‌ها. درخت - درختها. این اجزا را که برای ساختن صورت جمع بکار می‌رود «علامت جمع» می‌خوانند.

علامت «ان» بیشتر برای جمع بستن اسمهایی استعمال می‌شود که جاندار باشند: کودک - کودکان. خرگوش - خرگوشان. اسب - اسبان. اما بعضی از کلماتی را که بر جانداران دلالت نمی‌کنند نیز می‌توان به «ان» جمع بست: انگشتان. چشمان.

همه اسمهای دیگر را به «ها» جمع می‌بندند: دستها، بخششها، کاغذها، برگها، زشتیها، زیباییها، میزها.

علامت جمع جزئی است که به آخر اسمی افزوده می‌شود تا از آن اسم صیغه جمع ساخته شود.

از علامتهای جمع در فارسی یکی «ان» است و یکی «ها». علامت «ان» بیشتر برای جمع اسمهایی استعمال می‌شود که بر وجود جاندار دلالت کند.

اما همه اسمهای دیگر را به «ها» جمع می‌بندند.

اگر فاعل جاندار و جمع باشد فعل آن نیز باید جمع آورده شود.

و اگر فاعل به صیغه مفرد باشد فعل آن نیز مفرد می‌آید. بر این مثال:

شاگردان به مدرسه آمدند.

برادر من درس می خواند.

برزگران زمین را شخم می زنند.

پسران وزیر ناقص عقل به گدایی به روستا رفتند

اسم

جمعهای عربی

بعضی از کلمات عربی که در فارسی معمول است به قاعده زبان عربی

جمع بسته می شود. این گونه جمعها دو نوع است:

نوع اول آنکه به آخر کلمه یکی از اجزای «ات»، «ین»، «ون»

افزوده می شود.

جمع به «ات»:

اطلاعات	اطلاع	امتیازات	امتیاز
اختیارات	اختیار	انتخابات	انتخاب

جمع به «ین»:

محصلین	محصل	معلمین	معلم
کاشفین	کاشف	خادمین	خادم
مؤمنین	مؤمن	مسلمین	مسلم
		ناشرین	ناشر

جمع به «ون»:

صلیبیون	صلیبی	روحانیون	روحانی
		انقلابیون	انقلابی

نکته ۱ - کلمات فارسی را نمی‌توان به این قاعده جمع بست :
 «بازرس» کلمه فارسی است، پس جمع بستن بازرس به «بازرسین» غلط است.

نکته ۲ - همه کلمات عربی را که با یکی از این صورتهای سه گانه جمع بسته می‌شوند می‌توان به قاعده فارسی نیز جمع بست و این صورت پسندیده‌تر است. یعنی :

امتیازات = امتیازها	مخالفین = مخالفان
معلمین = معلمان	روحانیون = روحانیان
مخبرین = مخبران	مؤمنین = مؤمنان
افتخارات = افتخارها	ناشرین = ناشران
	خائنین = خائنان

اسم

جمعهای عربی (بقیه)

يك نوع دیگر از صیغه‌های جمع عربی که در فارسی متداول است آن است که شکل کلمه تغییر می‌کند و حرفهایی به آغاز و میان کلمه افزوده یا از آن کاسته می‌شود. این نوع جمع، که در زبان عربی «مکسر» یعنی شکسته خوانده می‌شود، صورتهای متعدد دارد. بعضی از آنها که در فارسی بیشتر بکار می‌رود از این قرار است:

۱ - امر	امور	علم	علوم
شیخ	شیوخ	سم	سموم
۲ - فاضل	فضلا	عافل	عقلا
جاهل	جهلا	عالم	علما
۳ - ندیم	ندما	حکیم	حکما
فقیه	فقهها	فصیح	فصحا
۴ - عمل	اعمال	افق	آفاق

قول	اقوال	اثر	آثار
۵- جسم	اجسام	قطب	اقطاب
جزء	اجزا	ضد	اضداد
۶- کاسب	کسبه	خادم	خدمه
قاتل	قتله	طالب	طلبه
۷- ناظر	نظار	تاجر	تجار
عامل	عمال	زایر	زوار
۸- صاحب	اصحاب	ناصر	انصار
شریف	اشراف	حبیب	احباب
۹- علت	علل	محنت	محن
همت	همم	حرفه	حرف
۱۰- قله	قلل	سنت	سنن
تحفه	تحف	صورت	صور
۱۱- مدرسه	مدارس	محمّدت	محامد
مرتبّه	مراتب	منفعت	منافع
۱۲- مجلس	مجالس	مطلب	مطالب
منبر	منابر	مأخذ	مآخذ
۱۳- اکبر	اکابر	اعظم	اعاظم
افضل	افاضل	اصغر	اصاغر
۱۴- کبیر	کبار	صغیر	صغار

عظیم	عظام	کریم	کرام
۱۵ - دفعه	دفعات	ضربه	ضربات
نغمه	نغمات	صدمه	صدمات
۱۶ - قاضی	قضات	داعی	دعات
راوی	روایات	والی	ولات

نکته = «فضلا» جمع فاضل (شماره ۲) در زبان عربی فضلاء است و همزه‌ای در آخر دارد که در زبان فارسی معمولاً حذف می‌شود. همچنین است عقلا، جهلا، علما، ندما، حکما، فقها، فصحا.

اینگونه کلمات را هم که در اصل عربی بوده‌اند در زبان فارسی می‌توان به «ها» یا «ان» جمع بست و این صورت که در نوشته‌های نویسندگان بزرگ بکار رفته فصیح‌تر است:

رسوم = رسمها	صور = صورتها
شرکا = شریکان	کرام = کریمان
قلل = قله‌ها	قضات = قاضیان
منافع = منفعتها	اجسام = جسمها
حرف = حرفه‌ها	حکما = حکیمان
احباب = حبیبان	جهلا = جاهلان
محن = محنتها	فضلا = فاضلان
فقها = فقیهان	تجار = تاجران
شیوخ = شیخان	کسبه = کاسبان

ضمیر

گاهی به جای آنکه کسی یا چیزی را نام ببریم، یعنی اسم او را بگوییم، کلمه دیگری می آوریم که جای اسم را می گیرد. مثلاً به جای آنکه بگوییم «منوچهر را دیدم و به منوچهر گفتم» می گوییم «منوچهر را دیدم و به او گفتم». اینجا کلمه «او» جای اسم منوچهر را گرفته است. این گونه کلمات را که جانشین اسم می شوند «ضمیر» می خوانیم.

چنانکه در درسهای گذشته دیدیم فاعل ممکن است اسم باشد. در جمله «منوچهر آمد» فاعل منوچهر است و این کلمه اسم است. گاهی نیز فاعل ضمیر است. در جمله «او آمد» کلمه او ضمیر است و فاعل است.

ضمیر کلمه ای است که جانشین اسم می شود.

ضمیر گاهی، مانند اسم، فاعل واقع می شود.

هرگاه مقصود از ضمیر کسی باشد آن را ضمیر شخصی می خوانیم.

این کس یا گوینده است یا شنونده یا کسی که از او سخن می گویند.

به این ترتیب:

ضمیری که به جای اسم گوینده می آید «ضمیر اول شخص» خوانده می شود.

ضمیری که به جای اسم شنونده می آید «ضمیر دوم شخص» خوانده می شود.

ضمیری که به جای اسم دیگر کس می آید «ضمیر سوم شخص» خوانده می شود.

هر يك از این سه شخص ممکن است یکی باشد یا بیشتر. اگر یکی باشد ضمیری که به جای اسم می آید مفرد است و اگر بیشتر از یکی باشد جمع.

پس ضمیر شخصی شش صیغه دارد. از این قرار:

شخص	مفرد	جمع
اول شخص	من	ما
دوم شخص	تو	شما
سوم شخص	او	ایشان

گاهی به جای «او» ضمیر سوم شخص مفرد «وی» می آید.

ضمیر شخصی ضمیری است که بر کسی دلالت می کند.
ضمیر شخصی شش صیغه دارد: سه مفرد و سه جمع.

ضمير

ضمير اشاره

يك نوع ضمير ديگر نيز هست كه با آن چيزي يا كسي را نشان مي دهيم. اين گونه كلمات را «ضمير اشاره» مي خوانند. مثلاً اگر از كسي بخواهيم كه كتابي را بردارد و كتاب نزديك باشد به جاي جمله «كتاب را بردار» مي گوييم «اين را بردار» .

كلمه «اين» ضمير اشاره است و به جاي اسم «كتاب» نشسته است. اما اگر كتاب دور باشد مي گوييم «آن را بردار».

ضمير اشاره كلمه اي است كه به جاي اسم مي نشيند و با آن كسي يا چيزي را نشان مي دهيم .

ضمير اشاره دو صيغه دارد: يكي «اين» براي نشان دادن چيزي كه نزديك است. ديگر «آن» براي نشان دادن چيزي كه دور است.

ضمير اشاره را مانند اسم مي توان جمع بست: آنان، اينان، آنها، اينها.

گزاره

مفعول

جمله دو قسمت اصلی دارد: یکی نهاد و دیگر گزاره.

گزاره	نهاد
سهراب را کشت	رستم پهلوان

جزء اصلی نهادگاهی فاعل است. اما جزء اصلی گزاره همیشه فعل است.

فاعل کسی است که فعل را انجام می‌دهد. اما این فعل گاهی به فاعل تمام می‌شود یعنی اثر آن به دیگری نمی‌رسد. در جمله «پروین نشست» پروین فاعل است؛ زیرا که فعل «نشستن» را انجام داده است. اما این کار به دیگری نرسیده است و معنی جمله نقصی ندارد. اما اگر بگوییم «رستم کشت» جمله کامل نیست؛ زیرا که فعل کشتن به فاعل تمام نمی‌شود

و ناچار اثر آن به دیگری می‌رسد. شنونده می‌پرسد: «که را کشت» پس گاهی فعل از فاعل تجاوز می‌کند و بر کسی یا چیزی واقع می‌شود. این کس یا چیز را مفعول می‌خوانیم. در جمله «رستم پهلوان سهراب را کشت» فعل کشتن را رستم انجام داده است. پس رستم فاعل است. اما این فعل بر سهراب واقع شده است. پس سهراب مفعول است.

گزاره		نهاد	
کشت	سهراب را	پهلوان	رستم
فعل	مفعول		

مفعول کلمه‌ای است که دلالت می‌کند بر کسی یا چیزی که فعل بر او واقع شده است.

مفعول گاهی اسم است. مانند: فریدون کتاب خرید.
و گاهی ضمیر شخصی است. مانند: معلم او را سرزنش کرد.
و گاهی ضمیر اشاره است. مانند: آن را بردار. این را بگیر.
فریدون کتاب خرید.
معلم او را تحسین کرد.
شاگردان آن را خواندند.

- در جملهٔ اول کلمهٔ «کتاب» مفعول است که اسم عام است.
- در جملهٔ دوم مفعول کلمهٔ «او» است که ضمیر شخصی است.
- در جملهٔ سوم مفعول کلمهٔ «آن» است که ضمیر اشاره است.

وابسته اسم

صفت

گاهی اسمی که فاعل یا مفعول واقع می‌شود تنها نیست بلکه برای آنکه شنونده آن را بهتر و بیشتر بشناسد درباره آن توضیحی می‌دهیم. یعنی یکی از حالتها یا صفتهای او را نیز بیان می‌کنیم. مثلاً اگر بگوییم «من برادر خود را دوست دارم» معنی کلمه «برادر» در صورتی واضح است که گوینده تنها يك برادر داشته باشد. اما اگر دارای چند برادر باشد شنونده نمی‌داند که مقصودش کداميك از ایشان است. در این حال باید کلمه دیگری بیاورد که مقصود خود را معین کند مثلاً بگوید: من برادر بزرگ خود را دوست دارم. کلمه بزرگ در اینجا چیزی به مفهوم اسم (برادر) افزوده است تا شنونده روشن‌تر و بهتر آن را در یابد. این کلمه که حالت یا چگونگی اسم را بیان می‌کند «صفت» خوانده می‌شود.

صفت کلمه‌ای است که به اسم افزوده می‌شود تا حالت یا چگونگی آن را بیان کند.

اسمی که همراه آن صفتی آمده باشد «موصوف» خوانده می شود یعنی «وصف شده». در فارسی بیشتر صفت دنبال موصوف یعنی اسم قرار می گیرد. در این حال به حرف آخر اسم يك زیر «کسره» می افزاییم: مرد بزرگ، پسر خوب، کشور پهناور. اگر آخر اسم «ها» ی غیر ملفوظ باشد (مانند پایه، نامه، خنده) وبعد از آن صفتی بیاید در تلفظ پس از آن يك «ی» مکسور می آید و آن را در خط فارسی به صورت نیمه اول حرف ی (شبه همزه) روی حرف «ها» می نویسیم. مانند: پایه محکم، خنده بلند، نامه زیبا.

اما گاهی هم ممکن است صفت پیش از اسم واقع شود. در این حال دیگر به آخر اسم یا صفت حرکت زیر نمی دهیم:

سیاه چادر = چادر سیاه. نيك مرد = مرد نيك.

بلند کوه = کوه بلند.

موصوف چه مفرد باشد چه جمع صفت آن همیشه مفرد می آید. گاهی می گوئیم: مرد بزرگ - در این حال موصوف و صفت هر دو مفرد است.

گاهی می گوئیم: مردان بزرگ - در این حال موصوف جمع است و صفت آن مفرد.

اسمی که معنی آن با صفت کاملتر شده است موصوف خوانده می شود
صفت همیشه مفرد است، خواه موصوف آن مفرد باشد، خواه جمع

گاهی صفت در جمله وابسته به فاعل است:

نهاد		گزاره	
فاعل	وابسته فاعل	مفعول	فعل
رستم	پهلوان	سهراب را	از پا در آورد

و گاهی صفت در جمله وابسته به مفعول است:

نهاد			گزاره
فاعل	مفعول	وابسته مفعول	فعل
رستم	سهراب	نیرومند را	از پا در آورد

و گاهی هم فاعل و هم مفعول با صفت آورده می شوند :

گزاره			نهاد	
فاعل	وابسته فاعل	مفعول	وابسته مفعول	فعل
رستم	پهلوان	سهراب	نیرومند را	از پادر آورد

وابسته فعل

قید

فریدون زود آمد

فریدون شتابان آمد

فریدون خندان آمد

فریدون سر افکنده آمد

فریدون نومیدانه آمد

فریدون آهسته آمد



فریدون شتابان آمد



فریدون آهسته آمد



فریدون آمد

فعلی که در همه این جمله‌ها بکار رفته «آمدن» است. اما چگونگی انجام گرفتن این فعل در جمله‌های مزبور با هم تفاوت دارد. این تفاوت با کلمه یا عبارتی بیان می‌شود که آن را «قید» می‌خوانیم.

کلمه یا عبارتی که چگونگی انجام یافتن فعل را بیان می‌کند «قید» خوانده می‌شود.

همچنانکه صفت برای بیان حالت یا چگونگی اسم می‌آید و وابسته اسم است، قید چگونگی روی دادن فعل را بیان می‌کند و به «فعل» وابسته است.

در فارسی بسیاری از صفتها ممکن است برای بیان چگونگی انجام گرفتن فعل نیز بکار بروند و در این حال «قید» خوانده می‌شوند. در جمله «شاگرد باید خوب درس بخواند» کلمه خوب قید است و وابسته است به فعل درس خواندن. اما در جمله «معلم از شاگرد خوب راضی است» کلمه «خوب» صفت است و وابسته به کلمه «شاگرد». پس کلمه‌ای که معنی وصفی دارد اگر چگونگی اسم را بیان کند «صفت» است و اگر در بیان چگونگی فعل بکار برود «قید» است.

گاهی به آخر اسم یا صفت جزء «انه» را می‌افزاییم و به این طریق کلمه دیگری می‌سازیم که گاهی صفت و گاهی قید است. مثلاً از روز، ماه، سال، شاه، دوست، خردمند، با افزودن جزء «...انه» کلمات روزانه، ماهانه، سالانه، شاهانه، دوستانه، خردمندانه ساخته می‌شود که ممکن است

وصف فعل واقع شوند یعنی به صورت «قید» استعمال شوند. مثال:
 او روزانه هشت ساعت کار می‌کند. این دهقان سالانه يك خروار
 محصول گندم بدست می‌آورد. این کار خردمندانه نیست. فریدون و ایرج
 با هم دوستانه رفتار می‌کنند.

قید معنیهای گوناگون به فعل می‌افزاید:
 گاهی حالت وقوع فعل را بیان می‌کند: فریدون سخت به زمین افتاد.
 گاهی زمان وقوع فعل را بیان می‌کند: من دیروز آمدم.
 گاهی مکان وقوع فعل را بیان می‌کند: من اینجا آمدم.

حروف

حرف اضافه

من و فریدون به گردش رفتیم.

فرشته با خواهرش نزد ما آمد.

از تهران تا تجریش با اتوبوس می‌رویم.

می‌خواستم که صبح زود برخیزم.

در این جمله‌ها کلماتی هست که خود معنی مستقلی ندارند. اما آوردن آنها برای ساختن جمله لازم است. این کلمه‌ها را حروف می‌خوانیم. حرف گاهی برای تعیین مقام کلمه در جمله بکار می‌رود، مانند حرف «را» در جمله «کتاب را خریدم» که معلوم می‌کند کلمه کتاب مفعول است. گاهی برای باز بستن دو کلمه بکار می‌رود مانند «و» که دو کلمه من و فریدون را به هم ارتباط داده است و «با» که کلمات «فرشته» و «خواهرش» را به هم ربط داده است. کلمه‌های «از» و «تا» و «با» نیز برای بیان نسبت کلمات «تهران» و «تجریش» و «اتوبوس» به جمله بکار آمده است. اما حرف «که» دو جمله «می‌خواستم» و «صبح زود برخیزم» را به هم ربط می‌دهد.

حروف کلماتی هستند که خود بخود معنی مستقلی ندارند، اما برای پیوستن اجزای يك جمله به یکدیگر یا نسبت دادن و اضافه کلمه‌ای به جمله، یا ربط دادن دو جمله به یکدیگر بکار می‌روند.

حروف را به چند دسته تقسیم می‌توان کرد:

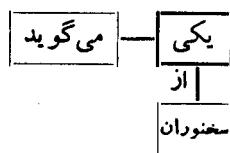
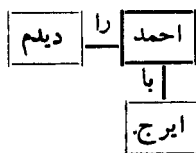
يك دسته از آنها برای آن به کار می‌روند که کلمه‌ای یا عبارتی را به یکی از اجزای جمله پیوندند و نسبت دهند. این گونه کلمات را «حروف اضافه» می‌خوانیم. (کلمه اضافه اینجا به معنی نسبت است).

گاهی حرف اضافه اسم یا ضمیری را به اسم یا ضمیر دیگر، یا صفتی که جانشین اسم است نسبت و پیوند می‌دهد:

یکی از سخنوران می‌گوید.

احمد را با ایرج دیدم.

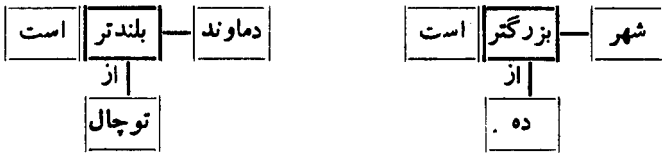
در این حال کلمه‌ای که پس از حرف اضافه آمده متمم اسم است.



گاهی کلمه بعد از حرف اضافه برای بیان برتری اسمی بر اسم دیگر در داشتن صفتی است.

شهر بزرگتر از ده است.

دماوند از توچال بلندتر است.

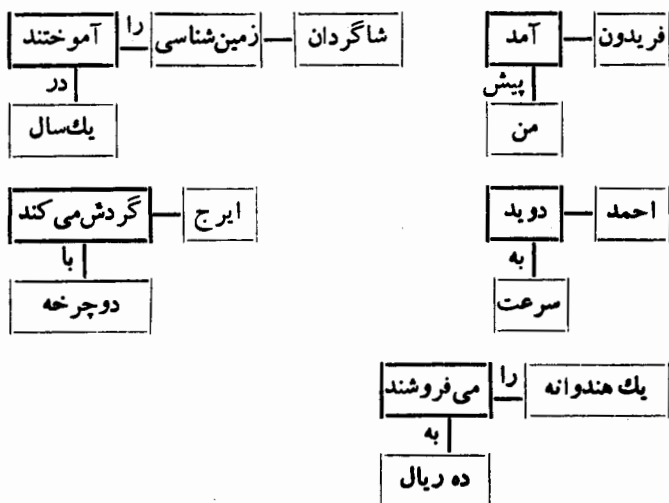


در این حال این کلمه متمم «صفت برتر» است .

اما کلمه‌ای که پس از حرف اضافه می‌آید بیشتر وابسته و متمم فعل

است؛ و در این حال، مانند قید، زمان یا مکان یا مقدار یا چگونگی یا وسیله و آلت اجرای فعل را بیان می‌کند :

- | | |
|--|--------------------|
| فریدون پیش من آمد .
محمد از اصفهان به شیراز رفت . | } متمم مکانی |
| شاگردان در يك سال زمین‌شناسی را آموختند .
از دیروز هوا گرم شد . | } متمم زمانی |
| احمد به سرعت دوید .
کار به‌کندی پیش می‌رود . | } متمم چگونگی |
| ایرج با دوچرخه‌گردش می‌کند .
بام را به‌گل اندود . | } متمم وسیله و آلت |
| يك هندوانه را به ده ریال می‌فروشد .
اینجا متاع عقل به خروار است . | } متمم مقدار |



حروف اضافه کلماتی هستند که معنی مستقل ندارند؛ اما کلمه یا عبارتی را به یکی از اجزای جمله می پیوندند، و عبارت، یا کلمه ای را که اسم یا ضمیر است، متمم اسم یا صفت یا فعل قرار می دهند .
حرف اضافه بیشتر برای ساختن «متمم فعل» به کار می رود .

حروف

حرف ربط - حرف نشانه - اصوات

گفتیم که کار يك دسته از حروف آن است که کلمه یا عبارتی را به جمله اضافه می کنند و عبارت یا کلمه ای را که اسم یا ضمیر است متمم اسم یا صفت یا فعل قرار می دهند.

کار دسته دیگر از حروف آن است که دو کلمه، یا دو قسمت جمله، یا دو جمله مستقل را به هم ربط بدهند. این گونه کلمات را «حرف ربط» می خوانند.

منیژه و ستاره زیرک اند .

رفتم که بخوابم .

بکوش تا کامیاب شوی .

دیروز نیامدم زیرا که بیمار بودم .

همینکه خوب گوش بدهیم یاد می گیریم .

در این جمله ها کلمات: و، که، تا، زیرا که، همینکه، گاهی دو

کلمه را به هم ربط داده است و گاهی دو جمله را . بنابراین :

حرف ربط کلمه‌ای است که دو کلمه یادو جمله را به هم ربط می‌دهد.

يك دسته دیگر از حروف برای بیان حالت روحی گوینده مانند :
تحسین، شادی، تعجب، افسوس، درد، ندا (یعنی آواز دادن و خواندن
کسی) و قصد بر حذر داشتن، و مانند آنها بکار می‌روند. این گونه حروف
را «اصوات» می‌خوانند.

آه ازان مست که با مردم هشیار چه کرد !

خوشا مرز ایران عنبر نسیم !

وه که جدا نمی‌شود نقش تو از خیال من

زنهار قول دشمن و بدخواه نشنوی.

اصوات کلماتی هستند که برای بیان حالات روحی گوینده مانند درد و
شادی و تحسین و تعجب و تحذیر بکار می‌روند .

دسته دیگر حروفی هستند که نشانه مقام کلمه در جمله می‌باشند .
کلمه «را» در جمله «احمد را دیدم» نشانه آن است که کلمه «احمد» در این
جمله در مقام مفعول قرار دارد .

کلمه «ای» در عبارت «ای دوست!» نشانه آن است که کلمه
«دوست» منادی واقع شده، یعنی او را می‌خوانند یا، به اصطلاح امروز،
«صدا می‌کنند».

همچنین است «الفی» که برای ندا به آخر کلمه افزوده می‌شود .

مانند : خدا یا! جانا! وزیرا!

و کسره‌ای که نشانهٔ ارتباط اسم با متمم اسم (مضاف و مضاف‌الیه) است و هرگاه کلمه به یکی از مصوت‌های «زیر، آ، او، ای» ختم شده باشد «ی» تلفظ می‌شود. مانند:

خدا - ی - جهان	باغ - شهر
زانو - ی - شتر	کوچه - ی - باغ
	ساقی - ی - کوثر

و نیز همین حرف ارتباط اسم را با صفت (موصوف و صفت) نشان می‌دهد. مانند:

خانه - ی - احمد	باغ - بزرگ
سبو - ی - تهی	آسیا - ی - دور

حروف نشانه به کلماتی می‌گوئیم که برای تعیین مقام کلمه در ساختمان جمله به کار می‌روند.

فعل

لازم - متعدی

فریدون آمد.

فریدون آورد.

در جمله اول فعل «آمد» معنی جمله را تمام می کند و شنونده برای دریافتن مطلب محتاج کلمه دیگری نیست. اما در جمله دوم فعل «آورد» برای تکمیل معنی کافی نیست. شنونده می پرسد که «چه آورد؟» باید کلمه دیگری ذکر کرد تا معنی فعل «آوردن» تمام شود.

فریدون کتاب آورد.

کلمه «کتاب» در اینجا مفعول است. پس میان دو فعل «آمد» و «آورد» فرقی هست. فعل «آمد» معنی تمام دارد. اما معنی فعل «آورد» به تنهایی کامل نیست و برای کامل شدن محتاج مفعول است. فعلهایی که مانند آمدن دارای معنی تمام باشند «لازم» خوانده می شوند و فعلهایی را که برای تکمیل معنی آنها باید کلمه دیگری آورد «متعدی» می نامیم.

فعل لازم فعلی است که بخودی خود دارای معنی تمام باشد.
 فعل متعدی فعلی است که معنی آن به وسیله کلمه دیگری که مفعول خوانده می شود تمام شود.

فاعل هم در فعل لازم هست و هم در فعل متعدی. اما در فعل لازم نتیجه کار در فاعل پایان می پذیرد و به کسی یا چیزی دیگر نمی رسد. در جمله «فریدون آمد» کار «آمدن» را فریدون انجام داده است و اثر آن به دیگری نرسیده است. اما در فعل متعدی اثر کار از فاعل می گذرد و به چیزی یا کسی که مفعول خوانده می شود می رسد. در جمله «فریدون کتاب را آورد» عمل «آوردن» از فریدون سر زده و به کتاب رسیده است.

چنانکه دیدیم بعضی فعلها از جهت معنی لازم است و بعضی دیگر متعدی. اما فعلهایی هستند که هم به معنی لازم و هم به معنی متعدی به کار می روند. مانند شکستن که در جمله «شیشه شکست» لازم است و در جمله «فریدون شیشه را شکست» متعدی است.

متعم فعل

متعم فعل يك يا چند کلمه يا عبارتی است که با یکی از حروف اضافه به جمله می پیوندد و توضیحی به مفهوم فعل می افزاید.

متعم با مفعول از چند جهت تفاوت دارد :

اول آنکه مفعول مختص فعلهای متعدی است؛ اما هر فعلی چه لازم چه متعدی ممکن است دارای متعم باشد .

در جمله «ایرج آمد» فعل آمدن لازم است. بنابراین جمله دارای مفعول نیست و بی آن معنی تمام دارد .

در جمله «ایرج کتاب آورد» فعل «آوردن» متعدی است و به این سبب معنی آن بی ذکر مفعول تمام نیست و کلمه «کتاب» مفعول است.

اما برای هر دو جمله می توان يك يا چند متعم آورد. برای فعل لازم: ایرج از مدرسه آمد.

ایرج از مدرسه به خانه آمد .

ایرج به سرعت از مدرسه به خانه آمد .

ایرج برای استراحت در پنج دقیقه با دو چرخه از مدرسه به خانه

آمد.

و برای فعل متعدی:

ایرج از کتابخانه کتاب آورد.

ایرج از کتابخانه کتاب را به کلاس آورد.

ایرج از کتابخانه کتاب را در يك دقیقه به کلاس آورد.

ایرج از کتابخانه کتاب را با شتاب برای مطالعه به کلاس آورد.

کلماتی که با حروف سیاه نوشته شده همه متمم فعل است. چنانکه می بینیم هم فعل لازم می تواند متمم داشته باشد و هم فعل متعدی. هر فعلی ممکن است دارای يك یا چند متمم باشد.

تفاوت دیگر مفعول با متمم فعل آن است که فعل متعدی برای تمام شدن معنی محتاج به مفعول است و بی آن معنی جمله ناقص است. اما فعل چه لازم و چه متعدی باشد برای تمام شدن معنی محتاج متمم نیست. متمم يك معنی اضافی به جمله می بخشد. این معنی اضافی گاهی زمان وقوع فعل است، گاهی مکان، گاهی غرض و منظور، گاهی ابزار و وسیله، گاهی چگونگی.

در جمله های سابق

کلمات مدرسه و کتابخانه و کلاس متمم مکانی است.

کلمات يك دقیقه و پنج دقیقه متمم زمانی است.

کلمات سرعت و شتاب متمم چگونگی است.

کلمات استراحت و مطالعه متمم غرض و منظور است.

کلمه دو چرخه متممی است که وسیله و ابزار را بیان می کند.

در همه این جمله ها می بینید که همیشه پیش از متمم یکی از حروف

اضافه قرار دارد: از ، به، با، در، برای.
 پس نشانه متمم فعل آن است که پیش از آن حرف اضافه‌ای آمده باشد.

متمم فعل يك يا چند كلمه است كه با يكي از حروف اضافه به جمله
 می‌پیوندد و توضیحی به مفهوم فعل می‌افزاید .

فعل

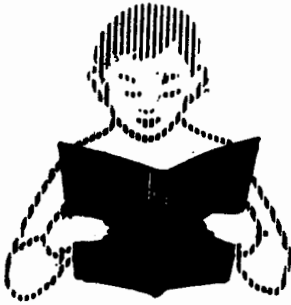
معلوم - مجهول

احمد کتاب را از روی میز برداشت.

کتاب از روی میز برداشته شد.

در جملهٔ اول فعل «برداشت» به احمد که فاعل است نسبت داده شده. یعنی احمد است که فعل «برداشتن» از او سر زده است. پس در این جمله فاعل آشکار است، فعلهایی که به فاعل نسبت داده می‌شود فعل معلوم خوانده می‌شود.

در جملهٔ دوم فعل «برداشت» به کتاب نسبت داده شده است و کتاب که «نهاد» جمله است فاعل فعل شمرده نمی‌شود، زیرا که فعل برداشتن را کتاب انجام نداده است؛ بلکه این فعل بر کتاب انجام گرفته است. پس کلمهٔ «کتاب» مفعول است. اینجا فعل را به مفعول نسبت داده‌ایم و فاعل آن را در جمله ذکر نکرده‌ایم؛ یعنی فاعل معلوم نیست. اینگونه فعلها را که به مفعول نسبت داده می‌شود «فعل مجهول» می‌خوانیم.



کتاب خوانده شد



پرویز کتاب می‌خواند

فعل معلوم فعلی است که به فاعل نسبت داده شود.

فعل مجهول فعلی است که به مفعول نسبت دارد.

بنا بر آنچه گفته شد اگر در جمله‌ای فعل معلوم بکار رفته باشد، نهاد آن جمله فاعل است؛ و اگر فعل مجهول باشد نهاد جمله مفعول آن است.

نهاد جمله‌ای که در آن فعل معلوم باشد فاعل است.

نهاد جمله‌ای که در آن فعل مجهول باشد مفعول است.

در جمله‌هایی که فعل آنها لازم است فعل همیشه به فاعل منسوب است؛ زیرا که فعل لازم مفعول ندارد، مانند رفتن - آمدن.

متمم اسم

مضاف الیه

گفتیم که گاهی کلمه‌ای به اسم افزوده می‌شود تا چگونگی یا حالت آن را بیان کند و این کلمه را «صفت» می‌خوانند. در عبارت «برادر بزرگ» کلمه «برادر» اسم است و کلمه «بزرگ» صفت آن است.

اما گاهی کلمه‌ای که برای توضیح به اسم افزوده می‌شود صفت نیست بلکه، خود، اسم مستقل یا ضمیری است. در عبارت «برادر فریدون» کلمه «فریدون» اسم خاص است. اما به کلمه «برادر» افزوده شده و توضیحی درباره آن می‌دهد. همچنین در عبارت «برادر من» کلمه «من» ضمیر است. اما با افزوده شدن به کلمه «برادر» معنی آن را کامل می‌کند.

چون اسم یا ضمیری به اسم دیگری اضافه شود تا معنی آن اسم را کامل کند، آن اسم یا ضمیر را «مضاف الیه» می‌خوانیم. در این حال کلمه اصلی «مضاف» خوانده می‌شود.

«مضاف الیه» عبارتی عربی است و معنی‌اش «اضافه شده به آن» یا «نسبت یافته به آن» است. میان صفت و مضاف الیه فرق مهم آن است که

«صفت» خود وجود مستقلی ندارد. در عبارت «برادر بزرگ» کلمه «بزرگ» چیزی جدا از برادر نیست. اما در عبارت «برادر فریدون» برخلاف عبارت اول «فریدون» خود وجودی جز برادر است. پس:

متمم اسم (یا مضاف الیه) اسم یا ضمیری است که به اسم دیگری می‌پیوندد تا معنی آن را تکمیل کند.
اسمی که مقصود اصلی گوینده بوده و این کلمه برای توضیح و تکمیل معنی آن آمده است «مضاف» خوانده می‌شود.

مضاف الیه بیشتر دنبال مضاف قرار می‌گیرد و در این حال پس از کلمه اول، یعنی مضاف، حرف نشانه که «کسره» یا «ی» است در می‌آوریم:

در - باغ .

پدر - شما .

خانه - ی - ما .

در کلماتی که به یکی از مصوتهای «ا» و «او» ختم شده باشند مانند: پاو سبو نشانه اضافه پس از آنها حرف «ی» مکسور است و در کلماتی که مصوت آخر آنها «کسره» است و به صورت «های غیر ملفوظ» نوشته می‌شود مانند: «خانه» نیز علامت اضافه «ی» مکسور تلفظ می‌شود. اما در نوشتن تنها سر این حرف را که مانند همزه است روی حرف «ه» می‌گذارند:

خدا - ی - جهان، پا - ی - گربه، سبو - ی - آب، خانه - ی - من - میوه باغ - شیره انگور.

متمم اسم غالباً تعلق اسم را به چیزی یا کسی می‌رساند:

کلاه فریدون - کفش حسن - کتاب او - در خانه - قلعه کوه.

گاهی نیز این کلمه جنس مضاف را بیان می‌کند:

انگشتر الماس - کاسه مس - شمعدان نقره - کاسه طلا.

متمم اسم گاهی پیش از خود اسم واقع می‌شود و در این حال دیگر

در آخر اسم کسره آورده نمی‌شود:

کوه پایه - یعنی پایه کوه

رودسر - یعنی سر رود

دریا کنار - یعنی کنار دریا

گاه اسم هم صفت دارد و هم متمم. در این حال صفت میان اسم و

متمم آن قرار می‌گیرد. مانند:

برادر بزرگ فریدون

کفش سیاه حسن

کناره بلند کشتی

و گاه ممکن است اسم چند متمم داشته باشد، مانند:

دیوار باغ همسایه

قلم برادر ابرج

وابسته‌های اجزای جمله

اکنون می‌دانیم که جمله دارای دو قسمت اصلی است: نهاد و گزاره.
ممکن است هر يك از این دو جزء بیش از يك کلمه نباشد. مانند:

نهاد	گزاره
فاعل	فعل
فریدون	آمد

اگر فعل متعدی باشد يك جزء دیگر برای تمام شدن جمله لازم است که آن را «مفعول» خواندیم. مانند:

نهاد	گزاره		
فاعل	مفعول	حرف نشانه	فعل
فریدون	کتاب	را	آورد

هر يك از این سه جزء ممکن است دارای وابسته‌ای باشد.

وابسته فاعل و مفعول گاهی صفت است. مانند :

نهاد			گزاره		
فاعل	وابسته فاعل	مفعول	وابسته مفعول	حرف نشانه	فعل
فریدون	زیرک	کتاب	بزرگ	را	آورد

گاهی وابسته فاعل یا مفعول متمم اسم، یعنی مضاف الیه، است. مانند:

نهاد			گزاره		
فاعل	وابسته فاعل	مفعول	وابسته مفعول	حرف نشانه	فعل
برادر	فریدون	کتاب	گلستان	را	آورد

وابسته فعل گاهی قید است و آن کلمه‌ای است که زمان یا مکان یا

مقدار یا چگونگی فعل را بیان می‌کند :

نهاد			گزاره		
فاعل	وابسته فاعل		مفعول		وابسته فعل
	حرف نشانه	اسم یا ضمیر	اسم یا ضمیر	حرف نشانه	قید زمان
برادر	-	فریدون	کتاب	را	زود

وابسته فعل گاهی «متمم» است و دنبال حرف اضافه می‌آید:

گزاره					نهاد
فاعل	وابسته فعل		مفعول		فاعل
	متمم	حرف اضافه	حرف نشانه	اسم یا ضمیر	
آورد	کتابخانه	از	را	گلستان	فریدون

هر يك از سه جزء فاعل و مفعول و فعل ممكن است چند وابسته داشته باشد. وابسته‌های فاعل :

گزاره			نهاد		
فاعل	وابسته فاعل	وابسته فاعل	مفعول	حرف نشانه	فعل
برادر -	بزرگ -	فریدون	کتاب	را	آورد

وابسته‌های مفعول :

گزاره				نهاد	
فاعل	مفعول	وابسته مفعول	وابسته مفعول	حرف نشانه	فعل
فریدون	کتاب -	زیبای -	گلستان	را	آورد

وابسته‌های فعل ممکن است چند قید و چند متمم باشند :

گزاره							فهاد
فعل	وابسته فعل		وابسته فعل	وابسته فعل		وابسته فعل	فاعل
	متمم	حرف اضافه	قید	متمم	حرف اضافه	قید	
آمد	خانه	به	زود	دیرستان	از	عصر	فریدون

وابسته اسم

بدل

گاهی چون کسی یا چیزی را نام می‌بریم، می‌پنداریم که شنونده ممکن است درست مقصود ما را در نیابد. پس برای آنکه مقصود خود را واضح‌تر کنیم نام دیگر یا شغل و مقام یا نشانی دیگر اسم را ذکر می‌کنیم. این توضیحی که در باره اسم می‌دهیم گاهی يك کلمه، گاهی چند کلمه، و گاهی عبارتی است.

بوسعید مهنه شیخ محترم بود در حمام با پیری بهم

در این شعر گوینده نخست نام «بوسعید» را می‌آورد. اما بوسعید نام کسان بسیاری بوده است و معلوم نیست مراد کدامیک است. پس نام شهر او را نیز به اسم او می‌افزاید. مهنه اسم شهری است که زادگاه بوسعید بوده است. سپس می‌اندیشد که شاید شنونده مقام مهم او را در نیابد. پس عبارت «شیخ محترم» را که مراد از آن همان بوسعید است در دنبال نام او می‌آورد.

نام دیگر یا لقب یا شغل و مقام یا شهرت یا خصوصیتی که همراه

اسمی در جمله ذکر می گردد، «بدل» خوانده می شود.

فرق ظاهر بدل با مضاف الیه و صفت آن است که میان اسم و بدل کسره اضافه وجود ندارد.

بدل ممکن است وابسته به فاعل یا مفعول باشد. در این جمله بدل وابسته به فاعل است:

احمد برادر حسن دیروز به خانه ما آمد .

و در جمله زیر وابسته به مفعول است :

من احمد برادر حسن را در خیابان دیدم .

بدل گاهی دنبال اسم می آید:

داریوش ، شاه بزرگ ، شاه شاهان ، چنین می گوید .

و گاهی پیش از اسم قرار می گیرد .

پیغمبر اسلام، محمد بن عبدالله، خاتم انبیا بود.

بنابراین :

بدل اسم یا عبارتی است که همراه اسم می آید تا نام دیگر یا لقب یا شغل و مقام یا شهرت یا یکی دیگر از خصوصیات آن اسم را بیان کند .

یاد آوری و تکرار

° واحد گفتار ما جمله است.

° جمله مجموعه چند کلمه است که دارای معنی تمام باشد.

° در هر جمله دو قسمت اصلی هست : نهاد، گزاره.

° نهاد قسمتی از جمله است که درباره آن خبر داده می شود.

° گزاره قسمتی است که در آن خبری یا حکمی را درباره نهاد بیان می کنیم.

° ° °

° جزء اصلی گزاره فعل است.

° فعل کلمه ای است که بر واقع شدن کاری یا روی دادن امری یا

داشتن حالتی دلالت می کند.

° مفهوم شخص و زمان همیشه در فعل وجود دارد.

° مراد از شخص در فعل گوینده یا شنونده یا کسی است که از او

گفتگو می شود.

° این سه طرف را به ترتیب اول شخص، دوم شخص، سوم شخص

می نامیم.

◦ زمان سه مرحله دارد. گذشته ، اکنون ، آینده

◦ صورتهای گوناگونی که فعل می‌پذیرد تا به یکی از سه شخص و

یکی از سه زمان نسبت داده شود صیغه یا ساخت فعل خوانده می‌شود.

◦ هر صیغه فعل شامل يك جزء ثابت و تغییر ناپذیر است که معنی و

زمان را می‌رساند و ماده فعل خوانده می‌شود .

◦ جزء دیگری که نسبت به یکی از سه شخص را بیان می‌کند «شناسه»

است .

◦ در فارسی صیغه‌های هر فعل دو ماده دارد. یکی ماده ماضی دیگر

ماده مضارع

◦ جزء اصلی نهاد گاهی فاعل است .

◦ فاعل کلمه‌ای است که انجام دادن کاری به آن نسبت داده

می‌شود .

◦ فاعل گاهی اسم است .

◦ اسم کلمه‌ای است که برای نامیدن شخصی یا چیزی بکار می‌رود.

◦ گاهی فاعل جمله ضمیر است .

◦ ضمیر کلمه‌ای است که جای اسم را می‌گیرد و بر آن دلالت

می‌کند .

◦ گاهی چون انجام گرفتن کاری را بیان می‌کنیم تنها ذکر کننده

کار - یعنی فاعل - کافی نیست بلکه باید کسی یا چیزی که آن کار بر او

واقع شده است نیز ذکر شود. کلمه‌ای که بر این شخص یا چیز دلالت می‌کند

مفعول خوانده می شود .

° مفعول نیز مانند فاعل گاهی اسم است و گاهی ضمیر .

° فعلی را که محتاج مفعول است و معنی آن بی مفعول تمام نمی شود

فعل متعدی می خوانند .

° فعل لازم فعلی است که محتاج مفعول نیست .

° مفعول در جمله ای که فعل آن متعدی باشد جزء قسمت گزاره است .

° گاهی نهاد جمله مفعول است یعنی فعل را به مفعول نسبت می دهیم

نه به فاعل .

° فعلی که به فاعل منسوب باشد فعل معلوم خوانده می شود .

° فعلی را که به مفعول نسبت داده شود فعل مجهول می خوانیم زیرا

که در این حال فاعل آن شناخته نیست .

° هر يك از سه جزء اصلی جمله - یعنی فاعل، مفعول، فعل - ممکن

است تنها يك کلمه باشد .

° گاهی نیز هر يك از آنها وابسته ای دارند . .

° وابسته کلمه ای است که در باره یکی از اجزای جمله توضیحی

می دهد یا آن را وصف می کند یا چگونگی آن را می رساند .

° کلمه ای که اسمی را وصف می کند صفت نامیده می شود .

° اسمی که صفتی به آن متعلق باشد موصوف آن صفت است .

° هرگاه صفت پس از موصوف بیاید در آخر موصوف کسره‌ای می‌آوریم.

° صفت یکی از وابسته‌های فاعل یا مفعول یا متمم فعل یا مضاف الیه است.

° وابسته اسم گاهی اسم دیگری است.

° اسمی که برای توضیح یا بیان تعلق اسم دیگری می‌آید، متمم اسم یا مضاف الیه خوانده می‌شود.

° اسمی که در پی آن مضاف الیه آمده باشد مضاف خوانده می‌شود.

° اگر مضاف الیه پس از مضاف بیاید در آخر مضاف کسره‌ای می‌آورند.

° گاهی همراه اسم کلمه یا عبارتی می‌آوریم که نام دیگر یا لقب

یا توضیحی را نسبت به اسم در بر دارد. این کلمه یا عبارت یا جمله را بدل می‌خوانیم.

° فرق بدل با مضاف الیه آن است که مراد از بدل همان اسم است،

اما مضاف الیه غیر از مضاف است.

° وصف فعل را قید می‌خوانیم. پس قید وابسته به فعل است.

° قید کلمه‌ای است که چگونگی یا زمان یا مکان وقوع فعل را

معین می‌کند.

° وابسته دیگر فعل متمم است.

° متمم فعل يك یا چند کلمه یا عبارتی است که با حرف اضافه به

جمله می‌پیوندد و نکته‌ای به مفهوم فعل می‌افزاید.

° حروف اضافه کلماتی هستند که کلمه یا عبارتی را به جمله می-

پیوندند و آن کلمه یا عبارت را متمم یکی از اجزای جمله قرار می‌دهند .
 * متمم فعل نیز مانند قید چگونگی یا مکان یا زمان فعل را معین می‌کند.
 * فعل، چه متعدی و چه لازم، ممکن است يك یا چند متمم داشته باشد .

* کلماتی که دو کلمه مستقل یا دو جمله کامل را به هم می‌پیوندند حرف ربط خوانده می‌شوند .

* کلماتی که برای بیان حالات روحی گوینده بکار می‌روند اصوات نام دارند .

* کلماتی که مقام کلمات دیگر را در جمله تعیین می‌کنند حروف نشانه نامیده می‌شوند .

بخش دوم

دستور زبان فارسی ۲

اجزای جمله

حذف

دانستیم که :

جمله مجموعه‌ای از کلمات است که بر روی هم دارای يك مفهوم تمام و کامل باشد .

جمله چهار نوع است : خبری، پرسشی، امری، تعجبی.

جمله‌ای که خبری را بیان می‌کند جمله خبری خوانده می‌شود .

جمله‌ای که در آن پرسشی باشد جمله پرسشی خوانده می‌شود .

جمله‌ای که تعجبی را برساند جمله تعجبی خوانده می‌شود .

جمله‌ای که در آن فرمانی باشد جمله امری خوانده می‌شود .

همچنین دانسته‌ایم که جمله خبری شامل دو قسمت اصلی است :

یکی نهاد و دیگری گزاره .

یادآوری

نهاد قسمتی از جمله است که در باره آن خبر می‌دهیم .
 گزاره خبری است که در باره نهاد گفته می‌شود .

اکنون می‌گوئیم که در هر چهار نوع جمله ممکن است یکی از این دو قسمت اصلی حذف شود یعنی ناگفته بماند .

حسن به خانه آمد و برگشت .

اینجا دو جمله هست: یکی «حسن به خانه آمد.» و دیگری «برگشت.»

و آنچه این دو جمله را به هم پیوسته است حرف ربط «و» است .

در جمله اول هر دو قسمت اصلی جمله ذکر شده است :

حسن [به خانه آمد .

در جمله دوم تنها یکی از دو قسمت آمده است :

[... [برگشت .

اما خواننده (یا شنونده) معنی قسمت اول را نیز در می‌یابد، یعنی

می‌داند آن کس که «برگشت» همان حسن است .

اصل این دو جمله بایستی چنین باشد :

حسن به خانه آمد. حسن برگشت.

اما چون در جمله اول نام «حسن» که نهاد جمله است ذکر شده تکرار

آن در جمله دوم لازم نیست. اگر جمله اول را نمی‌گفتیم و تنها جمله دوم

را ذکر می‌کردیم، یعنی می‌گفتیم «برگشت» شنونده نمی‌توانست نهاد این

جمله را در یابد، یعنی بداند «آن کس» که «برگشت» که بوده است. اما

چون این جمله در پی جمله اول آمده که در آن نهاد ذکر شده است،

قرینه‌ای هست. از روی این قرینه شنونده (یا خواننده) در می‌یابد که نهاد جمله «برگشت» همان نهاد جمله پیشین است.

بنابر این در جمله دوم نهاد جمله حذف شده است. زیرا که از روی «قرینه لفظی» یعنی کلمه‌ای که در جمله پیش از آن آمده است، شنونده خود به آن پی می‌برد.

* * *

پس در جمله خبری ممکن است «نهاد» به «قرینه لفظی» حذف شود. گاهی هم ممکن است سراسر گزاره یا قسمتی از آن را از روی قرینه لفظی حذف کنیم. در عبارتی مانند: «از بخت شکر دارم و از روزگار هم» دو جمله است. جمله اول. (من) از بخت شکر دارم.

جمله دوم. (من) از روزگار هم (شکر دارم).

اینجا قسمتی از گزاره حذف شده است. برای این قسمت یعنی «شکر دارم» در جمله بالا قرینه لفظی هست، اما برای قسمت دیگر آن یعنی «از روزگار» قرینه‌ای نیست. پس قسمتی که قرینه ندارد ذکر شده و قسمتی که از روی قرینه لفظی می‌توان به آن پی برد حذف گردیده است.

* * *

در جمله‌های خبری ممکن است نهاد یا گزاره یا بعضی از اجزای این دو قسمت اصلی جمله حذف شود، یعنی ناگفته بماند. حذف یکی از این دو قسمت یا جزئی از هر یک به شرط وجود قرینه لفظی است.

جمله پرسشی

جمله پرسشی گاهی درست مانند جمله خبری است ، با این تفاوت که در جمله پرسشی آهنگ گفتار تغییر می کند و تنها از روی همین تفاوت آهنگ است که می توان خبر را از پرسش باز شناخت .

در نوشتن فرق این دو نوع جمله را با نشانه پرسش که در آخر جمله پرسشی می گذاریم، معین می کنیم :

حسن آمد . (جمله خبری)

حسن آمد ؟ (جمله پرسشی)

گاهی در اول جمله کلمه «آیا» می آید. در این حال نیز ممکن است ساختمان جمله پرسشی مثل ساختمان جمله خبری باشد . اینجا هم نشانه پرسش به جای نقطه در آخر جمله گذاشته می شود :

مهین در خانه است .

آیا مهین در خانه است ؟

گاهی یکی از کلمات پرسش در جمله بکار می رود :

که آمد؟

چه گفت؟

کدام اسب را می‌خواهی؟

کی به خانه ما می‌آیی؟

چه وقت به کوه پیمایی می‌روی؟

چقدر کاغذ لازم داری؟

چند کتاب خریده‌ای؟

کجا رفتی؟

چگونه از عهده بر می‌آیی؟

چرا نگفتی؟

گاهی هم کلمه «آیا» در اول و کلمه پرسش در ضمن جمله می‌آید:

آیا چه شنیدید؟

آیا چه خبری داری؟

بنابراین:

جمله پرسشی چهار گونه است :

۱ - جمله پرسشی درست مانند جمله خبری است و تفاوت آن دو را

از آهنگ جمله می‌توان دریافت .

۲ - در اول جمله «آیا» می‌آید .

۳ - یکی از کلمات پرسش در جمله بکار می‌رود .

۴ - کلمه «آیا» در اول و کلمه پرسش در ضمن جمله با هم می‌آید.

دو کلمه پرسش «که» و «چه» هنگامی که پیش از فعل «است» در آیند به صورت «کیست» و «چیست» نوشته می‌شوند :

که گردان کدامند و سالار کیست؟ ز رزم آوران جنگ را یار کیست؟

خار بر پشت زنی زینسان گام عزت چیست عزیزیت کدام؟
 کلمه پرسش گاهی «نهاد» جمله است : که آمد؟ چه می‌شود؟ چه
 بهتر از این؟ یا (بهتر از این چیست؟) بهترین دانشجو کیست؟ کدام
 شیرین تر است؟

و گاهی کلمه پرسش یکی از اجزای گزاره است :

مفعول : که را می‌جویی؟ چه می‌خواهی؟ کدام را می‌پسندی؟
 متمم فعل : با که آمدی؟ از چه می‌ترسی؟ به کجا می‌نگری؟
 متمم اسم : این کلاه کیست؟ این راه کجاست؟ این نشانه چیست؟
 قید : کی آمدی؟ کجا می‌روی؟ چگونه می‌بینی؟

کلمه پرسش ممکن است جانشین یکی از این اجزای جمله واقع شود:
 نهاد - متمم اسم - مفعول - متمم فعل - قید .

کلمه پرسش «کو» خود جانشین فعل نیز هست و پس از آن فعل
 نمی‌آید : کتاب کو؟ کو کتاب؟

جمله پرسشی

پرسش تأکیدی - حذف

جمله پرسشی غالباً محتاج پاسخ است یعنی کسی که چنین جمله‌ای

را ادا می‌کند، منتظر است که شنونده به او پاسخی بدهد :

کجا می‌روی ؟ - به خانه می‌روم .

چه می‌خواهی ؟ - شاهنامه می‌خوانم .

از بیژن چه خبر داری ؟ - به اصفهان رفته است .

اما گاهی غرض گوینده از پرسیدن دریافت پاسخ نیست، بلکه خود

پاسخ جمله را می‌داند؛ و مقصودش از بیان جمله به صورت پرسش، آن

است که معنی را آشکارتر و با تأکیدی بیشتر در ذهن شنونده جایگیر کند.

در این شعر :

گر من آلوده دامنم چه زیان ؟ همه عالم گواه عصمت اوست.

«چه زیان» یعنی زیان ندارد.

کلمات «مگر» و «هیچ» چون بر سر جمله پرسشی در آیند غرض

گوینده بیان پاسخی است که عکس جمله پرسشی است و در آن

تأکید نیز هست:

مگر نمی‌بینی؟	یعنی	(البته) می‌بینی .
مگر آدمی نبودی؟	یعنی	(یقین است که) آدمی بودی.
مگر فقیرم؟	یعنی	(همه می‌دانند که) فقیر نیستم.
هیچ خبر داری؟	یعنی	(بی‌شک) خبر نداری .

هیچ از خدا نمی‌ترسی؟ یعنی (البته) می‌ترسی - یا - (البته) باید بترسی .

اینگونه پرسشها که در آنها گوینده از شنونده انتظار پاسخ ندارد، بلکه می‌خواهد مقصود خود را با تأکید به خواننده برساند «پرسش تأکیدی» خوانده می‌شود .

جمله پرسشی غالباً محتاج پاسخ است.

هرگاه پاسخ نزد گوینده و شنونده آشکار باشد، غرض گوینده دریافت پاسخ نیست، بلکه تأکید مفهومی است که باید در جواب گفته شود.

اینگونه جمله‌ها «پرسش تأکیدی» خوانده می‌شود .

جمله‌های پرسشی که در ضمن گفتگو می‌آید، غالباً دارای قسمتهای محذوف است. قسمتی که در اینگونه جمله‌ها ذکر می‌شود، آن قسمت است که در نظر گوینده محتاج توضیح یا تصریح باشد :

۱ - دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتم .

- با که ؟

۲ - دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتم.

- کی؟

۳ - دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتم.

- به کجا؟

۴ - دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتم.

- چه ساعتی؟

صورت کامل این جمله‌های پرسشی بترتیب چنین است:

۱ - دیروز ساعت پنج (با که) به کتابخانه رفتی؟

۲ - (چه روزی) ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتی؟

۳ - دیروز ساعت پنج با حسن (به کجا) رفتی؟

۴ - دیروز (چه ساعتی) با حسن به کتابخانه رفتی؟

پس هر يك از کلمات و عبارتهای پرسشی جانشین جمله‌ای شمرده می‌شود که قسمتها و اجزای دیگر آن به سبب وجود قرینه حذف شده است. وقتی که قرینه‌ای باشد تا از روی آن شنونده یا خواننده به کلماتی که ذکر نشده است پی ببرد دیگر احتیاجی به ذکر آنها نیست ..

در این شعرها که از قصیده معروف «فرخی سیستانی» است دقت کنیم:

چو زر شدند رزان. از چه؟ از نهیب خزان

به کینه گشت خزان. با که؟ با ستاک رزان.

هوا گسست. گسست از چه؟ برگسست از ابر.

ز چیست ابر؟ ندانی تو؟ از بخار و دخان.

گزنده گشت. چه چیز؟ آب. چون چه؟ چون کژدم

خلنده گشت همی باد. چون چه؟ چون پیکان.

اگر می‌بایست که همه اجزای جمله در این شعرها ذکر شوند صورت کامل جمله‌ها چنین می‌شد (کلماتی که در شعرهای بالا ذکر نشده، اما خواننده از روی قرینه به آنها پی می‌برد، میان کمانک نوشته شده است):

- رزان چو زر شدند.

- از چه (رزان چو زر شدند؟)

- (رزان) از نهیب خزان (چو زر شدند)

- خزان به کینه گشت.

- (خزان) با که (به کینه گشت)؟

- (خزان) باستاك رزان (به کینه گشت)

- هوا گسست.

- (هوا) از چه (گسست)؟

- (هوا) از ابر بر گسست.

... ابر از چیست؟

... ابر از چیست؟

- (ابر) از بخار و دخان (است)

- ... گزنده گشت.

... گشت؟

- آب (گزنده گشت).
- (آب) چون چه (گزنده گشت) ؟
- (آب) چون کژدم (گزنده گشت).
- باد همی خلنده گشت.
- (باد) چون چه (خلنده گشت) ؟
- (باد) چون پیکان (خلنده گشت).

جمله پرسشی

ضمیر پرسشی - صفت پرسشی

گاهی کلمه پرسش ضمیر است یعنی درست مانند ضمیر جانشین اسم می شود .

در جمله « که آمد؟ » کلمه « که » درست همان حال را دارد که ضمیر « او » در جمله « او آمد » یعنی جانشین اسم کسی است که آمده است .
همچنین در جمله « این کلاه کیست؟ » کلمه « که » جانشین نام کسی است که کلاه به او تعلق دارد؛ و از روی پاسخی که به این پرسش داده می شود، می توان آن نام را دریافت. زیرا که در جواب این پرسش می گوئیم « این کلاه حسن است. » یا « این کلاه مهران است. »
پس در جمله پرسشی « این کلاه کیست؟ » کلمه « که » جای اسم « حسن » یا « مهران » را گرفته است .

در این حال کلمه « که » ضمیر پرسشی است .

ضمیر پرسشی که جانشین اسم است، در جمله ممکن است فاعل، یا

مفعول، یا متمم اسم یعنی مضاف الیه، یا قید، یا متمم فعل واقع شود. بر این وجه :

که آمد ؟	معادل : حسن آمد .	(فاعل)
که را آورد ؟	معادل: حسن را آورد.	(مفعول)
پسر که بود ؟	معادل: پسر حسن بود.	(متمم اسم؛ مضاف الیه)
کی آمد ؟	معادل: صبح آمد .	(قید زمان)
کجا آمد ؟	معادل: اینجا آمد.	(قید مکان)
چگونه آمد ؟	معادل: شادان آمد.	(قید حالت)
از کجا آمد ؟	معادل: از شمیران آمد .	(متمم فعل)

اما گاهی کلمه پرسش برای اسمی صفت واقع می شود . وقتی که می گوییم : «از کدام راه می روی؟» کلمه «کدام» و صفتی به معنی کلمه «راه» می افزاید . یعنی «راهی که گوینده نمی داند.» یا چون گفته شود : «چه کتابی می خوانی؟» کلمه «چه» و صفتی برای کتاب است . یعنی «کتابی که گوینده نمی داند چه کتابی است .»

در اینگونه موارد کلمات پرسش را باید «صفت پرسشی» خواند . تفاوت «ضمیر پرسشی» با «صفت پرسشی» این است که «ضمیر» جانشین اسم می شود و حال آنکه «صفت» همراه اسم می آید .

در صفت پرسشی از چگونگی ، یا مقدار ، یا جنس ، یا زمان ، یا نسبت اسم سؤال می شود . این معانی را از روی پاسخی که به جمله داده

می شود می توان دریافت .

چگونه مردی است ؟ - مردی دلیر است .

چند خانه داری ؟ - سه خانه دارم .

از کدام ملت است ؟ - ایرانی است .

چه وقت آمدی ؟ - وقت سحر آمدم .

به کدام شهر رفتی ؟ - به اصفهان رفتم .

ضمیر پرسشی ممکن است جمع بسته شود: که - کیان، چه - چه ها،

کی - کیها، کدام - کدامها، کجا - کجاها .

اما صفت پرسشی مانند همه انواع صفت همیشه مفرد است و در

صورت لزوم اسمی که موصوف آن است جمع بسته می شود :

این هیچ کسان مردم دنیا چه کسانی ؟

چه کارها کردی ؟

کدام شهرها را دیده ای ؟

کلمه پرسش گاهی ضمیر است و گاهی صفت .

ضمیر پرسشی آن است که جانشین اسم می شود .

اسمی که ضمیر پرسشی جای آن را گرفته است ممکن است در جمله

فاعل، یا مفعول، یا مضاف الیه (متمم اسم) یا قید، یا متمم فعل باشد.

صفت پرسشی آن است که همیشه همراه اسم می آید و از چگونگی،

یا مقدار، یا جنس، یا زمان، یا مکان، یا نسبت اسم پرسش می کند.

جمله تعجبی

حذف

جمله تعجبی جمله‌ای را می‌گوییم که در آن حالت شور و هیجانی بیان شود، خواه این حالت از اندوه باشد یا از شادی، خواه از درد یا از لذت، خواه از ستایش و آفرین یا از نفرت و کین، خواه از شگفتی و خواه از آرزو یا افسوس.

چه بیخرد کسانند !

چه دلبرها کرد !

چه درد افزاست رنج نامرادی !

چه ها کرد !

نسیم سحر گه چه جان پرور است !

چه هوای خوبی !

جمله تعجبی مانند جمله پرسشی است؛ اما فرق میان این دو نوع جمله آن است که بیشتر جمله‌های پرسشی محتاج پاسخ است؛ اما جمله

تعجبی پاسخ نمی‌خواهد .

وقتی که بگویید: «چرا دیر آمدی؟» شنونده می‌گوید: «زیرا کاری پیش آمد» یا علت دیگر را ذکر می‌کند .

اما وقتی که بگویید : «چه دیر آمدی!» منتظر نیستید که شنونده علتی برای دیر آمدن ذکر کند، بلکه تنها تعجب یا بیتابی خود را از دیر آمدن او بیان کرده‌اید .

حالت تعجب را در جمله غالباً با کلمه «چه» بیان می‌کنیم . این کلمه در جمله گاهی ضمیر و گاهی صفت واقع می‌شود .

هنگامی که با حالت تحسین می‌گوییم: چه‌ها کرد! کلمه «چه» ضمیر است، زیرا که جای کلمه‌ای مانند «کار» را گرفته است و به همین سبب جمع بسته شده است.

اما در جمله «چه بیخرد کسانند!» کلمه «چه» صفت است و «بسیاری» را بیان می‌کند و معنی جمله آن است که: «کسان بسیار بیخردی هستند.» گاهی در جمله تعجبی میان فاعل و فعل یا مفعول و فعل، حرف ربط «که» در می‌آید .

چه رنجه‌ها که کشیدم !

چه قطره‌ها که فشاندم !

چه تیرها که گشادی !

چه خون که در دلم افتاد !

جمله تعجبی جمله‌ای را می‌گویند که با آن حالت هیجان روحی
گوینده بیان شود .

جمله تعجبی مانند جمله پرسشی است، اما گوینده آن انتظار پاسخ
ندارد .

حالت تعجب با کلمه «چه» بیان می‌شود و این کلمه در جمله گاهی
ضمیر و گاهی صفت قرار می‌گیرد .

در جمله تعجبی هم گاهی بعضی از اجزای جمله حذف می‌شود .
چه حرفها ! یعنی: چه حرفهای عجیبی زده‌اند. (یا می‌زنید) !
چه عجب ! یعنی: چه قدر عجب است !
چه دیر ! یعنی: چه قدر دیر آمدی !
گاهی نیز برای بیان حالت روحی به جای جمله تعجبی یکی از
اصوات بکار می‌آید .

اصوات از این قبیل‌اند :

زنهار، آفرین، آه، هان، افسوس، دریغا، دردا؛ خوشا، به، خدایا ،
یارب، زهی.

آخ، وای، زه، خهی، اف، تفو، پیف، هیس، وه.

اصوات در جمله مقامی ندارند، یعنی از اجزای جمله شمرده نمی-
شوند و می‌توان هر يك را بتهنایی جانشین جمله‌ای شمرد .

زنهار ! یعنی : از تو امان می‌خواهم - یا - ترا از این کار
بر حذر می‌دارم

آفرین ! . یعنی : بر تو آفرین می‌کنم .

آه ! یعنی : رنج می‌برم - یا - از این پیشامد سخت
غم‌گینم .

هان ! یعنی : آگاه باش .

خوشا ! یعنی : چه خوش است .

گاهی پس از هر يك از اصوات جمله‌ای می‌آید، که با حرف ربط
«تا» یا «که» به آن می‌پیوندند. این جمله درباره کلمه تعجب توضیحی در بردارد:

دریغا ! - که - بگرفت راه نفس !

دردا ! - که - روزگار به دردم نمی‌رسد !

زنهار ! - تا - حکایت تمام نشوی !

هان ! - تا - نکنی دراز دستی !

وه ! - که - جدا نمی‌شود نقش تو از خیال من !

هیها ! که چنین فرصتی پیش آید !

در جمله تعجبی گاهی بعضی از اجزای جمله حذف می‌شود.

اصوات نیز برای بیان حالت روحی گوینده بکار می‌آیند .

اصوات بتهایی جانشین جمله تعجبی شمرده می‌شوند .

در آخر جمله تعجبی و بعد از اصوات نشانه تعجب (!) می‌گذاریم .

جمله امری

- یا . - کتاب را بخوان . - هشیار باش .

- آرام بنشین . - از خانه بیرون برو .

این جمله‌ها همه «جمله امری» است. جمله‌ای که در آن فرمانی داده شده است جمله امری خوانده می‌شود. در جمله امری از کسی می‌خواهیم که کاری را انجام بدهد، یا حالتی را بپذیرد .

وقتی که می‌گوییم «یا» خطاب ما به کسی است که روبروی ما ایستاده است، یا به وسیله تلفن یا تلگراف یا نامه‌مورد خطاب قرار می‌گیرد. پس لازم نیست که نام او در جمله بیاید . به این سبب است که در جمله امری همیشه نهاد حذف می‌شود .

اگر مخاطب حسن باشد ،

«یا» معادل است با «حسن باید بیاید.»

«کتاب را بخوان.» معادل است با «حسن باید کتاب را بخواند.»

«هشیار باش.» معادل است با «حسن باید هشیار باشد.»

«آرام بنشین» معادل است با «حسن باید آرام بنشیند.»

جمله‌ای که در آن فرمانی داده شده است «جمله امری» خوانده می‌شود .
در جمله امری «نهاد» همیشه محذوف است .

* * *

هرگاه مخاطب فرمان مشخص نباشد، یعنی نداند که فرمان به او داده می‌شود، ناگزیر او را نام می‌بریم. نام بردن کسی که طرف خطاب است «ندا» خوانده می‌شود .

چند نفر روبروی شما ایستاده‌اند. می‌خواهید به یکی از ایشان فرمانی بدهید . اگر نام او را نیاورید هیچیک از آن چند نفر نمی‌دانند که کدامیک باید فرمان را انجام بدهد، یا حالتی را بپذیرد. پس نام آن کس را که مقصود شماست ذکر می‌کنید. او را «ندا» می‌کنید. می‌گویید:

ایرج! کتاب را بیاور.

در این حال نام ایرج را با آهنگی خاص ادا می‌کنید که با آهنگ عادی نام او تفاوت دارد . در اینجا تکیه صوت روی بخش اول یا هجای اول نام اوست .

گاهی نیز کلمه «ای» را به اول نام او می‌افزایید، می‌گویید :

ای ایرج کتاب را بیاور.

کلمه «ای» در اینجا حرف «ندا» خوانده می‌شود .
در ادبیات فارسی خاصه در شعر گاهی به جای کلمه «ای» پیش از

اسم، حرف «ا» در آخر نام افزوده می‌شود. یعنی نام «ایرج» به صورت «ایرجا» در می‌آید :

شاهها! ادبی کن فلك بدخو را .

جوانا! در جوانی دانش آموز .

کلمه‌ای که ندا کرده می‌شود، چه با تغییر آهنگ کلمه چه با افزودن «ای» به اول یا «ا» به آخر آن، جزء جمله نیست، و خود جانشین جمله شمرده می‌شود .

گاهی پیش از جمله امری نام کسی را که باید کار را انجام بدهد، یا حالتی را بپذیرد ذکر می‌کنیم. این نام بردن «ندا» خوانده می‌شود .
نشانه ندا یا تغییر آهنگ اسم است یا آمدن کلمه «ای» پیش از آن
یا آمدن حرف «ا» پس از آن .
کلمه‌ای که ندا کرده می‌شود مستقل و خود جانشین جمله است.

* * *

اکنون می‌گوئیم که برای ساختن جمله‌های امری صیغه‌های خاصی از فعل هست که مجموع آنها «وجه امری» فعل خوانده می‌شود .
وجه امری از همان ماده مضارع ساخته می‌شود و به‌خلاف زمانهای وجوه دیگر سه صیغه بیشتر ندارد. به این ترتیب:

بنویسیم

...

بنویسید

بنویس

...

...

در فارسی امروز هرگاه فعل امر ساده، یعنی يك كلمه تنها باشد، در اول ماده آن همیشه جزء پیشین «ب» در می آید :

بیار، بیا، بگیرد، بنشین، بگویم، بدو، بخوان، بدهید .

اما اگر فعل خود از دو کلمه ترکیب شده باشد، در اول ماده مضارع جزء پیشین «ب» افزوده نمی شود :

برخیز، باز کن، در رو، در آر، برگرد، فرو کن، کار کن، عجله کن، عاقل شو، پاک کن، گوش کن.

در ادبیات فارسی خاصه در شعر همه صیغه های امر بی جزء پیشین «ب» نیز بکار می رفته است :

دهل زن گو دو نوبت زن بشارت که دوشم قدر بود امروز نوروز
(سعدی)

ما را تو به خاطری همه روز يك روز تو نیز یاد ما کن
(سعدی)

گاهی نیز در ادبیات فارسی جزء پیشین «می» به اول فعل امر افزوده می شود :

می کن = بکن می نویس = بنویس

برو کار می کن مگو چیست کار که سرمایه جاودانی است کار

تو همچو باد بهاری گره گشا می باش (حافظ)

ای باد حدیث من نهانش می گو (حافظ)

اثبات و نفی

فعل کلمه‌ای است که دلالت می‌کند بر کردن کاری یا روی دادن امری یا داشتن حالتی در زمان گذشته یا اکنون یا آینده .

در انواع چهار گانه جمله، کردن کاری، یا روی دادن امری، یا داشتن حالتی را با فعل به کسی یا چیزی نسبت می‌دهیم. یعنی آن کار یا آن حالت را به آن شخص باز می‌بندیم .

این نسبت دادن دو صورت دارد: یکی مثبت و دیگری منفی :

پرویز نیامد .	پرویز آمد .
دیوار سفید نیست .	دیوار سفید است .
خانه آتش نگرفت .	خانه آتش گرفت .
هوا صاف نشد .	هوا صاف شد .

هر فعلی ممکن است به صورت منفی نیز بکار برود. نشانه فعل منفی

حرف «ن» است که پیش از ماده فعل در می‌آید :

نرفت. نیامدی. نگفتم. نگویم. نکنی. نرفته بود. نخفته‌ام .

در فعلهایی که بیش از يك جزء دارند، جزء اول پیش از حرف نفی قرار می‌گیرد :

بر نیامد. بیرون فرستم. کار نکردم. در فرفت. پیش نکشید.
فعلهایی که با جزء پیشین «ب» استعمال می‌شود، در صورت منفی این جزء از آنها می‌افتد :

برود - نرود. بکنم - نکنم. بشود - نشود.
در فعلهایی که با جزء پیشین «می» بکار می‌رود حرف نفی پیش از «می» در می‌آید نه پیش از ماده فعل :

نمی‌رفتم. نمی‌گویم. نمی‌دیدي. نمی‌آید. نمی‌رویم.
صورت منفی فعل امر، «نهی» خوانده می‌شود. نهی یعنی کسی را از کاری باز داشتن.

نشانه نهی در ادبیات فارسی به جای «ن» حرف «م» است:

مکن، مرو، منشین، مخوان، مشنو، مگوی، مخواه، مپوی:

مکن که کو کبه دلبری شکسته شود (حافظ)

هماوردت آمد مرو باز جای (فردوسی)

چو آید به نزدیک خویشش مخوان (فردوسی)

مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست (سعدی)

و گر باز گردم به مردم مدار (فردوسی)

در فارسی امروز برای فعل نهی نیز همان حرف «ن» بکار می‌رود.

در سخن می‌گویند و در نوشته‌ها می‌نویسند :

نکن، نرو، نخوان، نشنو، نگو، نخواه، نفرست.
اما در شعر همان صورت قدیم با حرف «م» معمول است.

هر يك از صیغه‌های فعل دو صورت دارد : مثبت و منفی
نشانه صیغه منفی حرف «ن» است که بر سر فعل در می آید .
صورت منفی فعل امر را «فعل نهی» می خوانند .
نشانه نهی در ادبیات فارسی حرف «م» است به جای «ن» .

* * *

در ادبیات فارسی قدیم غالباً هر جا که فعلی با جزء پیشین «می»
استعمال می شده، در صورت منفی حرف نفی را پس از این جزء می آورده اند:
مرغ مألوف که با خانه خدا انس گرفت

گر به سنگش بزنی جای دگر می نرود

(سعدی)

گاهی نیز جزء پیشین «ب» نمی افتاده، بلکه پیش از حرف نفی در
می آمده است :

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماید

و آنچه تو می بینی آن چنان بنماید

این صورت امروز هیچ بکار نمی رود .

گاهی برای تأکید در نفی، فعل به صورت مثبت می آید و حرف
نفی در اول جمله پیش از نهاد قرار می گیرد . در این حال حرف «نه» که

جدا و مانند کلمه مستقلی نوشته می شود در حکم «قید نفی» است:

نه چنین است = چنین نیست.

نه هر که آینه سازد سکندری داند = هر که آینه سازد سکندری نداند

نه او مرد این کار دشوار بود = او مرد این کار دشوار نبود

نه که را منزلت ماند نه مه را.

البته در این حال آوردن فعل به صورت منفی درست نیست:

«من نه کار او را نمی پسندم» غلط است و همچنین جمله هایی از این

قبیل:

نه من نه تو این سخن را نگفته ایم - نه پدرم نه مادرم نیامدند.

که باید گفت:

نه من این سخن را نگفته ام نه تو - نه پدرم آمد نه مادرم.

در ادبیات فارسی قدیم به جای قید نفی «نه» کلمه «نی» بکار می رفته

است:

ماهی از سر گنده گردد نی زدُم.

حذف در انواع جمله

هر جا که لازم باشد همه اجزای جمله ذکر شود البته جمله تمام آورده می‌شود. اما در گفتار و به تبع آن در نوشتن، گاهی ذکر همه اجزای جمله لازم نیست، زیرا که شنونده یا خواننده خود بعضی از اجزا را از روی قرینه در می‌یابد، گاهی هم برای مراعات اختصار لازم است که اجزائی را از جمله حذف کنیم. دیدیم که در چهار نوع جمله خبری و پرسشی و تعجبی و امری گاهی اجزائی از جمله ذکر نمی‌شود.

اینک متن نوشته یکی از نویسندگان زبان فارسی را از این نظر مورد دقت قرار می‌دهیم تا نمونه‌هایی از اقسام حذف بدست بیاوریم. کلمه‌هایی که میان دو کمانک نوشته شده در اصل محذوف بوده است:

(من) در طفولیت بر سر کوی چنانکه عادت کودکان باشد بازی می‌کردم. (من) کودکی چند را دیدم که (کودکان) جمع می‌آمدند. مرا جمعیت ایشان شگفت آمد. (من) پیش رفتم. (من از ایشان) پرسیدم که (شما) کجا می‌روید. (کودکان) گفتند: (ما) به مکتب (می‌رویم) از بهر

تحصیل علم. (من) گفتم: علم چه باشد؟ (کودکان) گفتند: ما جواب ندانیم. از استاد ما باید پرسید (که علم چه باشد). (کودکان) این (سخن) گفتند و (کودکان) از من در گذشتند.

(سهروردی)

کلمه‌های میان‌کمانک در اصل نوشته نبوده است. اما اگر دقت کنیم با خود می‌اندیشیم که افزودن این کلمات لازم نیست و بی آنها هم خواننده به تمام معنی مقصود نویسنده پی می‌برد. اکنون ببینیم که چرا ذکر کلماتی که ما بر اصل افزوده‌ایم لازم نبوده است.

در جمله‌های: در طفولیت ... بازی می‌کردم

کودکی چند را دیدم

پیش رفتم

... پرسیدم

... گفتم

به ذکر کلمه «من» حاجت نیست، زیرا که از قسمت شناسه فعلهای هر جمله یعنی جزء «-م» شنونده خود پی می‌برد که نهاد جمله (که اینجا فاعل نیز هست) خود گوینده است.

شناسه فعل در این جمله‌ها «قرینه لفظی» است که از روی آن می‌توان «نهاد» یا فاعل را حذف کرد.

در جمله «پرسیدم» ذکر متمم فعل یعنی «از ایشان» نیز لازم نبوده است. اینجا اگر چه کلمه‌ای در جمله‌های پیش نیست که قرینه لفظی واقع

شود، اما چون تا اینجا سخن از «کودکان» بوده است، شنونده در می‌یابد که «از ایشان» پرسیده شده است. اگر جز این بود ناچار گوینده ذکر می‌کرد که این معنی را از که پرسیده است.

در این مورد قرینه لفظی وجود ندارد. اما مضمون کلی جمله‌ها و عبارتهای پیش، شنونده را به سمت حذف شده راهنمایی می‌کند. این حال را که از روی معنی و مضمون گفتار بتوان به کلمه‌های حذف شده پی برد «قرینه معنوی» می‌خوانیم.

در چهار مورد دیگر نیز فعل «گفتند» تنها جمله مستقلی است و در همه آن موارد شنونده با آسانی می‌تواند در یابد که نهاد یا فاعل این جمله‌ها «کودکان» بوده است، زیرا که از نظر معنی کلی جمله‌ها و ترتیب پرسش و پاسخ معلوم می‌شود که «پاسخ دهندگان» یعنی فاعل فعلهای «گفتند» کودکان بوده‌اند.

در جمله «به مکتب از بهر تحصیل علم» نیز فعل «می‌رویم» حذف شده است. زیرا که موضوع پرسش «کجا می‌روید؟» بوده است و البته در پاسخ آن از رفتن باید خبر داد. اینجا هم: «قرینه لفظی» در کار است.

در هر نوع جمله‌ای ممکن است بعضی از اجزای جمله در گفتن یا نوشتن حذف شود.

حذف هزیک از اجزا یا از روی «قرینه لفظی» است یا «قرینه معنوی»: «قرینه لفظی» کلمه یا جزئی از کلمه است که در جمله‌های پیش ذکر شده باشد.

«قرینه معنوی» مفهوم و معنی جمله‌های قبل است که از روی آن به قسمت حذف شده می‌توان پی برد.

* * *

گاهی حذف قسمتهائی از جمله از روی ناچاری است. اگر بخواهید به کسی تلگراف کنید برای هر کلمه باید مبلغی بپردازید. پس می‌کشید که هر چه می‌توانید مقصود خود را چنانکه او بفهمد با کلمات کمتری بیان کنید تا بهای تلگراف کمتر بشود. اما باید این حذف و اختصار آنقدر نباشد که گیرنده در فهم مقصود شما درماند.

مثلاً شما به شهر دیگری نزد عمویتان رفته‌اید و هنگام بازگشت به پدرتان تلگراف می‌کنید:

«سلامت. شنبه حرکت. عصر یکشنبه وارد.

ایرج»

و او در می‌یابد که مقصود شما چنین بوده است:

(من) بسلامت (هستم) (روز) شنبه حرکت (می‌کنم). عصر (روز) یکشنبه وارد (می‌شوم).

جمله ساده = جمله مستقل = جمله های پیوسته

آنچه تاکنون در باره جمله خوانده ایم، همه راجع به جمله هائی بود که تنها دارای يك فعل باشند. اینگونه جمله که چهار نوع آن را شناخته ایم «جمله ساده» خوانده می شود .

فریدون دیروز به سفر رفت.

آیا به اصفهان رسیده است ؟ شما هم به اصفهان بروید .

به کدام شهر می رود ؟ چه سفری کرد !

چرا به اصفهان رفته است ؟ چه شهر زیبایی !

هر يك از جمله های بالا دارای يك فعل است. تنها در جمله آخرین فعل محذوف است و آنجا هم اگر فعل (است - یا - بود) ذکر شود بیش از یکی نیست .

جمله های ساده را اگر دارای معنی تمام و کامل باشد «جمله مستقل» می خوانیم. جمله های ساده فوق همه مستقل نیز هستند .

جمله‌ای که تنها يك فعل داشته باشد، جمله ساده خوانده می‌شود .
 هر گاه جمله ساده دارای معنی تمام و کامل باشد، آن را جمله مستقل
 می‌خوانیم.

* * *

اما گفتار کمتر با يك جمله مستقل تمام می‌شود . یعنی بیان مقصود
 در بیشتر موارد محتاج چندین جمله است که در پی یکدیگر می‌آیند و با
 هم پیوندی دارند. این پیوستگی گاهی از نظر معنی جمله‌هاست .
 «کتاب گلستان گم شده بود. سراسر خانه را جستجو کردم. زیر میز
 و بالای گنجی را دیدم. فرش را بر گرداندم. زیر آن را نگاه کردم. هیچ
 نشانی از گلستان نیافتم. نو مید شده بودم. آخر پشت گنجی را نگاه کردم.
 گلستان آنجا افتاده بود.»

این جمله‌ها هر يك ساده و مستقل است، اما میان آنها پیوستگی و
 ربطی هست. این پیوستگی با کلمه خاصی ایجاد نشده است، بلکه معنی
 جمله‌هاست که آنها را به هم می‌پیوندد. اینگونه ربط میان جمله‌ها را
 «پیوند معنوی» می‌گوییم.

گاهی پیوستن جمله‌ها به یکدیگر محتاج کلمه خاصی است. این
 کلمه را حرف ربط می‌خوانیم. حرفهای ربط از اینگونه‌اند :
 و ، پس ، اما ، لیکن ، ليك ، بنابراین ، زیرا که ، لهذا ، هم ، خواه ... خواه ،
 چه ... چه ، و مانند آنها. مثال :

فرش را بر گرداندم و زیر آن را نگاه کردم .
 زیر فرش را نگاه کردم، اما هیچ نشانی از گلستان نیافتم .
 می‌خواستم به خانه برگردم، بنابراین با دوستان وداع کردم .
 امروز به دبیرستان نرفتم، زیرا که بیمار بودم .
 هم زیر فرش را نگاه کردم هم بالای گنجی را دیدم .
 چه کتاب بخوانی چه درس دبیر را گوش کنی ...
 خواه بنشین خواه برخیز
 اینگونه ربط میان جمله‌ها را «پیوند لفظی» می‌خوانیم .

جمله‌های مستقل گاهی در پی یکدیگر می‌آیند و باهم پیوند می‌یابند.
 این پیوند یا لفظی است یا معنوی .
 پیوند لفظی آن است که با واسطه کلمه‌ای مانند و، اما، بنابراین
 زیرا که حاصل شود .
 پیوند معنوی آن است که تنها رابطه دو جمله معنی آنها باشد .

جمله مرکب

جمله پایه - جمله پیرو

گفتیم که جمله اگر دارای يك فعل باشد «جمله ساده» خوانده می شود و جمله ساده ای را که دارای معنی تمام و کامل باشد «جمله مستقل» خواندیم .

اما جمله هایی که در گفتار می آید همیشه ساده نیست. یعنی معنی آنها بایك فعل تمام نمی شود، بلکه برای تکمیل معنی محتاج دو فعل یا بیشتر است: وقتی که تو آمدی من به دبیرستان رفته بودم .

هر جا گل است خار است.

اگر به گفتن کار بر می آمد، دنیا بهشت بود.

تا توانی دلی بدست آور .

در هر يك از جمله های بالا دو فعل هست. اما هیچيك از آنها

بتنهائی معنی جمله را تمام نمی کند. بلکه از هردو آنها بر روی هم می توان

معنی کاملی دریافت. پس هیچيك از دو قسمت این جمله ها که هر يك جمله

ساده‌ای شمرده می‌شود مستقل نیستند .

اینگونه جمله‌ها که بیش از يك فعل دارند «جمله مرکب» خوانده می‌شوند .

* * *

پس دانستیم که جمله مرکب آن است که بیش از يك فعل دارد و چون هر جمله ساده دارای يك فعل است جمله مرکب از دو یا چند جمله ساده تشکیل می‌شود. این جمله‌های ساده که دارای معنی تمام نیستند و هر يك برای تمام کردن معنی جمله دیگری می‌آیند جمله‌های ساده ناتمام یا ناقص خوانده می‌شوند.

جمله «من از دبیرستان می‌آیم» ساده است و چون معنی تمام دارد آن را جمله مستقل می‌خوانیم.

جمله «وقتی که من از دبیرستان بیایم» جمله ساده است، اما معنی تمام ندارد. یعنی شنونده آن منتظر دنباله مطلب می‌ماند. این جمله مستقل نیست. پس نا تمام یا ناقص است .

جمله ساده اگر دارای معنی تمام باشد جمله مستقل خوانده می‌شود .
 هر جمله ساده که معنی آن تمام نباشد جمله ناقص خوانده می‌شود .
 جمله مرکب جمله‌ای است که دو فعل یا بیشتر داشته باشد . هر جمله مرکب از دو جمله ناقص یا بیشتر ترکیب یافته است . این جمله‌های ناقص معنی یکدیگر را تمام می‌کنند .

اما از دو یا چند جمله ناقص که برای تکمیل معنی یکدیگر می آیند، همیشه یکی مقصود اصلی گوینده است و جمله های دیگر نکته ای به این مقصود می افزایند ؛ وقتی که تو آمدی من به دبیرستان رفته بودم .

در این جمله مرکب مقصود اصلی گوینده بیان رفتن او به دبیرستان است . پس جمله ناقص «من به دبیرستان رفته بودم» اصل است . این جمله ناقص را که مقصود اصلی گوینده بوده است «جمله پایه» می خوانیم . جمله ناقص دیگر یعنی «وقتی که تو آمدی» زمان انجام یافتن فعل را در «جمله پایه» بیان می کند ؛ و در حقیقت توضیحی به مفهوم این جمله می افزاید . این جمله ناقص را «جمله پیرو» می خوانیم، زیرا که معنی آن پیرو معنی جمله پایه است .

در هر جمله مرکب يك جمله ساده اصلی هست که غرض گوینده بیان معنی آن است .

این جمله اصلی را «جمله پایه» می خوانیم .

يك یا چند جمله دیگر که برای تکمیل معنی «جمله پایه» می آید «جمله پیرو» خوانده می شود .

جمله مرکب

حرف ربط

دانستیم که دو جمله مستقل ممکن است در پی هم بیایند و بر حسب معنی با هم پیوندند، چنانکه در دو جمله ذیل می بینیم :

حسن زودتر از وقت به دیبرستان آمد . هنوز در بسته بود .

همچنین دانستیم که دو جمله مستقل ممکن است با واسطه کلمه ای که آن را «حرف پیوند» یا «حرف ربط» می خوانیم بایکدیگر پیوند بیابند، چنانکه :

حسن زودتر از وقت به دیبرستان آمد و هنوز در بسته بود .

در این دو نمونه با جمله های مستقل سروکار داریم. یعنی هر جمله بتنهایی دارای معنی تمام است. اما گاهی جمله معنی کامل ندارد و برای تمام کردن معنی آن جمله دیگری لازم است. در این حال هر يك از دو «جمله ناقص» خواندیم و مجموع هر دو را «جمله مرکب» نامیدیم .

اکنون می گوئیم که آنچه دو جمله ناقص را به هم می پیوندند، یعنی

معنی یکی را پیرو معنی دیگری قرار می‌دهد «حرف ربط» است.

حرف ربط کلمه‌ای است که دو کلمه یا دو جمله را به هم ربط می‌دهد.

بسیاری از حرفهای ربط چون بر سر جمله یا در میان جمله‌ای در آیند معنی آن جمله را پیرو معنی جمله دیگری می‌سازند .
شمع را افروختم ، اتاق روشن شد .
اینجا دو جمله مستقل هست که تنها رابطه میان آنها پیوند معنوی است .

شمع را افروختم و اتاق روشن شد .
اینجا نیز همان دو جمله مستقل هست . اما رابطه آنها کلمه «و» یعنی «پیوند لفظی» است .

در این دو صورت معنی هر يك از جمله‌ها تمام است و اگر جمله دوم گفته نشود نقصی در جمله وجود ندارد . یعنی شنونده منتظر دنباله مطلب نمی‌ماند . اگر بگوئیم :

اتاق روشن شد ، زیرا که شمع را افروختم .
باز همین حال وجود دارد . اینجا نیز کلمه «زیرا که» معنی دو جمله مستقل را به هم پیوند می‌دهد و بنابراین «پیوند لفظی» است . اما اگر بگوئیم :
تا شمع را افروختم

جمله ناقص و محتاج آن است که در دنباله مطلب چیزی بگوئیم .
شنونده منتظر است تا بشنود که پس از افروختن شمع چه روی داد . این

جمله غرض اصلی گوینده نیست، بلکه پیرو جمله‌ای است که در آن غرض گوینده بیان می‌شود. جمله اصلی که در پی این جمله می‌آید این است: اتاق روشن شد. پس کلمه «تا» جمله مستقلی را به جمله ناقص تبدیل می‌کند و آن را «پیرو» جمله اصلی که «جمله پایه» خوانده شد قرار می‌دهد:

تا شمع را افروختم - اتاق روشن شد.

همچنین است کلمات: چون، همینکه، وقتی که، هنگامی که، که، آنجا

که، اکنون که، هر چند، هر چه، هر گاه، اگر، اگر چه و مانند اینها.

چون شمع را افروختم اتاق روشن شد.

همینکه شمع را افروختم اتاق روشن شد.

وقتی که شمع را افروختم اتاق روشن شد.

شمع را که افروختم اتاق روشن شد.

گاهی دو جمله با واسطه حرف ربط به یکدیگر می‌پیوندند و از آنها

یک جمله مرکب ساخته می‌شود.

وجوه فعل

وجه اخباری - وجه التزامی

دانستیم که:

بعضی از صیغه‌های فعل برای خبر دادن از کار یا حالتی آورده می‌شود. اینگونه صیغه‌ها «وجه اخباری» شمرده می‌شوند. در صیغه‌هایی که از «وجه اخباری» است گوینده به روی دادن فعل یا وجود صفت و حالتی که از آن خبر می‌دهد، یقین دارد. هرگاه واقع شدن فعل مسلم نباشد فعل از «وجه التزامی» آورده می‌شود. فعلی که از «وجه التزامی» است همیشه دنبال فعل دیگر می‌آید.

همچنین دانسته‌ایم که جمله مرکب شامل دو قسمت است که هر یک جمله ساده‌ای است؛ اما معنی هیچیک بتنهایی تمام نیست، بلکه هر دو جمله ناقص بر روی هم یک معنی تمام دارند. از این دو جمله ناقص که از آنها یک جمله مرکب ساخته می‌شود،

یکی غرض اصلی گوینده را در بر دارد و آن را «جمله پایه» می‌خوانیم. دیگری جمله ساده‌ای است که برای تکمیل و تمام کردن جمله پایه آمده است و آن را «جمله پیرو» خواندیم.

اکنون می‌گوییم که در «جمله پایه» همیشه فعل از «وجه اخباری» یا «وجه امری» است.

در «جمله پیرو» گاهی فعل از «وجه اخباری» می‌آید، اما بیشتر به «وجه التزامی» است. وجه التزامی فعل هرگز در جمله پایه بکار نمی‌رود. مثال: وقتی که خورشید برآید (التزامی) جهان روشن می‌شود (اخباری) اگر حسن دیر بیاید (التزامی) تو زود بیا (امری)

چون خورشید برآمد (اخباری) جهان روشن می‌شود (اخباری) وجه التزامی در صرف فعلهای فارسی شامل دو زمان است. ماضی و مضارع.

ماضی التزامی از صفت مفعولی هر فعل که منظور است با افزودن صیغه‌های مضارع التزامی فعل «بودن» ساخته می‌شود، یعنی کلمات: باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند. (صفت مفعولی = ماده ماضی + ه).

مثلا از «آمدن» صیغه‌های ماضی التزامی چنین است:

آمده - باشم آمده - باشیم

آمده - باشی آمده - باشید

آمده - باشد آمده - باشند

و از فعل «گفتن» چنین می‌شود:

گفته - باشم

گفته - باشیم

گفته - باشی

گفته - باشید

گفته - باشد

گفته - باشند

مضارع التزامی از ماده مضارع فعل ساخته می شود . در فارسی امروز غالباً به اول صیغه های مضارع التزامی حرف پیشین «ب» افزوده می گردد :

بخوری، بزنم، بکشید، بنوشیم

فرق مضارع اخباری با التزامی در فارسی امروز آن است که مضارع اخباری با حرف پیشین «می» و مضارع التزامی با حرف پیشین «ب» ترکیب می شود :

می خوانم = مضارع اخباری

بخوانم = مضارع التزامی

اما در زبان فارسی چند قرن پیش این دو صیغه غالباً با هم فرقی نداشته و مانند یکدیگر بکار می رفته اند :

اگر خویش راضی نباشد ز خویش چو بیگانگاناش براند ز پیش
(سعدی)

صیغه «براند» در این شعر جانشین «می راند» در فارسی امروز است.

فعلی که از وجه التزامی باشد همیشه در جمله پیرو بکار می‌رود .
 وجه التزامی در فارسی امروز دو زمان دارد : ماضی و مضارع .
 ماضی التزامی از صفت مفعولی هر فعل که منظور است با صیغه
 التزامی فعل «بودن» ساخته می‌شود. یعنی با کلمات: باشم، باشی،
 باشد، باشیم، باشید، باشند .

مضارع التزامی از ماده مضارع هر فعل که منظور است با افزودن
 حرف پیشین « ب » به آغاز ماده فعل ساخته می‌شود .
 در فارسی چند قرن پیش میان مضارع اخباری و مضارع التزامی
 فرقی نبوده است .

جمله‌های پیرو

جمله شرطی - فعل شرطی

گفتیم که در هر جمله مرکب يك جمله اصلی هست که غرض گوینده همان است، و آن را «جمله پایه» خواندیم. همچنین دانستیم که يك یا چند جمله ناقص دیگر که برای تکمیل معنی «جمله پایه» می‌آید «جمله پیرو» خوانده می‌شود.

جمله پیرو همیشه توضیحی به مفهوم «جمله پایه» می‌افزاید. این توضیح گاهی در باره زمان وقوع فعل در جمله پایه است :

چون آفتاب بدمد (جمله پیرو - بیان زمان)

جهان روشن می‌شود (جمله پایه)

و گاهی علت انجام یافتن فعل پایه در جمله پیرو بیان می‌شود :

چون نتوانستم درس را خوب بیاموزم (جمله پیرو - بیان علت)

دبیر مرا سرزنش کرد (جمله پایه)

و گاهی غرض از وقوع فعل پایه را بیان می‌کند :

در رفتن شتاب کردم (جمله پایه)

تا بموقع به دبیرستان برسم (جمله پیرو - بیان غرض)

اما گاهی جمله پیرو شرط انجام یافتن فعل پایه را در بر دارد. یعنی اگر آن شرط نباشد یا انجام نگیرد، فعل اصلی نیز انجام نخواهد گرفت:

اگر بتوانم (جمله پیرو - بیان شرط)

بیش از این کار می‌کنم (جمله پایه)

یعنی بیشتر کار کردن مشروط است به آنکه «توانم» و هرگاه این شرط حاصل نشود من بیشتر کار نمی‌کنم.

پس فرق «جمله مرکب شرطی» با جمله‌های مرکب دیگر این است که در جمله شرطی واقع شدن فعل مسلم نیست.

جمله پیرو همیشه توضیحی به مفهوم «جمله پایه» می‌افزاید.

این توضیح گاهی درباره زمان وقوع فعل پایه است، گاهی علت، گاهی غرض، گاهی شرط.

هرگاه در جمله پیرو شرطی وجود داشته باشد، انجام یافتن فعل پایه مسلم نیست.

در زبان فارسی امروز فعل جمله مرکب شرطی چه در جمله پایه، چه در جمله پیرو صیغه خاص ندارد. در جمله شرطی پیرو، وجه اخباری و وجه التزامی بکار می‌رود و در جمله پایه - که آن را جواب شرط

می‌خوانند - همیشه فعل یا از وجه اخباری یا از وجه امری است .

مثال جمله پایه از وجه اخباری :

= اخباری - ماضی ساده

اگر دیر آمدم

= اخباری - ماضی ساده

شیر آمدم

= وجه اخباری - ماضی ساده

اگر رفتی

= وجه اخباری - مضارع

پشیمان می‌شوی

= وجه اخباری - ماضی نقلی

اگر دیده‌ای

= وجه اخباری - مضارع

می‌دانی

= وجه اخباری - ماضی استمراری

اگر می‌آمد

= وجه اخباری - ماضی بعید

رفته بودیم

= وجه اخباری - ماضی بعید

اگر آمده بود

= وجه اخباری - ماضی بعید

رفته بودیم

وجه اخباری - ماضی بعید =	اگر دیده بودی
وجه اخباری - ماضی استمراری =	می دانستی
وجه اخباری - ماضی استمراری =	اگر می دیدی
وجه اخباری - ماضی استمراری =	لذت می بردی
وجه التزامی - مضارع =	اگر ببینی
وجه اخباری - مضارع =	در می یابی
وجه التزامی - ماضی =	اگر دیده باشی
وجه اخباری - مضارع =	می دانی
وجه اخباری - ماضی ساده =	اگر پشت گوشت را دیدی
وجه اخباری - مستقبل =	اورا هم خواهی دید

مثال جمله پایه از وجه امری:

وجه اخباری - ماضی مطلق =	اگر او را دیدی
وجه امری =	سلام مرا برسان
وجه اخباری - ماضی نقلی =	اگر او را دیده‌ای
وجه امری =	بگو
وجه التزامی - مضارع =	اگر او را ببینی
وجه امری =	از من گفتگو مکن

در فارسی امروز برای فعل شرطی صیغه خاصی نیست .

در جمله‌های مرکب شرطی فعل جمله پایه یا از وجه اخباری یا از وجه امری است و فعل جمله پیرو یا از وجه اخباری یا از وجه التزامی

وجه تردیدی و شرطی

در فارسی قدیم

دانستیم که :

۱ - هرگاه جملهٔ پیرو، شرطی باشد انجام یافتن فعل پایه مسلم نیست .

۲ - در فارسی امروز فعل شرطی صیغهٔ خاصی ندارد .

اکنون می‌گوئیم که در ادبیات قدیم فارسی برای فعلهایی که وقوع آنها مسلم نیست صیغهٔ خاصی بوده است. این صیغهٔ خاص را که در جمله‌های مرکب شرطی چه در فعل جملهٔ پایه، چه در فعل جملهٔ پیرو به کار می‌رفته با افزودن حرف «ی» به آخر هر صیغه می‌ساخته‌اند .

امروز می‌گوییم و می‌نویسیم که :

اگر من آنجا بودم شما مرا می‌دیدید .

اما در دورهٔ سامانیان می‌گفتند و می‌نوشتند :

اگر من آنجا بودمی تو مرا بدیدی .

این وجه که در جمله‌های مرکب شرطی بکار می‌رفت در هر مورد دیگری نیز که در وقوع فعل تردیدی وجود داشت مورد استعمال بود، مثلاً در مورد فرض وقوع فعلی یا در بیان واقعه‌ای که کسی در خواب دیده است، یا آرزوی انجام یافتن کاری یا افسوس خوردن از انجام نیافتن آن و مانند آنها.

وجه تردیدی که یکی از موارد استعمال آن در جمله مرکب شرطی است مانند وجه اخباری و وجه التزامی در زمانهای مختلف ماضی و مضارع بکار می‌رفت. در شعر و نثر بزرگان ادبیات فارسی غالباً به این صیغه‌های فعل بر می‌خوریم. پس برای آنکه بتوانیم از این آثار گرانها بهره مند شویم، باید طرز استعمال صیغه‌های شرطی و تردیدی را در این نوشته‌ها بیاموزیم.

اینک مثال فعلهای شرطی در ادبیات فارسی :

زمان ماضی

گر آنها که خود گفتمی کردمی نکوسیرت و پارسا بودمی
(سعدی)

اگر من میدان داری دانستمی با تو در آویختمی

(کتاب سمک عیار)

گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم

مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی

(حافظ)

گر دست من به چرخ رسیدی چنانکه آه

بند و طلسم او همه در هم شکستی

(خاقانی)

زمان حال و آینده

اگر مملکت را زبان پاشدی ثنا گوی شاه جهان پاشدی

گر کار به عزم استی اسکندر می من

ور معجزه شعر ستی پیغمبری من

(سنایی)

* * *

در بیان خواب نیز پیش از این همین صیغه بکار می رفت :

دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی

کز عکس روی او شب هجران سر آمدی

(حافظ)

* * *

و در بیان آرزو غالباً پس از کلمه های «کاش» و «کاشکی»:

آن کو ترا به سنگدلی گشت رهنمون

ای کاشکی که پاش به سنگی بر آمدی

(حافظ)

در بیان تأسف از فعلی که واقع نشده یا حالتی که شخص نپذیرفته

است :

به رخ جو مهر فلک بی نظیر آفاق است

به دل در یغ ا که يك ذره مهربان بودی

(حافظ)

در فارسی قدیم برای بیان فعلهائی که وقوع آنها مسلم نیست وجه خاصی بوده است که آن را «وجه تردیدی» می خوانیم .

وجه تردیدی در «جمله مرکب شرطی» نیز بکار می رفته و در فعل جمله پایه و جمله پیرو هر دو معمول بوده است .

وجه تردیدی گذشته از بیان شرط برای بیان فعلی که فرض شده یا در خواب دیده شده یا آرزوی وقوع فعل یا تأسف از انجام نیافتن آن نیز متداول بوده است .

این وجه که در شعر و نثر بزرگان ادبیات فارسی قدیم بسیار مورد استعمال داشته است در فارسی امروز بکار نمی رود .

کلمه

اسم و صفت

دانستیم که:

اسم کلمه‌ای است که برای نام بردن کسی یا چیزی بکار می‌رود .
 صفت کلمه‌ای است که به اسم افزوده می‌شود تا حالت یا چگونگی
 آن را بیان کند .

همچنین دانسته‌ایم که اسم اگر بر یکی دلالت کند، «مفرد» است و
 اگر بیش از یک فرد را شامل باشد «جمع» خوانده می‌شود . اما صفت
 همیشه «مفرد» است، چه موصوف آن مفرد باشد چه جمع .

اکنون می‌گوییم که همیشه صفت همراه اسم نمی‌آید؛ بلکه گاهی
 صفت جانشین اسم می‌شود. یعنی اسم را از جمله حذف می‌کنیم و تنها
 صفت را می‌آوریم که جای اسم را هم می‌گیرد .

وقتی که می‌گوییم :

مردپیری را دیدم.

کلمه «مرد» اسم است و موصوف، و کلمه «پیر» صفت «مرد» است.

اما چون گفته شود :

پیری را دیدم .

کلمه «پیر» صفت است و جانشین اسم (مرد) شده است . در این حال اسم را که در اینجا موصوف «پیر» است حذف کرده ایم .

حذف اسم و ذکر صفت به جای آن گاهی برای پرهیز از تکرار است. در گفتار چون يك بار اسمی با صفت ذکر شود در جمله های بعد دیگر به ذکر اسم حاجت نیست. در این حال تنها صفت را می آوریم و آن را جانشین اسم می کنیم .

مثال :

فاطمه سیبهای ریز و درشت را از هم جدا کرد. درشتها را در سبد گذاشت و ریزها را در زنبیل ریخت .

در جمله اول دو کلمه ریز و درشت صفت سیب است؛ اما در جمله های بعد کلمات درشت و ریز جانشین اسم (یعنی سیب) شده است.

اگر جمله اول را ذکر نمی کردیم و تنها می گفتیم «درشتها را در سبد گذاشت» شنونده در نمی یافت که مراد از «درشت» چیست؟ سیب است، یا هلو، یا گردو، یا مهره. اما چون این جمله به دنبال جمله اول آمده که کلمه «سیب» در آن ذکر شده است این تردید پیش نمی آید .

پس گاهی حذف اسم و قرار گرفتن صفت به جای آن از روی قرینه لفظی است یعنی کلمه ای که در جمله های پیشین ذکر شده است .

گاهی نیز بی آنکه قرینه لفظی وجود داشته باشد، صفتی جای اسم را می‌گیرد و آن وقتی است که صفت به موصوف، یعنی اسمی اختصاص داشته باشد و در ذهن شنونده رابطه میان اسم و صفت آشکار باشد. وقتی که می‌گوئید: «جوانی را دیدم» شنونده می‌داند که مراد شما «مرد جوان» است نه «زن جوان» نه «اسب جوان» و نه چیز دیگر. اما اگر گوینده بگوید «سیاه را دور انداختم»؛ شنونده در نمی‌یابد که مراد چه چیز سیاه است؟ سنگ سیاه، یا پارچه سیاه، یا پیراهن سیاه یا چیزی دیگر؟

رابطه‌ای را که در ذهن گوینده و شنونده میان صفت و موصوف خاص وجود دارد و به حکم آن می‌توان اسم یا موصوف را حذف کرد و صفت را جانشین آن قرار داد «قرینه معنوی» می‌خوانیم.

* * *

مردان بزرگ از شکست نومید نمی‌شوند.

کتابهای بزرگ را در طبقه پائین کتابخانه چیده‌اند.

بزرگان از شکست نومید نمی‌شوند.

بزرگها را در طبقه پائین کتابخانه چیده‌اند.

در جمله اول کلمه «بزرگ» صفت «مردان» است. موصوف آن جمع است و صفت مفرد. در جمله دوم نیز کلمه «بزرگ» صفت «کتابها» است. در جمله سوم «بزرگ» جانشین «مرد» و در جمله چهارم این صفت جانشین «کتاب» شده است. در این دو جمله صفت جمع بسته شده است.

صفتی که جانشین اسم شود در حکم اسم است و ممکن است جمع بسته شود؛ اما می‌بینید که يك جا صفت را به «ان» و جای دیگر به «ها»

جمع بسته‌اند. در مورد اول صفت جانشین اسم جاندار است و در مورد دوم جانشین اسم بی جان .

پس ،

هرگاه صفت جانشین اسم جاندار باشد به «ان» جمع بسته می‌شود و هرگاه جانشین اسم بیجان باشد جمع آن به «ها» است .

گاهی در جمله، اسمی که موصوف است حذف می‌شود و صفت جانشین آن می‌گردد.

حذف موصوف و ذکر صفت به جای آن یا از روی قرینهٔ لفظی است یا قرینهٔ معنوی .

صفتی که جانشین اسم می‌شود در حکم اسم است و جمع بسته می‌شود. اگر موصوف جاندار باشد جمع صفت به «ان» است و اگر بیجان باشد به «ها» .

ساختمان کلمه

ساده و مرکب

دانستیم که:

اسم کلمه‌ای است که برای نام بردن کسی یا چیزی بکار می‌رود.
 اسم خاص کلمه‌ای است که برای نام بردن يك كس معین یا يك
 چیز معین بکار می‌رود .
 اسم عام به کلمه‌ای می‌گوئیم که با آن کسان یا چیزهای هم‌نوع را
 می‌توان نام برد .
 اسم ذات نام چیزی است که بخودی خود وجود دارد .
 اسم معنی بر مفهومی دلالت می‌کند که وجودش در چیز دیگری
 است . اسم معنی نام حالتی یا صفتی است .

آنچه تا کنون درباره اسم دانسته‌ایم، مربوط به معنی اسم بوده است.
 اکنون درباره لفظ «اسم» یعنی ساختمان آن نیز باید چند نکته را بدانیم:
 بعضی از کلماتی که «اسم» شمرده می‌شوند، پیش از يك جزء

ندارند؛ یعنی نمی‌توان قسمتی از آنها را جدا کرد و جای دیگر بکار برد. کلمه «اسب» اسم است. این کلمه قابل تجزیه نیست؛ یعنی هیچ قسمتی از آن نمی‌توان جدا کرد که معنی جداگانه داشته باشد. اما کلمه «خرگوش» دارای دو جزء است. یکی جزء «خر» و یکی «گوش» که هر يك معنی جداگانه دارند و حال آنکه ترکیب این دو کلمه یعنی مجموع آن دو که «خرگوش» باشد دارای مفهومی است که بکلی از مفهوم هر يك از دو جزء جداست.

پس کلمه «اسب» از نظر لفظ «ساده» است؛ یعنی قابل تجزیه نیست و کلمه «خرگوش» مرکب است؛ یعنی از دو جزء جداگانه که هر يك دارای معنی مستقلی بوده حاصل شده است.

از این قبیل است کلمات خر مگس، روزنامه، شاهنامه، شهر، زورق. در هر يك از این مثالها دو جزء هست که هر دو اسم است و از ترکیب آنها کلمه‌ای حاصل شده است که معنی دیگری جز معنی جداگانه هر کدام دارد. اینگونه کلمات را «مرکب» می‌خوانیم.

همین نکته در باره صفات هم درست است. صفت ساده آن است که تجزیه پذیر نباشد. مانند سفید، سرخ، آرام، تند، ترش، تلخ و مانند آنها. صفت مرکب آن است که دارای دو جزء یا بیشتر باشد که بتوان هر يك از اجزا را به معنی دیگر در گفتار بکار برد؛ اما معنی مجموع اجزا غیر از معنی جداگانه هر يك باشد. مانند: خوشرو، سنگ دل، سیه روی، ماه چهره و جز اینها.

يك نوع از کلمات مرکب آن است که از دو اسم حاصل شده باشد و حاصل ترکیب نیز اسم باشد. مانند تخته سنگ، و مثالهایی که در سطرهای بالا آوردیم.

* * *

نوع دیگر کلمات مرکب آن است که از يك اسم و يك صفت ترکیب شود. حاصل این ترکیب غالباً صفت است. باریک اندام - سیمین تن - سفید پوست - خوشرو - خوش قدم - دیر آشنا - تندخو - سنگین دل - تندرست.

گاهی این صفات جانشین اسم می شوند. مانند :
سبز قبا - گل رخ - پیشخوان - زرد کوه و مانند آنها.

اسم یا صفتی را که دارای اجزای مستقل نباشد «ساده» می خوانیم.

هرگاه اسم یا صفتی دارای دو جزء یا بیشتر باشد که هر يك جداگانه دارای معنی باشند کلمه «مرکب» خوانده می شود. کلمه مرکب گاهی از دو اسم حاصل می شود.

گاهی از ترکیب يك اسم و يك صفت کلمه مرکبی بدست می آید که صفت است.

ساختمان کلمه

پسوند و پیشوند

کلمه یا ساده است یا مرکب .

ساده کلمه‌ای است که دارای اجزای مستقل نباشد .

مرکب کلمه‌ای را می‌گوئیم که از دو جزء یا بیشتر ترکیب شده

باشد .

يك نوع از کلمات مرکب آن است که از پیوستن دو اسم یا اسم

و صفت حاصل شده باشد. یعنی هر يك از اجزای آن دارای معنی مستقل

و جداگانه باشد، و از ترکیب آنها معنی واحد دیگری بدست بیاید. مانند

کتابخانه که هر يك از دو جزء آن یعنی کتاب و خانه معنی مستقلی دارد

و پس از ترکیب معنی تازه‌ای پیدا می‌کند .

کلمات زیر:

خردمند ، دانشور ، ناامید ، شرمگین ، غمناک ، بیکار ، گلزار ،

کوهستان .

هر يك دارای دو جزء است که مجموع آن دو جزء معنی واحدی را در ذهن شنونده می آورد. اما تنها یکی از این دو جزء در هر کلمه، خود کلمه مستقلی است که معنی جداگانه دارد. این اجزا در کلمات فوق بترتیب از این قرارند:

خرد، دانش، امید، شرم، غم، کار، گل، کوه
 جزء دیگر این کلمات هیچگاه جداگانه بکار نمی رود، بلکه کار آنها ترکیب با کلمه دیگر و ساختن کلمه تازه ای است. این اجزا عبارتند از:

– مند، – ور، – نا، – گین، – ناک، – بی، – زار، – ستان .

بعضی از این اجزا پیش از کلمه واقع می شوند . مانند :

نا – بی –

و بعضی دیگر در آخر کلمه قرار می گیرند . مانند :

– مند – ور – گین – ناک – زار – ستان

اجزایی را که خود دارای معنی مستقل نیستند و جداگانه بکار نمی روند، اما کلمه تازه ای از کلمه دیگر می سازند «جزء پیوند» می خوانیم. «جزء پیوند» اگر پیش از کلمه دیگر واقع شود «پیشوند» خوانده می شود و اگر پس از کلمه قرار گیرد «پسوند» است .

نوعی از کلمه مرکب آن است که از پیوستن يك کلمه مستقل با «جزء پیوند» حاصل می‌شود.

«جزء پیوند» لفظی است که خود معنی مستقل ندارد و جداگانه در سخن بکار نمی‌رود، بلکه همیشه با کلمه‌ای دیگر ترکیب می‌شود تا از آن معنی تازه‌ای بسازد.

هرگاه «جزء پیوند» پیش از کلمه اصلی واقع شود، آن را «پیشوند» می‌خوانیم و هرگاه به آخر کلمه دیگر پیوندد «پسوند» خوانده می‌شود.

* * *

پسوندها هر کدام معنی خاصی به کلمه اصلی می‌افزایند و با هر دسته يك نوع کلمه ساخته می‌شود. با افزودن پسوند از کلمه‌ای که اسم است اسم دیگری می‌سازند که معنی دیگری به معنی کلمه اصلی می‌افزاید. مثلاً پسوند «دان» چون به کلمه دیگری پیوندد، بر ظرف یا جایی که مفهوم آن کلمه در آن می‌گنجد دلالت می‌کند. به این طریق:

نمک + دان = نمکدان - جای نمک

سنگ + دان = سنگدان - جای سنگ

قلم + دان = قلمدان - جای قلم

شیر + دان = شیردان - جای شیر

کاه + دان = کاهدان - جای کاه

بعضی از پسوندهایی که از اسم اسمی دیگر می‌سازند با معنی خاصی که به کلمه می‌افزایند از این قرارند :

پسوند	معنی	مثال
بان	محافظ - نگهدارنده	باغ، باغبان - مرز، مرزبان - دشت، دشتبان
دان	ظرف - جا	مرغ، مرغدان - چینه، چینه‌دان - فلفل، فلفلدان
ـك	شبهات	موش، موشك - خر، خرك - سگ، سگك
چه	کوچکی - خردی	باغ، باغچه - طاق، طاقچه - بیل، بیچله
زار	جای افراد بسیار	گل، گلزار - لاله، لاله‌زار - سبزه، سبزه‌زار
ستان	مکان، محل	گل، گلستان - کوه، کوهستان - قبر، قبرستان
ه (بیان حرکت)	شبهات	گوش، گوشه - دندان، دندانه - دست، دسته

بعضی پسوندها با اسم ترکیب می‌شوند و از آن صفت می‌سازند .
نمونه آنها از این قرار است :

پسوند	معنی	مثال
مند	دارنده، صاحب	خرد، خردمند-هوش، هوشمند- دانش، دانشمند
ور	»	هنر، هنرور - دانش، دانشور - بهره، بهره‌ور
گر	کننده و بکار برنده	کار، کارگر - ستم، ستمگر - آهن، آهنگر
ناک	آلودگی - آمیختگی پیوستگی	نم، نمناک - خطر، خطرناک - غم، غمناک
آگین - گین	آلودگی - آمیختگی	عطر، عطر آگین - غم، غمگین - شرم، شرمگین
ین	جنس و اصل	سیم، سیمین - زر، زرین - چرم، چرمین
ینه	» »	سیم، سیمینه - زر، زرینه - پشم، پشمینه
ی	نسبت	شهر، شهری - کوه، کوهی - فلز، فلزی

پسوندهای دیگری در فارسی هست که از ترکیب آنها با صفتی اسم

ساخته می‌شود. نمونه اینگونه پسوندها از این قرار است :

پسوند	معنی	مثال
ی	اسم معنی	سفید، سفیدی - مرد، مردی - بزرگ، بزرگی
ك	اسمی که به داشتن آن صفت مخصوص است	سرخ، سرخك - زرد، زردك - سفید، سفیدك
ه (بیان حرکت)	»	زرد، زرده - سفید، سفیده - شور، شوره

گاهی پسوند از اسمی با افزودن معنی خاصی به آن اسم دیگری
می‌سازد، مانند: گل، گلدان - نمك، نمك‌دان.

گاهی با افزودن پسوند به اسمی از آن صفتی می‌سازند، مانند: خرد،
خردمند.

گاهی پسوند از صفتی اسم معنی می‌سازد، مانند: سفید، سفیدی.

ساختمان کلمه

کلمات مشتق

دانستیم که :

هر صیغه فعل دو جزء دارد :

یکی ماده فعل که معنی اصلی فعل در آن است و در همه صیغه‌ها یکسان است یعنی تغییر نمی‌کند .

دیگر شناسه یعنی جزئی که در هر صیغه تغییر می‌کند و مفهوم شخص و عدد فعل از آن بر می‌آید .

در فارسی هر فعلی دو ماده دارد: یکی ماده ماضی و دیگر ماده مضارع

همچنین دانسته‌ایم که صیغه‌های مختلف فعل که بر شخص و عدد فعل نیز دلالت می‌کند همیشه از یکی از این دو ماده مشتق می‌شود.

اکنون می‌گوئیم که از دو ماده فعل، جز از صیغه‌هایی که مفهوم

شخص و زمان را در بر دارد، کلمات دیگری نیز مشتق می‌شود که اسم یا صفت است.

از ماده ماضی فعل «دید» کلمه «دیدن» حاصل می‌شود که اصل معنی فعل را بیان می‌کند، بی آنکه به شخص و زمان بستگی داشته باشد. این صیغه فعل را «مصدر» می‌خوانیم. مصدر هر فعل از نوع «اسم» است. از همین ماده ماضی کلمه «دیدار» نیز ساخته می‌شود. این کلمه حاصل فعل «دیدن» را بیان می‌کند و اسم است.

اما از ماده مضارع همین فعل یعنی «بین» کلمه «بینش» ساخته می‌شود. این کلمه هم اسم است و بیان کننده معنی مصدر.

همچنین از ماده ماضی این فعل کلمه «دیده» ساخته می‌شود که صفت چیزی است که فعل بر آن واقع شده است و از ماده مضارع آن کلمه‌های «بیننده» و «بینا» می‌آید که صفت کسی است که فعل را انجام داده است. این کلمات را که از ماده ماضی یا مضارع فعل ساخته می‌شود و اسم یا صفت است، مشتقات فعل می‌خوانیم.

مشتقات فعل از این قرار است :

از ماده ماضی	مثال	از ماده مضارع	مثال
مصدر	گفتن	اسم مصدر	گویش (گوش)
اسم مصدر	گفتار	صفت فاعلی	گوینده
صفت مفعولی	گفته	صفت دائمی	گویا
		صفت بیان حال	گویان

مشتق اسم یا صفتی است که از ماده ماضی یا ماده مضارع فعلی ساخته شده باشد . .

هر کلمه مشتق شامل يك ماده فعل است و يك جزء دیگر که به آخر آن افزوده شده است و نوع کلمه را معین می کند .

صیغه مصدر که اسم است از همه فعلهای فارسی وجود دارد . اما صیغه های دیگر از هر فعلی بعضی متداول است و بکار می رود و بعضی دیگر معمول نیست . مثلاً از «گفتن» این صیغه ها ساخته شده و معمول است :

گفتن، گفتار، گفته، گِوش، گوینده، گویا

اما از «شنیدن» تنها این صیغه ها می آید :

شنیدن، شنیده، شنونده، شنوا

و صیغه های «شنیدار» و «شنوش» و «شنوان» از آن ساخته نشده است.

صیغه ای که با افزودن جزء «ار» به آخر ماده ماضی ساخته می شود، گاهی حاصل معنی فعل رایان می کند. مانند: «گفتار» و «رفتار» و «دیدار». و گاهی این صیغه ها دارای معنی فاعلی است. مانند: دادار و خواستار.

و گاهی معنی مفعولی دارد، یعنی کسی یا چیزی که فعل بر واقع شده است . مانند: مردار، گرفتار.

از بعضی فعلها به جای اسم مصدری که با «ش» ساخته می شود صیغه ای از ماده مضارع با پسوند «ه» (هاء بیان حرکت) می توان ساخت. مانند «خنده» از خندیدن به جای خندش؛ و «گریه» از گریستن یا گرییدن؛ و «مویه» به جای «مویش».

بک نوع اسم مصدر نیز در فارسی هست که تنها از ماده ماضی یا ماده مضارع بی افزودن جزئی به آن ساخته می شود. مانند: ساخت (به معنی چگونگی ساختن) و ساز (به معنی شیوه ساختن) و گفت (به معنی گفتن و گفتار) و تاخت (به معنی حاصل تاختن) و مانند آنها . این کلمات مصدر «بریده» خوانده می شود .

گاهی دو ماده ماضی و مضارع با حرف «و» بهم می پیوندند و معنی حاصل مصدر از آنها بر می آید. مانند: تاخت و تاز، سوخت و سوز، دوخت و دوز، پخت و پز، گفت و گو، رفت و روب.

از ماده مضارع بعضی فعلها نیز کلمه ای با افزودن پسوند «ه» (بیان حرکت) ساخته می شود که معنی «اسم آلت» دارد، یعنی ابزاری که با آن کار را انجام می دهند مانند :

ماله	از	مالیدن
گیره	از	گرفتن

مماختمان كلمه

تر كيب و اشتقاق

دانستيم كه:

كلمات مركب يا از دو اسم ساخته مي شوند، يا از يك اسم و يك صفت، يا از يك كلمه مستقل با يك جزء پيوند كه در اول يا آخر آن قرار مي گيرد .

در باره مشتقات فعل نيز دانسته ايم كه از دو ماده ماضي و مضارع هر فعلي يك دسته كلمات مشتق مي شوند كه بعضي اسم و بعضي صفت اند.

اكنون مي گوييم كه يك دسته از كلمات فارسي حاصل تر كيب يك اسم يا صفت با يك جزء مشتق از فعل است .

دو كلمه مشتق كه بيشتر براي اينگونه تر كيب بكار مي رود :

يكي صفت فاعلي است، مانند: آورنده .

ديگري صفت مفعولي، مانند: آورده .

مثال: سپاس خدای را كه پديد آورنده جهان است .

كلمه «پديد آورنده» صفت مركب فاعلي است .

مثال دیگر: مرد کار آزموده در کار در نمی ماند.

کلمه «کار آزموده» صفت مرکب مفعولی است.

اما اینگونه کلمات مرکب در فارسی بیشتر با حذف جزء آخر کلمه مشتق بکار می روند. یعنی از آخر صفت فاعلی جزء «-نده» و از آخر صفت مفعولی جزء «ه» که نشانه حرکت حرف ما قبل است حذف می شود و تنها ماده مضارع یا ماده ماضی باقی می ماند. شماره کلماتی که با این روش در فارسی ساخته می شود بسیار است. صفتهای مرکب فاعلی، مانند:

دل انگیز - به جای: دل انگیزنده

دل آویز - به جای: دل آویزنده

عاقبت بین - به جای: عاقبت بیننده

دادخواه - به جای: داد خواهنده

دل نواز - به جای: دل نوازنده

پدید آور - به جای: پدید آورنده

نان آور - به جای: نان آورنده

رنج بر - به جای: رنج برنده

مشک بیز - به جای: مشک بیزنده

گل ریز - به جای: گل ریزنده

و صفتهای مرکب مفعولی، مانند:

ناز پرورد - به جای: ناز پرورده

باد آورد - به جای: باد آورده

پاکزاد - به جای: پاکزاده

دادخواست - به جای: دادخواسته

کار کرد - به جای: کار کرده

خاک خورد - به جای: خاک خورده

دست پخت - به جای: دست پخته

اینگونه کلمات مرکب را که در فارسی فراوان است، صفت مرکب

فاعلی یا مفعولی «بریده» می خوانیم .

نوع دیگر از کلماتی که با یکی از مشتقات فعل ترکیب می شوند،

آن است که از ترکیب «مصدر بریده» با اسم یا صفتی حاصل می شود و

معنی اسم مصدر یا حاصل معنی مصدر از آن بر می آید .

مانند: بزرگداشت = احترام

دیرکرد = تأخیر

نگاهداشت = حفظ

بازدید = عیادت

دستبرد = سرقت، چیرگی

يك دسته از کلمات فارسی از ترکیب يك اسم یا صفت با يك جزء مشتق از فعل ساخته می شود .

اجزای مشتق از فعل که در این ترکیبات بکار می آید سه است :

۱ - صفت فاعلی که آخر آن «-نده» است، مانند : شکننده .

۲ - صفت مفعولی که آخر آن «-ه» است، مانند : شکسته .

۳ - مصدر بریده از ماده ماضی، مانند : شکست .

ساختمان فعل

ساده - پیشوندی - مرکب

بعضی فعلهای فارسی تنها از يك ماده ساخته شده است، یعنی دارای اجزای جداگانه نیست که بتوان بعضی از آنها را جای دیگر بکار برد .
مانند :

آمدن	بستن	افروختن
رفتن	دیدن	انداختن
گفتن	آوردن	افراشتن
خوردن	شکستن	باختن

اینگونه فعلها را ساده می خوانیم .

اما بعضی فعلها از يك ماده اصلی بایك جزء پیوندی ساخته شده است که همیشه پیش از فعل می آید و معنی آن از معنی فعلی که تنها شامل ماده اصلی است، یعنی ساده است، جداست .

مثلاً از فعل «آمدن» که ساده است با پیشوندهای گوناگون فعلهای

ذیل ساخته می‌شود :

بر آمدن = بالا آمدن - طلوع کردن

باز آمدن = مراجعت کردن

فرو آمدن = پایین آمدن

فرود آمدن = تنزل کردن، پیاده شدن .

فراز آمدن = جلو آمدن - پیشباز کردن

در آمدن = وارد شدن

اندر آمدن = داخل شدن

اینگونه فعلها را پیشوندی می‌خوانیم .

دسته‌ای دیگر از فعلهای فارسی از ترکیب يك اسم یا صفت با يك

فعل پدید آمده‌اند؛ اما از مجموع کلمات آن تنها يك معنی بر می‌آید.

مانند :

شتاب + کردن = شتافتن

پرسش + کردن = پرسیدن

گزین + کردن = گزیدن

رنجه + داشتن = آزردن

نام + نهادن = نامیدن

آسوده + شدن = آسودن

رخشنده + شدن = رخشدن

آرام + یافتن = آرامیدن

اینگونه فعلها را مرکب می‌خوانیم .

فعلهای فارسی از نظر ساختمان سه گونه‌اند: ساده، پیشوندی،

مرکب .

فعل ساده آن است که از يك ماده ساخته شده باشد و قابل تجزیه نباشد .

فعل پیشوندی از يك ماده اصلی فعل و يك جزء پیوندی حاصل شده است .

فعل مرکب از ترکیب يك اسم یا صفت بایك فعل پدید آمده است.

انواع صفت

(از نظر معنی)

دانستیم که :

صفت کلمه‌ای است که توضیحی به معنی اسم می‌افزاید و بنابراین وابسته اسم است .

اکنون می‌گوییم که آنچه صفت به مفهوم اسم می‌افزاید، یکی از این معانی است :

۱ - گاهی صفت حالت یا چگونگی یا یکی از خصوصیات اسم را از قبیل : شکل، رنگ، مزه، اندازه، وضع، و مانند آنها بیان می‌کند.
مثلاً :

در جمله : «سبب قرش خریدم.» صفت قرش بیان کننده مزه است .

در جمله : «سببهای درشت را کنار بگذار» صفت درشت بیان کننده اندازه است .

در جمله: «سیب سرخ می‌خواهم» صفت سرخ بیان‌کننده رنگ است.

در جمله: «سیب گندیده را دور بینداز» صفت گندیده بیان‌کننده حالتی است.

در جمله: «سیب گرد زیباست» صفت گرد بیان‌کننده شکل است. اینگونه صفتها را که حالت یا چگونگی اسم را بیان می‌کنند صفت توصیفی می‌خوانیم.

۲- گاهی صفت شماره یا مقدار اسم یا ترتیب آن را نسبت به همنوع خود معین می‌کند. مثلاً:

در جمله: «پنج سیب خریدم.» صفت پنج بیان‌کننده شماره سیب است.

در جمله: «یکی مرد جنگی به از صد هزار.» صفت یکی بیان‌کننده شماره مرد است.

در جمله: «خانه او در طبقه دوم است.» صفت دوم بیان‌کننده ترتیب طبقه است.

در جمله: «سومین دفتر مثنوی منتشر شد.» صفت سومین بیان‌کننده ترتیب دفتر است.

اینگونه صفتها را که شماره یا مقدار اسم یا ترتیب آن را بیان می‌کند صفت عددی می‌خوانیم.

۳- گاهی صفت مفهوم اشاره به اسمی را که موصوف است در بر

دارد .

در جمله : «این دانش آموز خوب درس می خواند .» صفت این بیان کننده اشاره به دانش آموزی است که نزدیک است .

در جمله : «آن درخت شکست.» صفت آن بیان کننده اشاره به درخت دوری است .

اینگونه صفتها را صفت اشاره ای می خوانیم .

۴ - گاهی صفت مفهوم پرسشی را از چگونگی یا نوع یا شماره موصوف در بر دارد .

در جمله : «کدام کتاب را خریدی؟» صفت کدام پرسش است از نوع کتاب .

در جمله : «چند گردو داری؟» صفت چند پرسش است از شماره گردو .

در جمله : «چه کتابی می خوانی؟» صفت چه پرسش است از نوع کتاب .

در جمله : «هرمز چگونه مردی است؟» صفت چگونه پرسش است از چگونگی مرد .

اینگونه صفتها را که مفهوم پرسش از آنها بر می آید صفت پرسشی می خوانیم .

۵ - گاهی صفت به اسم می پیوندد تا مفهوم چگونگی، یا شماره، یا حالت، یا نوع موصوف را بطور مبهم و نا معین بیان کند .

در جمله : «چند کتاب خریدم.» صفت چند بیان کننده شماره مبهم

و نامعین کتاب است .

در جمله: «هیچ کس را ندیدم.» صفت هیچ بیان کننده کس نا معینی است .

در جمله: «بعضی دانش آموزان درس نمی خوانند.» صفت بعضی بیان کننده عده نا معینی از دانش آموزان است .

در جمله: «چندین دانش آموز از دبیرستان بیرون رفتند.» صفت چندین بیان کننده عده نا معینی از دانش آموزان است .

اینگونه صفتها را، که مفهوم عدد یا چگونگی یا حالت مبهم و نا معینی از آنها بر می آید ، صفت مبهم می خوانیم .

صفت از نظر معنی بر پنج گونه است :

۱ - صفت توصیفی صفتی است که حالت یا چگونگی یا یکی از خصوصیات اسم را مانند: شکل، رنگ، مزه، اندازه، وضع و مانند آنها بیان می کند .

۲ - صفت عددی صفتی است که شماره یا مقدار یا ترتیب اسم را بیان می کند .

۳ - صفت اشاره ای صفتی است که با آن به موصوف اشاره می شود.

۴ - صفت پرسشی صفتی است که با آن از نوع یا چگونگی، یا شماره موصوف پرسش می کنند .

۵ - صفت مبهم صفتی است که نوع یا چگونگی یا شماره موصوف را با ابهام و بطور نامعین بیان می کند .

صفت

مقام آن نسبت به اسم

در فارسی امروز صفت توصیفی بیشتر پس از اسم یعنی موصوف می‌آید و رابطهٔ میان این دو کلمه حرف نشانهٔ (_) است که «کسرهٔ اضافه» خوانده می‌شود :

مردِ زورمند ، شاگردِ خوب ، پسرِ مهربان
اما در زبان ادبی قدیم، و خاصه در شعر، صفت توصیفی در موارد بسیار پیش از موصوف می‌آمده و در این حال دیگر حرف نشانهٔ (_) بکار نمی‌رفته است :

فردوسی بزرگ مردی بود . نیکو سخنی گفتی . عظیم کاری کرد .

صفت عددی که تنها شمارهٔ موصوف را بیان می‌کند، اکنون همیشه پیش از اسم می‌آید :

پنج کتاب ، دوازده قلم ، صدویست کتابچه ، بیست و یک دفتر .

امادرا دیات قدیم گاهی صفت عددی را پس از موصوف می آوردند :

بسی رنج بردم درین سال سی (شاهنامه) یعنی «سی سال»

برادر دو بودند از یک پدر (شاهنامه) یعنی «دو برادر»

در این حال گاهی به آخر اسم حرف نشانه «ی» می افزودند :

سالی دو بر این بر آمد (گلستان) یعنی «دو سال»

صفت عددی که ترتیب را بیان می کند در فارسی امروز پس از اسم

می آید :

کتاب ششم را خواندم . خانه ما در کوچه سوم است .

در نظم و نثر قدیم گاهی عدد ترتیبی را پیش از اسم می آورده اند :

سوم روز آهنگ پیکار کرد .

صفت ترتیبی که با پسوند «ین» بکار می رود گاهی پیش از اسم و

گاهی پس از آن واقع می شود :

دفتر چهارمین چهارمین دفتر

صفت مبهم نیز در فارسی امروز بیشتر پیش از موصوف واقع

می شود :

ما چند صفحه خواندیم .

و گاهی بعد از موصوف می آید :

من کتابهای بسیار خوانده ام .

اما در نظم و نثر قدیم گاهی صفت مبهم را پس از موصوف می -

آوردند و در این صورت به آخر اسم نشانه «ی» می افزودند :

دمی چند گفتم بر آرام بکام دریغا که بگرفت راه نفس
(گلستان)

چارپایی بر او کتابی چند .

صفت پرسشی همیشه پیش از موصوف می آید :

چند کتاب خریدی ؟

صفت اشاره‌ای نیز همیشه مقدم بر اسم است

آن مرد از راه باز گشت .

صفت توصیفی در فارسی امروز بیشتر پس از اسم می آید. اما در
نظم و نثر قدیم گاهی پیش از اسم می آمده است .
صفت عددی و صفت مبهم مقدم بر اسم است. اما در ادبیات قدیم
گاهی آنها را پس از اسم می آوردند . در این حال به آخر موصوف
حرف نشانه «ی» را می افزودند .

صفت عددی با پسوند «-م» در فارسی امروز همیشه پس از اسم
می آید ، اما در ادبیات قدیم گاهی پیش از اسم می آمده است .
صفت عددی با پسوند «-مین» گاهی پیش از اسم و گاهی پس از
آن می آید .

صفت پرسشی و صفت اشاره‌ای همیشه پیش از اسم واقع می شود .

صفت

درجات صفت

صفت توصیفی گاهی عادی است یعنی کسی یا چیزی را بی سنجش با کسان یا چیزهای دیگر و بی ذکر اندازه و مقدار صفت وصف می کند :

اتاق تاریک، دیوار نمناک، شاخه شکسته.

صفت توصیفی عادی گاهی داشتن صفتی را به موصوف نسبت می دهد و گاهی نداشتن آن را. به عبارت دیگر گاهی مثبت است و گاهی منفی .

صفت منفی کلمه ای است که با پیشوندهای «بی» و «نا» ترکیب می شود .

از ترکیب صفت با جزء «نا» صفت منفی ساخته می شود :

نا پاک، ناپاکزاده، ناستوده، ناخرسند، ناخشنود .

گاهی در اینگونه ترکیب پسوند صفت می افتد :

نادان به جای نادانا

نا خواست به جای نا خواسته

نا شکیب به جای نا شکننده

از ترکیب اسم با پیشوند «بی» صفت منفی ساخته می‌شود :

بیدین بی آرام بی زبان

بیدل بیهوش بی علاقه

بیخرد بیکار بی کفایت

گاهی می‌خواهیم اندازه و مقدار صفت یعنی کمی یا بیشی آن را

نیز بیان کنیم. در این مورد کلمات بسیار، پاک و مانند آنها پیش از

صفت می‌آید :

فریدون مرد بسیار دانشمندی است .

دفتر من پاک سیاه است .

در ادبیات قدیم کلمات نیک، سخت، عظیم نیز برای معین کردن

مقدار صفت بکار می‌رفته است :

این کار نیک دشوار است .

به کوهی عظیم بلند رسیدیم .

مردی سخت رنجور دیدم .

از ترکیب کلمات بسیار، کم، اندک، تَنُک، پر، فزون، با اسم صفاتی

ساخته می‌شود که علاوه بر مفهوم صفت بر مقدار نیز دلالت دارد :

بازرگانی بود بسیار مال .

نه درخورد سرمایه کردی کرم تَنک‌مایه بودی از آن لاجرم

* * *

اما گاهی غرض از ذکر صفت آن است که کسی یا چیزی را از حیث داشتن آن صفت با کسان یا چیزهای دیگر بسنجیم. برای این منظور صفت عادی را چه مثبت، چه منفی با پسوند «تر» می آوریم :

فریدون برادر بزرگتر است .

در این جمله کلمه بزرگتر علاوه بر صفت بزرگی، مفهوم سنجش فریدون را با برادران دیگر نیز در بر دارد .

اینگونه صفتها را «صفت برتر» می خوانیم .

صفت برتر گاهی موصوف را با يك فرد می سنجد :

ایرج زیورکتر از فرخ است .

و گاهی موصوف با چندین فرد سنجیده می شود :

دماوند از همه کوههای ایران بلندتر است .

اما گاهی با ذکر صفت می خواهیم برتری موصوف را بر تمام

افراد نوع خود بیان کنیم. در این مورد صفت با پسوند «ترین» می آید :

بزرگترین شهر ایران تهران است .

دوره تحصیل بهترین دوره زندگانی است .

اینگونه صفتها که موصوف را بر همه افراد نوع خود برتری می دهند

«صفت برترین» خوانده می شوند .

صفت برترین غالباً پیش از اسم قرار می گیرد. اگر موصوف آن

مفرد باشد میانه صفت و موصوف حرف نشانه «ـ» یعنی کسره اضافه آورده

نمی‌شود :

بزرگترین شاعر ایران فردوسی است.

اما اگر موصوف آن جمع باشد باید میان صفت و موصوف کسره

اضافه ییاید : بزرگترین شاعران ایران فردوسی است .

صفت عادی کسی یا چیزی را بی سنجش با کسان یا چیزهای دیگر و بی ذکر اندازه و مقدار صفت وصف می‌کند .

صفت عادی گاهی مثبت است و گاهی منفی .

برای تعیین اندازه و مقدار صفت کلمات بسیار، پاك، نيك، عظيم، سخت و مانند آنها پیش از صفت می‌آید .

از ترکیب اسم با کلمات بسیار، کم، اندك، تنك، پر، فزون، صفاتی ساخته می‌شود که علاوه بر مفهوم صفت بر مقدار آن نیز دلالت دارد .

اینگونه صفتها را صفت مقداری می‌خوانیم .

صفت سنجشی صفتی است که با آن موصوف با کسان یا چیزهای دیگر سنجیده می‌شود . صفت سنجشی دو گونه است :

۱ - صفت برتر که موصوف را با يك یا چند فرد ممنوع می‌سنجد .

۲ - صفت برترین که با آن موصوف را با همه افراد نوع خود می‌سنجیم .

بعضی از صفتها در فارسی خود مفهوم سنجش را نیز در بردارد و ممکن است بی‌پسوند «تر» یا «ترین» بکار رود :

که، مه، فزون، بیش، کم.

بعضی صفتهای عربی که در فارسی بکار می‌رود خود دارای مفهوم سنجش است. این صفتها را در عربی صیغه «افعل تفضیل» می‌خوانند :

ارشد = رشیدتر

اصغر = صغیرتر

اکبر = کبیرتر

اعظم = عظیمتر

صفتهای عربی را که بر این وزن است نمی‌توان با پسوندهای «تر» و «ترین» آورد. پس کلماتی مانند : «ارشدتر» و «اعظم‌تر» و «اصح‌تر» غلط است.

اینگونه صفتهای عربی هم معنی صفت برتر و هم معنی صفت برترین را بیان می‌کند :

ارشد اولاد = بزرگترین فرزندان

اعلم از دیگری = دانشمندتر از دیگری.

متمم اسم = متمم صفت

دانستیم که :

مضاف الیه اسم یا ضمیری است که در پی اسم دیگری می آید تا معنی آن را تکمیل کند.

بنابر این مضاف الیه متمم اسم است .

متمم اسم، گاهی اسم دیگری است :

خانه فریدون دور است .

در باغ اینجاست .

و گاهی ضمیر است :

خانه من دور است .

باغ او اینجاست .

اسم گاهی نهاد جمله است و متمم اسم در این حال وابسته نهاد

است :

باغ فریدون پشت خانه من است .
 و گاهی اسم، متمم اسم دیگری است که خود وابسته نهاد است :
 باغ پسر فریدون پشت خانه من است.
 و گاهی اسم یا ضمیر، متمم اسمی است که در جمله مفعول واقع شده است :

فریدون باغ حسن را آباد کرد .
 فریدون باغ او را آباد کرد.
 و گاهی اسم، متمم اسمی است که خود متمم فعل است :
 فریدون از باغ حسن دیدن کرد .
 فریدون از باغ او دیدن کرد .

متمم اسم ، اسم دیگر یا ضمیری است که معنی اسم اول را تکمیل می کند .
 اسم ممکن است نهاد ، یا مفعول ، یا متمم فعل واقع شود .
 بنابراین متمم اسم گاهی وابسته نهاد یا فاعل است، گاهی وابسته مفعول، گاهی وابسته متمم فعل و گاهی وابسته متمم اسم دیگر .

می‌دانیم که :

صفت کلمه‌ای است که به اسم افزوده می‌شود تا حالت یا چگونگی اسم را بیان کند .

بنابراین :

صفت وابسته اسم است .

اما صفت خود ممکن است چند گونه متمم داشته باشد .

صفت عادی، چه مثبت چه منفی، می‌تواند دارای متممی باشد که

گاهی اسم است :

حسن رفتگر محله آمد .

در این جمله کلمه «رفتگر» صفت و «وابسته» به اسم «حسن» است .

اما کلمه «محله» که اسم است، متمم این صفت است و معنی آن را کامل می‌کند .

و گاهی متمم صفت خود صفت دیگری است که مقدار صفت اصلی

را بیان می‌کند .

حسن بسیار دونده .

صفت همیشه وابسته به اسم است .

هر صفتی ممکن است متممی داشته باشد .

متمم صفت عادی گاهی صفت دیگری است که مقدار آن را

بیان می‌کند .

گاهی متمم صفت عادی اسم است .

صفت برتر متممی لازم دارد که همیشه اسم است :

حسن عاقلتر از تقی است .

چنانکه می بینیم این متمم با حرف اضافه «از» به صفت می پیوندد :

خانه او بزرگتر از مسجد است .

در این جمله کلمه «مسجد» متمم صفت برتر (بزرگتر) است .

گاهی متمم صفت برتر خود دارای متمم دیگری است .

خانه او بزرگتر از مسجد ده است .

در این جمله کلمه «ده» متمم کلمه «مسجد» است که خود متمم صفت

برتر شمرده می شود .

صفت برترین نیز همیشه به متمم محتاج است :

رخش معروفترین اسب است .

یا

رخش معروفترین اسبهاست .

در ادبیات قدیم متمم گاهی با حرف ربط «که» به صفت برتر می-

پیوسته است :

به نزدیک من صلح بهتر که جنگ .

یعنی «صلح بهتر از جنگ است».

صفت برتر همیشه محتاج متمم است و این متمم اسم یا ضمیر است .

اسمی که متمم صفت برتر است با حرف اضافه «از» به آن مربوط می‌شود .

در ادبیات قدیم گاهی رابطه صفت برتر و متمم، حرف «که» بوده است .

صفت برترین نیز همیشه به متمم محتاج است .

اسمی که متمم صفت برترین است گاهی به صورت مفرد می‌آید و در این حال حرف نشانه «-» میان آن دو وجود ندارد .

گاهی متمم صفت برترین به صورت جمع می‌آید و در این حال میان صفت و متمم آن حرف نشانه «-» (کسرۀ اضافه) باید بیاید.

ضمیر شخصی

دانستیم که :

ضمیر کلمه‌ای است که جانشین اسم می‌شود .
 ضمیر شخصی ضمیری است که بر کسی دلالت می‌کند و
 شش صیغه دارد : سه مفرد و سه جمع .

ضمیر مانند اسم گاهی فاعل واقع می‌شود :

من سیب خریدم .

تو ماه را دیدی .

ما از کاشان می‌آییم .

شما چیزی نخریدید .

ایشان به ما مهربانی کردند .

گاهی ضمیر مفعول واقع می‌شود . در این حال حرف نشانه «را»

به ضمیر می‌پیوندد. از ضمیر اول شخص مفرد «من» در حالت مفعولی

حرف «ن» حذف می‌شود. یعنی به جای «من را» نوشته می‌شود: «مرا».
 در ضمیر دوم شخص نیز حرف «و» را گاهی حذف می‌کنیم و به جای «تو را» می‌نویسیم «ترا».
 مثال :

فریدون مرا دید .	شما ما را دیدید.
من ترا آگاه کردم .	ما شما را دوست داریم.
تقی او را همراه آورد .	حسن ایشان را راهنمایی کرد .

گاهی ضمیر شخصی متمم فعل است. مانند :

حسن با من آمد.	مردان به ما رسیدند .
فریرز به تو گفت.	کسی از شما پرسید ؟
من از او شنیدم.	ما با ایشان رفتیم .

گاهی ضمیر شخصی متمم اسم (مضاف الیه) است. مانند :

کلاه من اینجاست.	کتاب ما پاره شد .
مرغ تو سیاه است.	لباس شما را شستند .
برادر او کوچک است.	کار ایشان تمام شد .

ضمیرهایی که تاکنون شناخته‌ایم همه کلمه‌های مستقلی هستند ؛ اما ضمیرهای دیگری در فارسی هست که به کلمه دیگر می‌پیوندند و مفهوم شخص را به آن می‌افزاید. این کلمه‌ها را «ضمیر پیوسته» می‌خوانیم .
 ضمیر پیوسته هرگاه در پی فعل بیاید جانشین مفعول است. ضمیر-های پیوسته مفعولی چنین است :

زدم (= مرا زد) زدمان (= ما را زد)

زدت (= ترا زد) زدتان (= شما را زد)

زدش (= او را زد) زدشان (= ایشان را زد)

همین اجزاء چون به اسم متصل شوند معنی تعلق اسم به شخص یا چیز از آنها بر می آید. در این حال ضمیر پیوسته وابسته اسم، یعنی مضاف الیه، است. مانند :

کلامم (کلاه من) کلاممان (کلاه ما)

کلامت (کلاه تو) کلامتان (کلاه شما)

کلامش (کلاه او) کلامشان (کلاه ایشان)

ضمیر شخصی دو گونه است : ضمیر جدا و ضمیر پیوسته .

ضمیر جدا که مانند کلمه مستقلی است گاهی فاعل واقع می-

شود، گاهی مفعول، گاهی متمم فعل، گاهی متمم اسم (یا مضاف الیه) و گاهی متمم صفت .

ضمیر پیوسته جزئی است که به فعل یا اسمی می پیوندد و هرگز

جداگانه بکار نمی رود .

ضمیر پیوسته اگر به فعل پیوندد ، مفعول است و اگر به

اسم متصل شود متمم اسم یا مضاف الیه است .

ضمير

ضمير مبهم - ضمير مشترك

دانستيم كه :

ضمير بر دو گونه است: ضمير شخصي، ضمير اشاره

بعضی کلمه‌ها معنی کسی یا چیزی را می‌رسانند که معین و مشخص

نیست.

هر که آمد عمارتی نو ساخت

یکی را عسس برستون بسته بود .

یکی رفت دیگری آمد .

روانیست یکی در خواب راحت . دیگران در رنج و زحمت .

بنی آدم اعضای یکدیگرند .

هر يك از دایره جمع به جایی رفتند .

کس نرسید که حالت چون است .

هیچکس از نزد خود چیزی نشد.

اینگونه کلمات در جمله جانشین اسم می‌شوند و ممکن است نهاد، یا متمم اسم، یا متمم صفت، یا متمم فعل قرار بگیرند.

در جمله: «یکی بر سر شاخ و بن می‌برید.» کلمه «یکی» نهاد و فاعل است.

در جمله: «یکی را عسس برستون بسته بود.» کلمه «یکی» جزء گزاره و مفعول است.

در جمله: «مال یکی را به‌ستم می‌گرفت.» کلمه «یکی» متمم اسم است.

در جمله: «دانشمندی با یکی سخنی گفت» کلمه «یکی» متمم فعل است.

ضمیرهای مبهم که در فارسی بیشتر بکار می‌رود از این قرار است: یکی، هر، هرکس، هیچکس، چندی، دیری، همگی، همه، جمله، فلان، جملگی، دیگری، دیگران، هیچک، همه کس، همه چیز، هر چیز.

ضمیر مبهم کلمه‌ای است که جانشین اسم می‌شود و کسی یا چیزی را بطور نا معین و نا مشخص بیان می‌کند.

ضمیر مبهم مانند اسم ممکن است در جمله نهاد، یا متمم اسم، یا مفعول، یا متمم فعل واقع شود.

نوع دیگری از ضمیر هست که همیشه يك صورت دارد، اما در عبارتها و جمله‌های گوناگون به جای هر شش صیغه ضمیر شخصی ممکن است بکار برود :

خود گفتم	خود گفتیم
خود گفتی	خود گفتید
خود گفت	خود گفتند

چنانکه می‌بینیم کلمه «خود» همیشه یکسان است. اما در جمله‌های مختلف معنی شش صیغه ضمیر یعنی من، تو، او، ما، شما، ایشان از آن بر می‌آید.

این کلمه را که در شش صیغه مشترك است «ضمیر مشترك» می‌خوانیم. ضمیر مشترك نیز ممکن است در جمله نهاد، یا متمم اسم، یا مفعول، یا متمم فعل، واقع شود :

در جمله «خود ندانست» کلمه «خود» نهاد است.
 در جمله «خود را به کشتن داد» کلمه «خود» مفعول است.
 در جمله «کلاه خود را برداشت» کلمه «خود» متمم اسم است.
 در جمله «فریدون با خود گفت» کلمه «خود» متمم فعل است.
 در فارسی امروز غالباً ضمیر مشترك «خود» با ضمیرهای پیوسته (م، ت، ش، مان، تان، شان) ترکیب می‌شود و در این حال که جانشین نهاد، متمم اسم، مفعول، متمم فعل واقع می‌شود، معنی تأکید به ضمیر می‌بخشد :
 خودمان دیدیم . خودمان مراقبت می‌کنیم .

خودمان را برای او بخطر انداختیم . خودمان را هم سوار کرد.
 با خودمان همراه بود. چمدانها را با خودمان بردیم.
 کلاه خودمان هم گم شد . اسباب خودمان هم آنجا بود.
 دو ضمير مشترك ديگر نيز در فارسي هست: يکي خویش و ديگري
 خویشتن. اين دو ضمير با ضميرهای پیوسته ترکیب نمی‌شوند.

ضمير مشترك کلمه‌ای است که همیشه يك صورت دارد، اما به
 جای شش صیغه ضمير ممکن است بکار برود.

در فارسي سه ضمير مشترك هست: خود، خویش، خویشتن.
 ضمير مشترك «خود» در فارسي امروز غالباً با ضميرهای
 شخصی پیوسته ترکیب می‌شود، و در اين حال به ضمير مفهوم تأکید
 می‌بخشد .

ضمير مشترك ممکن است در جمله نهاد، یا متمم اسم، یا
 متمم صفت، یا مفعول، یا متمم فعل واقع شود .

صفت

(مقام صفت در جمله)

صفت توصیفی در جمله گاهی به اسم پیوسته است. در این حال یا پیش از اسم می آید، مانند:

بزرگ مردی دیدم.

یا پس از اسم، و در این حال میان اسم و صفت حرف نشانه - (کسره اضافه) می آورند. مانند:

مرد بزرگی دیدم.

در این حال بر حسب آنکه اسم نهاد، یا متمم آن، یا مفعول، یا متمم مفعول، یا متمم فعل باشد صفت، وابسته به نهاد جمله یا وابسته به گزاره است.

در جمله «مرد رنجور به بیمارستان رفت.» کلمه مرد نهاد است و رنجور وابسته آن.

در جمله «بهبود مرد رنجور نزدیک است.» کلمه مرد متمم اسم است

و رنجور وابسته آن، و در این حال نیز جزء نهاد جمله است.

در جمله «پرستاران مرد رنجور را به بیمارستان بردند.» کلمه مرد مفعول است و رنجور وابسته آن، و در این حال صفت جزء گزاره است. در جمله «پزشک داروی مرد رنجور را آورد.» کلمه مرد متمم اسم (مفعول) است و رنجور وابسته آن و در این حال نیز صفت جزء گزاره است.

در جمله «پزشک دارو را به مرد رنجور داد.» کلمه مرد متمم فعل است و رنجور وابسته به آن، و در این حال هم صفت جزء گزاره شمرده می شود.

در همه این حالات چنانکه می بینیم صفت به اسم پیوسته است و معنی آن از مفهوم فعل جداست. یعنی اگر این صفتها را از جمله های بالا حذف کنیم مفهوم فعل ناقص نمی شود.

اما گاهی صفت با فعل واحدی می سازد که مفهوم آن نسبت دادن حالت یا صفتی به نهاد جمله است. در این حال نهاد جمله فاعل نیست، بلکه دارنده صفت یا پذیرنده صفت است و صفت «باز بسته» نهاد است.

کلمه «باز بسته» را «مسند» نیز می گویند.

فعلهایی که صفت را «باز بسته» نهاد قرار می دهد در فارسی صیغه های «بودن» و «شدن» است :

ایرج سرگردان شد .	فرخی در جوانی تنگدست بود .
کتاب بزرگی است .	بیژن از همه شاگردان زرنگتر است .

ابوعلی سینا دانشمند بود. هیچکس از کاهلی سر بلند نشد.
 من نگران بودم. ما از پیروزی در مسابقه سرافراز شدیم.
 شما خوشوقت شدید. منیژه از مهین بلندتر است.
 فعل «بودن» که صفت را «باز بسته» نهاد می‌کند در مضارع به دو صورت ذیل بکار می‌رود و صورت دوم متداول تر است :

من شاد هستم.	من شادم.
تو خرسند هستی.	تو خرسندی.
او غمگین هست.	او غمگین است.
ما دلیر هستیم.	ما دلیریم.
شما گرفتار هستید.	شما گرفتارید.
ایرانیان مهربان هستند.	ایرانیان مهربانند.

گاهی نیز صیغه‌های «باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند» از زمان مضارع فعل «بودن» در این مورد بکار می‌رود. در فارسی امروز این صیغه‌ها «مضارع التزامی» است :

هر وقت غمگین باشم به‌گردش می‌روم.
 اگر آماده باشی صبح زود حرکت می‌کنیم.
 اگر امشب هوا صاف باشد، مهتاب است.

در ادبیات قدیم این صیغه‌ها به صورت مضارع اخباری نیز بکار می‌رفته است :

جنگ از طرف دوست دلازار نباشد. (یعنی دلازار نیست.)

گر گویمت که سروی سرو اینچنین نباشد. (یعنی اینچنین نیست).
 صیغه‌های «می‌باشم، می‌باشی، می‌باشد...» هم به جای مضارع اخباری فعل
 «بودن» امروز تنها در نوشتن بکار می‌رود:
 به عقیده بعضی از دانشمندان اراده انسان مطلقاً آزاد می‌باشد.

صفت توصیفی از حیث چگونگی بکار رفتن در جمله دو گونه
 است: پیوسته و باز بسته.

۱- صفت پیوسته که پیش از اسم یا پس از آن می‌آید و وابسته
 به اسم است.

صفت پیوسته ممکن است بر حسب مقام اسم در جمله وابسته به
 نهاد، یا متمم نهاد، یا وابسته مفعول، یا متمم آن، یا وابسته
 متمم فعل باشد.

۲- صفت باز بسته که همیشه وابسته نهاد است.

صفت باز بسته را «مسند» نیز می‌خوانند.

فعلهایی که در باز بستن (یا اسناد) صفت به نهاد جمله بکار می-
 روند «بودن» و «شدن» است و آنچه به معنی این فعلها باشد.

بعضی فعلهای دیگر فارسی نیز مفهومی نزدیک به مفهوم «بودن» و
 «شدن» دارند و وظیفه آنها در جمله مانند این دو فعل است یعنی صفت را
 «باز بسته نهاد» قرار می‌دهند. از آن جمله است:
 گشتن، گردیدن = شدن.

زابرديده کنارم بهاشك تر مي گشت ، يعني تر مي شد .

زبانك ناله من گوش چرخ كر مي گشت ، يعني كر مي شد .

نمودن = جلوه كردن - در نظر آمدن.

درازي شب از ناخفتگان پرس كه خواب آلوده را كوته نمايد.

آمدن = شدن - گردیدن.

زمرغ صبح ندانم كه سوسن آزاد چه گوش كرد كه با ده زبان خموش آمد

يعني «خاموش شد .»

گفتا اگر بداني هم اوت رهبر آيد

يعني «او ترا رهبر شود .»

نوع کلمه

دانستیم که:

واحد گفتار ما جمله است .

جمله صورتی از کلمه یا مجموع کلماتی است که بر روی هم دارای يك مفهوم کامل باشد .

اکنون می گوئیم که کلمه هائی که جمله از آنها ساخته می شود، همه يك نوع نیستند، بلکه از نظر نوع معنی و نوع لفظ یعنی ساختمان آن با یکدیگر تفاوت دارند .

جمله را می توان به عمارتی تشبیه کرد که از مواد مختلف ساخته شده است که با هم یکسان نیستند، از قبیل سنگ و آجر و آهک و گچ و آهن و چوب و مانند آنها .

وقتی که عمارتی را در نظر می گیریم می توانیم یا در باره چگونگی ساختمان، شماره اتاقها، بلندی عمارت، نمای خارجی آن و نکته های دیگری از این قبیل گفتگو کنیم یا در باره جنس موادی که در ساختمان آن عمارت

بکار رفته است .

در بحث از اجزای گفتار نیز همین دو حال وجود دارد :

يك بار جمله را از نظر رابطه‌ای که میان اجزای آن هست و موجب می‌شود که این اجزا به هم پیوندند و مفهوم واحدی را به ذهن شنونده بیاورند، مورد بحث قرار می‌دهیم .

يك بار هر کلمه را به تنهایی در نظر می‌گیریم و نوع آن و ساختمان آن را تشخیص می‌دهیم و بیان می‌کنیم .

در حالت اول لازم است که کلمه در جمله قرار گرفته باشد، تا بتوانیم رابطه آن را با کلمات دیگر که اجزای همان جمله‌اند، دریابیم و بیان کنیم. اما در حالت دوم لازم نیست که جمله‌ای باشد، بلکه خود کلمه را تنها و بی‌توجه به کلمات دیگری که ممکن است با آن رابطه داشته باشند، مورد تأمل قرار می‌دهیم .

بحثهای مربوط به حالت اول را «بحث نحوی» می‌خوانیم .

بیان نکته‌های مربوط به حالت دوم را «بحث صرفی» می‌خوانیم .

هر کلمه با چشم پوشیدن از رابطه‌ای که در جمله با کلمات دیگر

دارد، يك نوع از این انواع هفتگانه است :

۱ - اسم ۵ - فعل

۲ - صفت ۶ - حرف

۳ - ضمیر ۷ - صوت

۴ - قید

هر يك از این انواع از نظر معنی و لفظ خصوصياتی دارند :

۱ - اسم از نظر لفظ یعنی ساختمان کلمه ممکن است جامد ، مشتق ، ساده و مرکب باشد .

اسم از نظر معنی به انواع عام ، خاص ، ذات و معنی تقسیم می شود .

۲ - صفت از نظر لفظ جامد ، مشتق ، ساده یا مرکب است .

صفت از نظر معنی توصیفی ، اشاره ای ، عددی ، پرشی و مبهم است .

۳ - ضمیر از نظر لفظی یا جدا یا پیوسته ، است .

ضمیر از نظر معنی شخصی ، اشاره ای ، ملکی ، پرشی و مبهم ، است .

۴ - قید از نظر لفظ جامد ، مشتق ، ساده یا مرکب ، است .

قید از نظر معنی بیان کننده زمان ، مکان ، حالت ، چگونگی و مقدار ، است .

۵ - فعل از نظر لفظ ساده ، پیشوندی و مرکب ، است .

فعل از نظر معنی لازم ، متعدی ، معلوم و مجهول ، است .

۶ - حرف از نظر لفظ ساده و مرکب ، است .

حرف از نظر معنی حرف ربط ، حرف اضافه و حرف نشانه ، است .

۷ - صوت از نظر لفظ ساده یا مرکب ، است .

صوت از نظر معنی صوت ندا ، صوت تنبیه ، صوت تحسین ،

صوت تأسف و صوت تقبیح است .

کلمه هفت نوع است :

- | | | |
|---------|---------|----------|
| ۱ - اسم | ۲ - صفت | ۳ - ضمیر |
| ۴ - قید | ۵ - فعل | ۶ - حرف |
| ۷ - صوت | | |

هریک از این انواع از نظر معنی و از نظر لفظ به انواع فرعی دیگری تقسیم می‌شوند .

برای تشخیص کلمه مجرد باید نخست نوع آن را از میان انواع هفتگانه معین کرد . سپس دو خاصیت آن را یکی از نظر لفظ و دیگری از نظر معنی دریافت و بیان کرد .

رابطه اجزای جمله با یکدیگر

هر جمله ممکن است از چندین کلمه تشکیل شده باشد، اما فراهم آمدن چند کلمه موجب ساختن يك جمله نمی شود، مگر آنکه رابطه ای میان آنها باشد تا بر روی هم مفهوم واحد و کاملی را برسانند .

چند کلمه را که با هم رابطه ای نداشته باشند در نظر بگیریم . مثلا :

ایرج - گلیم - آپاش - روی - گذاشتم - را - سیاه .

اینجا هفت کلمه داریم که دنبال یکدیگر آورده ایم. اما مجموع این

کلمات هیچ مفهوم کامل و واحدی را به ذهن شنونده نمی آورد . زیرا که میان آنها رابطه ای نیست .

اما اگر بگوییم :

آپاش ایرج را روی گلیم سیاه گذاشتم .

با همان هفت کلمه جمله ای ساخته ایم که دارای يك مفهوم کامل است،

زیرا که اینجا کلمات با هم ارتباط یافته اند . رابطه میان اجزای جمله دو

نوع است :

یکی رابطه کلمه با کلمه دیگر است. در جمله فوق :

رابطه آبپاش با ایرج رابطه اسم با متمم اسم است .

رابطه روی با گلیم رابطه حرف اضافه با متمم فعل است .

رابطه گلیم با سیاه رابطه موصوف با صفت است .

همچنین در گروه کلمات ذیل هر کلمه با کلمه دیگر رابطه ای از این

نوع دارد :

در گروه سفیدتر از برف کلمه «برف» متمم صفت برتر است .

در گروه آفریدگار جهان کلمه «جهان» متمم صفت است .

در گروه بسینار زیرک کلمه «بسیار» متمم صفت است .

در گروه سخت شتابان کلمه «سخت» متمم قید است .

در گروه کلاه من کلمه «من» متمم اسم است .

رابطه ای که در جمله میان دو یا چند کلمه وجود دارد، از آنها گروه

کلمات می سازد .

گروه کلمات اگر چه متعدد باشند در حکم يك جزء جمله شمرده

می شوند .

قسمتهای اصلی جمله ممکن است هر يك تنها شامل يك کلمه باشند:

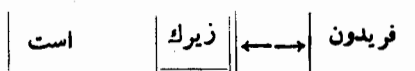
فریدون ← → آمد

اگر فعل متعدی باشد، قسمت گزاره لااقل دارای دو کلمه است : يك

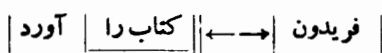
فعل و يك مفعول :

فریدون ← → کتاب را آورد.

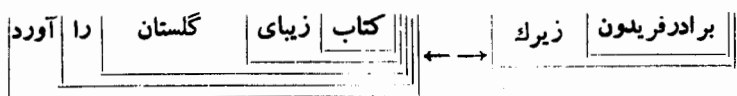
هرگاه یکی از فعلهای «بودن» و «شدن» و آنچه به معنی آنها باشد در جمله بکار برود نیز ناچار گزاره لااقل دو کلمه باید داشته باشد، يك فعل و يك صفت باز بسته :



اما هر يك از این اجزای دوگانه یا سه گانه جمله ممکن است به جای آنکه شامل يك کلمه باشند از يك گروه کلمات تشکیل شوند یعنی از چند کلمه که میان خود با هم رابطه ای دارند و مجموع آنها جانشین يك جزء اصلی جمله می شود . یعنی به جای جمله :



ممکن است بگوییم :



در این جمله :

برادر با فریدون رابطه اسم و متمم اسم دارد .

فریدون با زیرك رابطه اسم و صفت دارد .

اما از کلمات «برادر فریدون زیرك» يك گروه کلمات فراهم شده که بر روی هم جای قسمت نهاد را در جمله می گیرد. پس این گروه شامل کلمات متعدد است، اما روی هم يك جزء جمله شمرده می شود .

همچنین در قسمت گزاره :

کتاب با زیبا رابطه اسم و صفت دارد .

کتاب با گلستان رابطه اسم و متمم اسم دارد .
 و سه کلمه « کتاب زیبای گلستان » يك گروه کلمات است که جای
 جزء « مفعول » را در جمله گرفته است و با حرف نشانه « را » روی هم جزء
 دوم گزاره است که فعل « آورد » بر آن وارد شده است .
 اما رابطه گروه کلمات نخستین در جمله فوق یعنی :

« برادر فریدون زیرك »

با گروه دوم کلمات آن جمله یعنی :

« کتاب زیبای گلستان »

رابطه نهاد است با مفعول، که هرگاه فعل متعدی باشد جزء ضروری گزاره
 شمرده می شود .

و رابطه گروه اول با مجموع کلمات :

. . . کتاب زیبای گلستان را آورد

رابطه نهاد است با گزاره .

فرق این دو نوع رابطه بایکدیگر این است که از رابطه نوع اول
 گروه کلماتی ساخته می شود که معنی تمام ندارند، اما از رابطه نوع
 دوم جمله ای ساخته می شود که بر مفهوم واحد و کاملی دلالت می کند

جمله صورتی از کلمه یا مجموعه‌ای از کلمات است که میان آنها رابطه‌ای باشد، چنانکه از همه آن کلمات بر روی هم معنی واحد کاملی در ذهن شنونده حاصل شود.

رابطه میان کلمات هر جمله دو گونه است :

۱ - رابطه دو یا چند کلمه با یکدیگر که از مجموع آنها گروه کلمات ساخته می‌شود.

۲ - رابطه يك کلمه یا يك گروه کلمات با کلمه یا گروه کلمات دیگر که از مجموع این دو قسمت جمله ساخته می‌شود.

مباختمان جمله‌های مرکب

دانستیم که:

جمله مجموعه‌ای از کلمات است که بر روی هم دارای يك معنى تمام و كامل باشد .

هر جمله دارای دو قسمت اصلی است : نهاد و گزاره .
گزاره گاهی يك جزء اصلی دارد و آن هنگامی است که جمله شامل فعل لازم باشد، مانند : حسن آمد .

گزاره در دو مورد شامل دو جزء اصلی است :
یکی هنگامی که فعل آن متعدی باشد و در این حال محتاج مفعول است .

دیگر هنگامی که فعل جمله «بودن» یا «شدن» یا فعلهای دیگری به این معانی باشد . در این حال جمله محتاج «صفت باز بسته» است .
هر يك از اجزای اصلی جمله ممکن است شامل يك كلمه باشند .
هر يك از این اجزای اصلی ممکن است از يك گروه کلمات تشکیل شده باشند .

آنچه در این باب گفته شد مربوط به جمله ساده بود .
همچنین دانسته ایم که :

جمله‌ای که تنها يك فعل داشته باشد جمله ساده خوانده می-
شود .

هر جمله ساده که مستقل نباشد، یعنی داخل در ترکیب جمله
بزرگتری شمرده شود « فراکرد » خوانده می‌شود.

جمله مرکب جمله‌ای است که بیش از يك فعل داشته باشد .
هر جمله مرکب از دو فراکرد یا بیشتر ترکیب یافته است که
معنی یکدیگر را تمام می‌کنند .

اکنون می‌گوئیم که هر فراکرد جانشین یکی از اجزای اصلی
یا فرعی جمله ساده می‌شود . به عبارت دیگر هر فراکرد جای یکی از
کلمات را در جمله ساده می‌گیرد، به این ترتیب :
فراکرد گاهی جانشین صفت است . در جمله ذیل کلمه زیرك صفت
است :

فریدون زیرك آمد .

اما ممکن است به جای این صفت که يك کلمه است يك فراکرد قرار

گیرد :

فریدون زیرك آمد .

كه ↓

زیرك است

گاهی فراکرد جانشین متمم اسم ، یعنی مضاف الیه ، است :

کلید - در گم شد .

ی كه ↑

در را باز می کند

گاهی فراکرد جانشین صفت برتر و متمم آن است :

در - بزرگتر بسته بود .

ی كه ↑

بزرگتر از درهای دیگر است

گاهی فراکرد جانشین قید است :

آمد ابرج دیروز

↑

روزی که من به شهر رسیدم

همچنین گفتیم که :

در هر جمله مرکب يك فراکرد اصلی هست که غرض گوینده بیان معنی آن است .

این قسمت را فراکرد پایه می خوانیم .
 يك یا چند فراکرد دیگر که برای تکمیل معنی جمله پایه می آید فراکرد پیرو خوانده می شوند .

اکنون می گوئیم که :

در جمله مرکب هر فراکرد پیرو جانشین یکی از اجزای جمله ساده است .

با توجه به این نکته می توانیم هر جمله مرکب را به يك فراکرد پایه و يك یا چند فراکرد پیرو تقسیم کنیم و سپس معین کنیم که هر فراکرد پیرو جانشین کدام جزء از جمله ساده است .

مثلا جمله مرکب ذیل را در نظر می گیریم :

آن مردی که در همسایگی ما خانه داشت بیمار شد .

در این جمله مرکب دو قسمت اصلی هست :

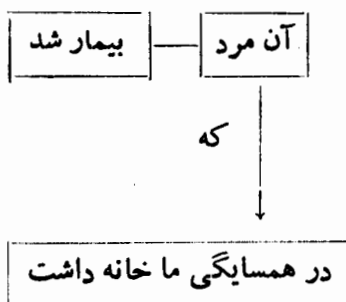
بیمار شد	—	آن مرد
----------	---	--------

که جمله ساده‌ای است و اگر وابسته به جمله دیگری نباشد مستقل است . اما يك گروه کلمات دیگر نیز اینجا هست که با جمله ساده اصلی يك جمله مرکب ساخته است :

این مجموعه کلمات این است :
 . . . در همسایگی ما خانه داشت .
 اگر می گفتیم :

« آن مرد . . . در همسایگی ما خانه داشت . . . »

جمله ساده مستقلی بود و معنی تمام داشت. اما اینجا غرض اصلی گوینده ذکر این معنی نیست . مقصود گوینده بیان این معنی است که « . . . بیمار شد . » بنابر این مفهومی که در فراکرد پیرو بیان شده است فرعی است نه اصلی . این مجموعه کلمات، یافراکرد پیرو، جانشین یکی از اجزای جمله اصلی شده است. این جزء که فراکرد پیرو جای آن را گرفته کدام است؟ برای دریافتن این نکته باید ببینیم که به جای این مجموعه چه کلمه ای می توان قرار داد، و آن کلمه نسبت به اجزای اصلی جمله ساده چه مقامی دارد ؟



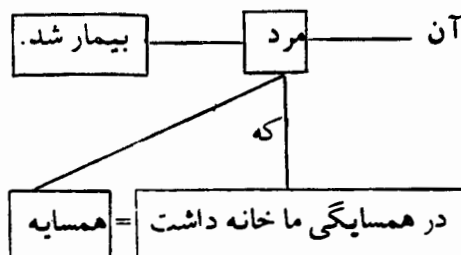
از اینجا در می یابیم که فراکرد «در همسایگی ما خانه داشت» پیرو نهاد جمله است نه پیرو گزاره .

اکنون باید ببینیم که این مجموعه جانشین کدام جزء از اجزای نهاد است. آیا می توانیم آن را به جای جزء اصلی نهاد (که اسم یا ضمیر است) قرار

دهیم؟

در همسایگی ما خانه داشت — بیمار شد.

می‌بینیم که این مجموعه جای جزء اصلی نهاد را نمی‌گیرد .
آیا این مجموعه جانشین «صفت» نهاد است ؟ بیاز مائیم :



با توجه به این شکل می‌بینیم که فراکرد پیرو (که) در همسایگی ما خانه داشت می‌تواند در جمله درست جای کلمه «همسایه» را که صفت است بگیرد. پس از اینجا حکم می‌کنیم که فراکرد پیرو (که در همسایگی ما خانه داشت) جانشین صفت و وابسته نهاد است .

اکنون جمله مرکب دیگری را در نظر بگیریم :

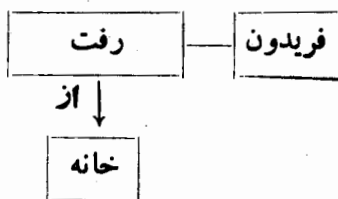
فریدون از خانه‌ای که در آن منزل داشت رفت .

اینجا يك کلمه هست که نهاد جمله است و آن «فریدون» است . يك فعل نیز هست که کاری را به فریدون نسبت می‌دهد و آن «رفت» است . اگر جمله تنها شامل این دو قسمت بود نقصی نداشت و جمله ساده مستقلی شمرده می‌شد :

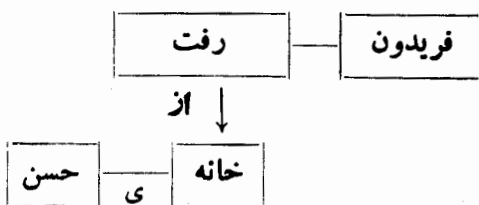
فریدون — رفت

اما فعل «رفت» در اینجا متممی دارد. آن متمم عبارت «از خانه» است.

بنابر این يك جزء فرعی نیز در این جمله هست :

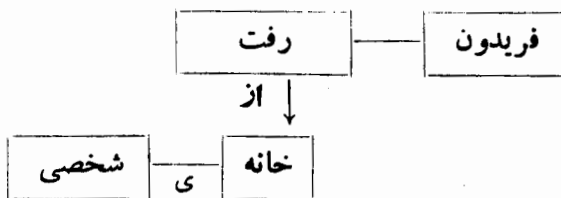


عبارت «از خانه» متمم فعل «رفت» است. اما کلمه «خانه» که اسم است و خود «متمم فعل» واقع شده ممکن است صفتی یا متممی داشته باشد. مثلاً ممکن است بگوئیم :



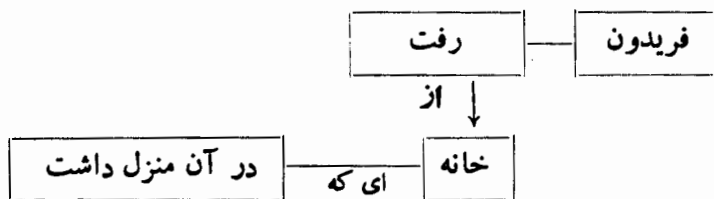
در این حال کلمه «حسن» متمم اسم «خانه» است که خود «متمم فعل» رفتن است.

همچنین می‌توان گفت :



در این حال کلمه «شخصی» صفت «خانه» است که خود متمم فعل است.

اکنون اگر بگوئیم :



مجموعه «در آن منزل داشت» فراکرد پیرو است و جانشین صفت است و این مجموعه جای کلمه‌ای را گرفته است که صفت متمم فعل است.

تجزیه و ترکیب جمله

آنچه تا به حال دانسته‌ایم به این منظور بوده است که بتوانیم اجزای جمله را بشناسیم و از روابط این اجزا با یکدیگر آگاه شویم . پس در باره هر جمله دو گونه بحث باید کرد :

۱ - بحث صرفی که شناخت اجزای جمله یا کلمات است و این بحث را «تجزیه جمله» می‌خوانیم .

۲ - بحث نحوی که شناخت روابط اجزای جمله با یکدیگر است و این بحث را «ترکیب جمله» می‌خوانیم .

بنابر این هرگاه جمله‌ای را برای تجزیه و ترکیب در نظر بگیریم باید آن را دو بار ، هر بار از یک نظر ، مورد بحث قرار دهیم .

برای مثال جمله ذیل را طرح می‌کنیم :

برادر بزرگ من که سالها در سفر بود، دیروز به تهران برگشت .

تجزیه این جمله یعنی بحث در باره اجزای آن چنین می‌شود :

تجزیه جمله

اسم - جامد - مفرد	برادر
حرف نشانه	=
صفت توصیفی - جامد - وابسته برادر	بزرگ
ضمیر - شخصی - جدا - اول شخص - مفرد	من
حرف ربط	که
قید زمان - جمع	سالها
حرف اضافه - ساده	در
اسم معنی - جامد - مفرد	سفر
فعل ساده - ماضی مطلق - سوم شخص - مفرد	بود
قید زمان - مرکب	دیروز
حرف اضافه	به
اسم خاص	تهران
فعل پیشوندی - ماضی مطلق - سوم شخص - مفرد	برگشت

اما برای ترکیب این جمله یعنی شناخت روابط اجزای آن با یکدیگر باید نخست در یابیم که جمله ساده است یا مرکب .

هر جمله مرکب شامل يك فراکرد پایه و يك يا چند فراکرد پيرو است. فراکرد پایه آن است که غرض اصلی گوینده بیان معنی آن است . فراکردهای پيرو هر يك وابسته به یکی از اجزای فراکرد پایه هستند یعنی معنی آن جزء را تمام می کنند یا جانشین آن جزء می شوند .

پس در جمله مرکب باید ابتدا «فراکرد پایه» را مشخص کرد و سپس فراکردهای پیرو را .

پس از آنکه فراکردها را از یکدیگر جدا کردیم، ابتدا اجزای اصلی یعنی اسم یا ضمیری که اصل نهاد است و فعلی را که اصل گزاره است معین می‌کنیم و آنگاه اجزای دیگر و رابطه‌ای را که هر يك با دو قسمت اصلی جمله دارند، از هم تشخیص می‌دهیم .

اکنون برای مثال همان جمله را که از نظر صرفی تجزیه کردیم این بار از جنبه نحوی مطرح می‌کنیم :

برادر من که سالها در سفر بود، دیروز به تهران برگشت .

نخست توجه می‌کنیم که این جمله مرکب است یعنی بیش از يك فعل در آن هست. این دو قسمت را چنین از یکدیگر جدا می‌کنیم:

برادر من دیروز به تهران برگشت = فراکرد پایه

که سالها در سفر بود = فراکرد پیرو

فراکرد پایه :

قسمت نهاد = برادر بزرگ من

برادر = اصل نهاد

بزرگ = وابسته نهاد

من = وابسته نهاد

قسمت گزاره = دیروز به تهران برگشت

برگشت = اصل گزاره

به تهران = متمم فعل

دیروز = قید زمان

جملهٔ پیرو : وابسته به نهاد جملهٔ پایه (برادر)

قسمت نهاد: برادر (محدوف)

قسمت گزاره: سالها در سفر بود.

بود = اصل گزاره

در سفر = متمم فعل

سالها = قید زمان

بخش سوم

ساختن جملات

یاد داشت

این رساله‌ای است بسیار مختصر دربارهٔ ترکیب جملهٔ ساده و چگونگی پیوستن جمله‌های مستقل و ترکیب جمله‌های مرکب در زبان فارسی. دامنهٔ این بحث درازاست و دانشمندان تاکنون کمتر به آن پرداخته‌اند.

غرض نویسنده اینجا بیشتر آن بوده است که تا می‌تواند انواع متعدد و گوناگون جمله‌های ساده و مرکب را به طریقی روشن و ساده طبقه‌بندی کند و نظم‌ی هرچه صریح‌تر و آشکارتر در این مجموعهٔ مواد فراوان و مختلف بوجود بیاورد. اما البته ادعا نمی‌کند که از عهدهٔ اجرای این منظور برآمده است.

این مجموعه را به منزلهٔ طرح نخستین باید شمرد و کامل شدن آن تنها با یاری ادیبان و دانشمندانی که به بحث و تحقیق در زبان فارسی می‌پردازند، امکان پذیر است. چشم‌دارم که همکاران فاضل با عنایت و دقت در این رساله نظر کنند و نکته‌هایی را که برای رفع نقیصه‌ها و تکمیل مطالب آن به‌خاطر می‌آورند در مجلات درج و منتشر سازند تا این مبحث مهم از قواعد زبان فارسی به‌صورتی کامل و عاری از خطا تدوین شود.

در طی این رساله گاهی، به‌حکم ضرورت، اصطلاحات تازه‌ای آمده است. این اصطلاحات را در متن به‌وضوح تعریف کرده‌ام. اما ذکر این نکته لازم است که غالباً اصطلاح تازه برای بیان مفهوم تازه‌ای آمده که در فارسی نبوده است. گاهی نیز به‌جهت دیگر لفظی جدید را بر اصطلاح متداول و معمول رجحان داده‌ام.

مثالها را هرچاکه لازم بود از آثار منظوم و منثور بزرگان ادبیات فارسی آورده‌ام، مگر در مواردی که مثال برای فارسی زبانان معروف و آشنا بوده و احتیاجی به آوردن سند و ذکر مأخذ نداشته است.

در موارد نقل مثال از نویسندگان قدیم و اخیر نیز چون در این بحث جنبه تاریخی منظور نبوده تصریح به مأخذ و قید شماره صفحه و سطر کتابی را که مثال از آن اقتباس شده لازم ندانسته و برای مراعات اختصار از آن چشم پوشیده‌ام.

گاهی قسمتی از شعر یا جمله‌ای در مثال منظور نبوده است. این قسمتهای زائد را برای آنکه خواننده به اشتباه نیفتد در میان علامت [] گذاشته‌ام. گاهی نیز افزودن کلمه‌ای به عبارت مثال ضرورت داشته است. در این موارد کلمه افزوده در میان علامت () قرار گرفته است.

این رساله نخستین بار در مجله سخن (شماره ۱۱ - ۱۲ شهریور ۱۳۴۳) منتشر شد و بار دیگر در خرداد ۱۳۴۹ به صورت مستقل با اندک تصرفی انتشار یافت. اما در چاپ حاضر مقدمه را بسط داده و در فصلهای دیگر نیز به توضیح و تفصیل بیشتری پرداخته‌ام.

تجریش - کوی دوست - تیرماه ۱۳۵۱

مقدمه - تعریفات

۱- جمله صورتی از کلمه یا ترکیبی از کلمات است که مستقل و دارای معنی تمام باشد. یعنی جزئی از گروه بزرگتری نباشد، و برای تمام شدن معنی به گروه دیگری محتاج نباشد:

بیا! من منتظرت بودم. چه هوای خوبی است! بامن به گردش می آئی؟

این چهار گروه کلمات البته در گفتار دنبال یکدیگر قرار می گیرند و در معنی باهم ارتباط دارند. اما هیچیک جزئی از دیگری نیست، و معنی هر یک تمام است، چنانکه از ذکر نکردن یکی به دیگری زیان نمی رسد. پس در این گفتار چهار جمله داریم:

۱ - بیا!

۲ - - من منتظرت بودم.

۳ - چه هوای خوبی است!

۴ - بامن به گردش می آئی؟

این جمله ها چهار نوع اند: اولی جمله امری است. دومی جمله خبری

است . سومی جمله تعجبی است . چهارمی جمله پرسشی است .

* اکنون چند جمله خبری را مورد تحلیل قرار می‌دهیم :

پادشاهی [[به دیدهٔ حقارت در طایفهٔ درویشان نظر کرد .

همه [[از این راه می‌گذرند .

رحم آوردن بر بدان [[ستم است بر نیکان .

هریک از این جمله‌ها شامل دو قسمت اصلی است : نهاد و گزاره

* نهاد قسمتی از جمله است ، شامل يك كلمه یا يك گروه اسمی که

بر کسی یا چیزی یا مفهومی دلالت می‌کند و دربارهٔ آن خبری یا حکمی

بیان می‌شود .

* گزاره قسمت دیگر جمله است، متضمن يك یا چند کلمه ، که

خبری یا حکمی را دربارهٔ قسمت اول بیان می‌کند، یعنی کاری یا حالتی را

به آن نسبت می‌دهد .

* کلمه‌ای که اصل یا هستهٔ نهاد است اسم یا ضمیر است .

(صفتی که جانشین اسم است در حکم اسم شمرده می‌شود و می‌تواند

جزء اصلی نهاد قرار گیرد .)

* جزء اصلی یا هستهٔ گزاره همیشه فعل است .

۴،۱- کوتاهترین صورت جملهٔ خبری آن است که هر يك از دو قسمت

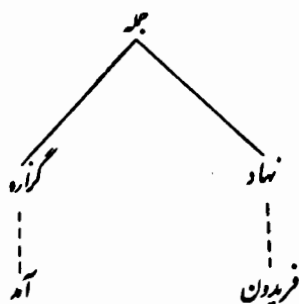
اصلی آن (نهاد + گزاره) تنها شامل يك کلمه باشد، و این در صورتی است

که فعل لازم به کار برود .

فریدون [[آمد .

ما [[می‌رویم .

که آن را می توان مطابق شکل (۱) ترسیم کرد .



(ش ۱)

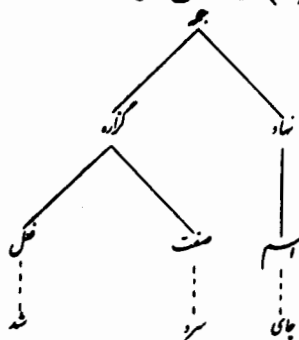
۳،۱- هرگاه فعل اسنادی (مانند بودن، شدن) در جمله به کار برود

گزاره ناچار يك جزء ديگر لازم دارد كه « صفت باز بسته » است .

دیوار] [سفید + است .

چای] [سرد + شد .

که ترسیم آن در شکل (۲) دیده می شود .



(ش ۲)

۴،۱- فعل متعدی نیز گزاره را به يك جزء ديگر محتاج می کند كه

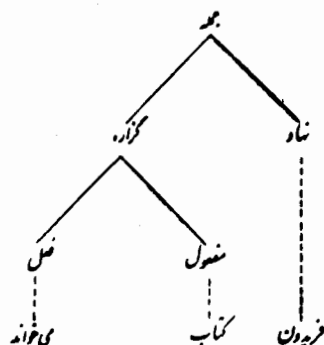
مفعول خوانده می شود، و اين جزء كه متعلق به قسمت گزاره است نیز

اسم يا ضمير است:

فریدون]] کتاب + می‌خواند .

شما]] او را + دیدید .

که ترسیم آن مطابق شکل (۳) است .



(ش ۳)

* مفعول کسی یا چیزی است که فعل بر او واقع شده ، یا اثر فعل به او رسیده است .

۵،۱- هر يك از اجزاء اصلی جمله که اسم یا ضمیر است (نهاد، یا جزء

ثانوی گزاره) ممکن است به جای يك کلمه شامل چند کلمه باشد :

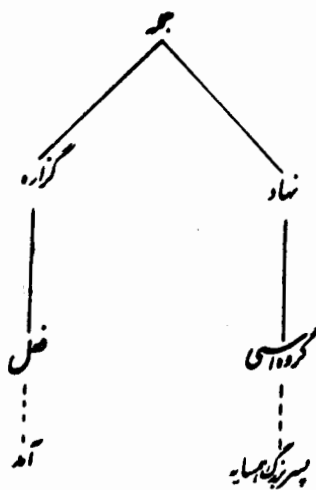
پسر بزرگ همسایه]] آمد .

من]] پسر بزرگ همسایه را + دیدم .

دیوار]] سفیدتر از برف + است .

۶،۱- مجموعه کلماتی را که جانشین يك اسم یا يك ضمیر باشد «گروه

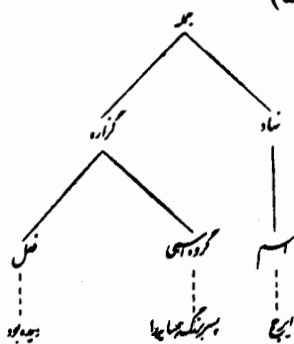
اسمی» می‌خوانیم . (شکل ۴)



(ش ۲)

* مفعول نیز که جزء گزاره است گاهی به جای يك کلمه شامل يك

گروه اسمی است. (شکل ۵)



(ش ۵)

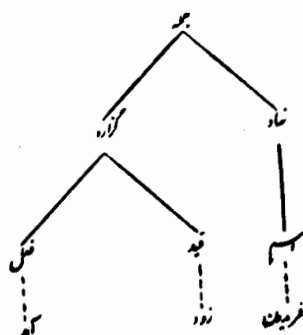
۷،۱- گاهی فعل نیز توابعی دارد که چگونگی یا زمان یا مکان وقوع آن

را بیان می کند. تابع فعل گاهی کلمه واحدی است که قید خوانده می شود

و با فعل يك « گروه فعلی » می سازد :

فریدون [زود + آمد .

که ترسیم آن در شکل (۶) دیده می‌شود :

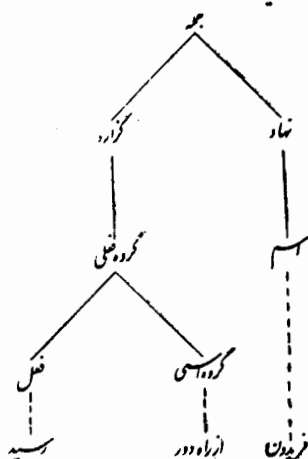


(ش ۶)

۸،۹- وگاهی يك اسم یا يك گروه اسمی با يك حرف اضافه به فعل می‌پیوندد که، مانند قید، زمان یا مکان یا چگونگی وقوع فعل را بیان می‌کند. این اسم یا گروه اسمی را که همیشه با حرف اضافه همراه است « متمم فعل » می‌خوانیم :

فریدون] [از راه دور + رسید .

به شکل (۷) توجه کنید .



(ش ۷)

* بنابراین هر يك از اجزاء اسمی جمله، چه وابسته نهاد و چه وابسته گزاره، ممکن است به جای يك كلمه، شامل يك «گروه اسمی» باشند.
 ۹، ۹- هر گروه اسمی از يك جزء اصلی یا هسته و يك یا چند وابسته تشکیل می شود.

* وابسته های اسم که معنی جزء اصلی را تکمیل می کنند سه نوع اند: صفت، متمم اسم (مضاف الیه)، بدل.

مثال صفت: مرد + - + ضعیف [[شکار + - قوی - به دام آورد.

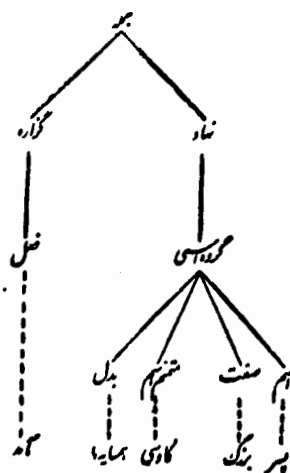
مثال متمم اسم: پدر + - + همسایه [[بازگشت.

مثال بدل: کورش + شاهنشاه ایران [[بابل را - گرفت.

و گاهی ممکن است در جمله ای هر سه نوع وابسته به کار برود. مثال:

پسر بزرگ کاوسی، همسایه ما [[آمد.

که آنرا چنین می توان ترسیم کرد:



(ش ۸)

در طرح فوق «گروه اسمی» با يك هسته و سه نوع وابسته قسمت

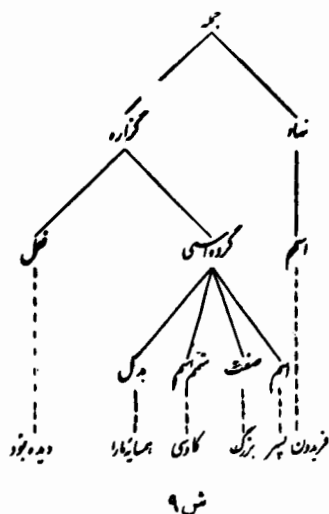
نهاد جمله را تشکیل می‌دهد .

* ممکن است يك گروه اسمی یا همین چهار جزء به قسمت گزاره

متعلق باشد : مثال :

فریدون] [پسر بزرگ کاوسی همسایه ما را دیده بود .

که چنین ترسیم می‌شود (شکل ۹) .



* بسیاری از صفتها ممکن است در جمله قید واقع شوند . یعنی

به جای آن که وابسته اسم باشند در مقام « متمم فعل » قرار گیرند .

۹۰، ۹۱- ممکن است جمله تنها از يك فعل تشکیل شود. در این حال قسمت

« نهاد » و اجزای دیگر گزاره، به سبب وضوح، یا وجود قرینه، یا عدم لزوم، ناگفته می‌ماند :

خورشید شاه گری در قربوس داشت . بر آورد .

نیمه شب دوش به بالین من آمد. بنشست .

جمله امری غالباً تنها شامل يك فعل است :

یا - بگو - برو - باش .

۱۱،۱- هريك از انواع جمله ممکن است تنها يك فعل داشته باشد.

* جمله ای که بیش از يك فعل ندارد جمله ساده خوانده می شود.

* جمله ساده گاهی مستقل است .

* هر جمله ساده که معنی آن تمام باشد ، یعنی برای کامل شدن معنی

به جمله دیگر محتاج نباشد ، و خود برای تمام کردن معنی جمله دیگر نیامده

باشد، جمله مستقل خوانده می شود .

۱۲،۱- اما بسیاری از جمله ها هستند که معنی آنها بایک فعل تمام نمی شود،

و برای آنکه معنی کاملی به ذهن القاء کنند به چند فعل محتاج اند . این گونه

جمله ها که از چند قسمت تشکیل شده اند جمله مرکب خوانده می شوند.

* هريك از این قسمتهای جمله مرکب را که اصولاً شامل يك فعل

است اما به تنهایی دارای معنی تمام نیست فراگرد^۲ می خوانیم .

۱ - مراد از فعل در اینجا یکی از صورتهای چهارگانه ساختمان آن در زبان

فارسی است که عبارتند از : ساده ، پیشوندی ، مرکب ، عبارت فعلی .

۲ - برای آنکه در این بحث علمی الفاظ صریح و دقیق به کار برود از آوردن

اصطلاحات خاص با تعریف صریح ناگزیریم . بنابراین لفظ جمله را در مقابل

Sentence انگلیسی و *Phrase* فرانسوی قرار داده ایم . یعنی مجموعه کلماتی که

معنی تمام و مستقلی دارند و بنابر تعریف دانشمندان اسلامی « ما یصح السکوت علیه »

است ، یعنی اگر گوینده و شنونده در پایان آن خاموش بمانند بازآوار نیست .

لفظ فراگرد یعنی مجموعه کلماتی که پیرامون يك فعل گرد می آید ، اما معنی

۱۳،۱- جمله مرکب از دو یا چند فراکرد تشکیل می شود که از آن میان یکی غرض اصلی گوینده را بیان می کند. این فراکرد را پایه می خوانیم .
* فراکردهای دیگر که برای تکمیل معنی فراکرد پایه آمده اند پیر و خواننده می شوند .

۱۴،۱- جمله های ساده مستقل ممکن است بسا واسطه حرفی، یا بی واسطه به یکدیگر مربوط شوند .

* فرق جمله های ساده معطوف به یکدیگر با جمله مرکب آن است که هیچیک از دو جمله ساده متوالی جزئی از دیگری شمرده نمی شود :
احمد از راه رسید - و - زود برگشت .

۱۵،۱- اما در جمله مرکب همیشه فراکرد پیر و جزئی از جمله است و جای یکی از اجزاء یا قسمتهای جمله را می گیرد . در این مثال :
می دانستم - که - می آئی .

→ تمام ندارد ، و یا برای تکمیل معنی يك قسمت دیگر از جمله آمده است ، یا قسم دیگری از جمله معنی آنرا تمام می کند و در هر حال جزئی از جمله است . این کلمه در مقابل اصطلاح *Claus* انگلیسی و *proposition* فرانسوی آمده است . زیرا که در ادبیات عربی و فارسی کلمه خاصی معادل آن با تعریف جامع و دقیق وجود نداشته است . لفظ عبارت را در این بحث به يك معنی خاص به کار می بریم ، و آن گروهی از کلمات است که جانشین کلمه واحد، یا مفید معنی واحدی باشد ، بی آنکه این مجموعه به تنهایی يك قسمت مستقل جمله شمرده شود . مانند :

« هنگام سپیده دم » یا « در صورت موافقت دو طرف » یا « به شرط حصول اطمینان » این اصطلاح معادل کلمه انگلیسی *phrase* و کلمه فرانسوی *Locution* است . عبارت خود دو نوع است که یکی را « گروه اسمی » و دیگری را « گروه فعلی » می خوانیم .

* فراکرد «می آئی» معادل است با : «آمدن تو را» و بنابراین
 جانشین مفعول جمله ، یا فراکرد پایه ، شده است .
 ۱۶،۹- به جای هر فراکردپیرو می توان يك نام (اسم ، صفت ، ضمیر)
 یا يك گروه اسمی قرار داد ، و در این حال جمله مرکب به جمله ساده تبدیل
 می شود :

مردی که می خواند - - - - - برادر من است .

مرد خواننده - - - - - برادر من است .

آن مرد - - - - - برادر من است .

او - - - - - برادر من است .

* اما تبدیل فراکرد پایه به نام یا گروه اسمی ممکن نیست .

پیوستگی جمله‌های مستقل

۲. - جمله‌های مستقل در يك گفتار یا در يك متن غالباً باهم پیوستگی دارند. این پیوند یا معنوی است یا لفظی .

پیوند معنوی

۱،۲ - گاهی دو یا چند جمله مستقل در پی یکدیگر قرار می‌گیرند و بی‌واسطه حرفی یا کلمه‌ای به هم می‌پیوندند . در این حال رابطه جمله‌ها با یکدیگر پیوند معنوی است .

پیوند معنوی به دو وجه حاصل می‌شود : ترتیب زمانی و ترتیب منطقی .

۱،۱،۲ - ترتیب زمانی - آن است که فعلهای چند جمله مستقل

از حیث زمان در پی هم واقع باشند :

درویشی مجرد به گوشه صحرائی نشسته بود ← پادشاهی براو بگذشت . (کَلستان)
یکی از بندگان عمرو لیث گریخته بود . ← کسان در عقبش برفتند . (کَلستان)
با طایفه بزرگان در کشتی نشسته بودم . ← زورقی در پی ما غرق شد . ← دو برادر
به گردابی در افتادند . ← یکی از بزرگان ملاح را گفت : « بگیر این هر دو را ... » ←
ملاح در آب افتاد . (کَلستان)

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام ←
 هر کس از گوشه‌ای فرا رفتند . ←
 پسران وزیر ناقص عقل
 به گدائی به روستا رفتند . ←
 روستا زادگان دانشمند
 به وزیری پادشاه رفتند . (گلستان)

۲، ۱، ۲ - ترکیب منطقی آن است که میان دو یا چند جمله رابطه

علت و معلول، یا مقدمه و نتیجه وجود داشته باشد :

سخنم نشیدی . ← عاقبتش دیدی .
 آه کردی . ← ذوق رفت .
 نو بهارست . ← شادمانی کن .

گاهی ترتیب زمانی خود متضمن ترتیب منطقی نیز هست :

شی دریا بان مکه از بی‌خوابی پای‌رفتم نماند . ← سر بنهادم . (گلستان)
 درویشی را ضرورتی پیش آمد . ← گلیمی از خانه یاری بدزدید (گلستان)

پیوند لفظی

۳ - گاهی دو یا چند جمله مستقل که فعل آنها در شخص و زمان

مشترک است با واسطه کلمه‌ای به هم می‌پیوندند . این کلمه را حرف عطف می‌نامند . جمله‌هایی که با حرف عطف به هم پیوسته‌اند نسبت به یکدیگر یکی از روابط ذیل را دارا هستند :

۱ - مطابقت ۲ - تساوی ۳ - تناوب ۴ - مقابله و منافات

۵ - توالی ۶ - اثبات و نفی ۷ - مشارکت در نفی

۸ - مشارکت در اثبات ۹ - بیان علت ۱۰ - بیان نتیجه .

۱، ۳ - دو یا چند جمله مستقل که از هر جهت با هم مطابق باشند با حرف

«د» به هم می پیوندند .

یزدان آفریدگار جهان است. → و ← داندۀ آشکار و نهان است. → و ←

راندۀ چرخ و زمان است. → و ← آورندۀ بهار و خزان است .

می روم → و ← به او می گویم .

می گویم → و ← از عهدۀ آن بیرون می آیم .

از نفس پرور هنر پروری نیاید → و ← بی هنر سروری را نشاید.

۲،۳ - هرگاه مراد آن باشد که مفهوم دو یا چند جمله از جهتی

متساوی است آن جمله ها را با حروف (چه) که در اول هر جمله می آید

با هم پیوند می دهند :

چه ← برای کر بزنی → چه ← برای کور برقصی .

چه ← یک شاهی به گدا بدهی → چه ← یک شاهی از او بگیری .

چه ← یایی → چه ← نیایی .

گاهی کلمات خواه و خواهی نیز دو جمله مستقل را به هم معطوف

می کنند و همین معنی تساوی امور مختلف از آنها برمی آید. در این حال

کلمات مزبور نیز در حکم « حرف عطف » هستند .

تبصره ۱ - فعل جمله هائی که با حرف چه به هم می پیوندند همیشه از

وجه التزامی است .

تبصره ۲ - فعل جمله هائی که با کلمات خواه و خواهی به هم می پیوندند

عالباً به وجه امری است :

خواه ← بزن . → خواه ← بیخشای .

خواهی ← بستیز . → خواهی ← آشتی کن .

۳،۳ - گاهی دو یا چند جمله مستقل که در پی یکدیگر می آیند با هم

قناوب دارند . یعنی تنها یکی از آنها ممکن است واقع شده باشد یا واقع

شود . رابطه این گونه جمله‌ها حرف یا است که در آغاز هر جمله می‌آید:

یا ← مکن با یلبانسان دوستی

→ یا ← بناکن خانه‌ای درخوردیل (سدی)

یا ← وفا خود نبود در عالم

→ یا ← کسی اندرین زمانه نکرد (سدی)

یا ← بکش → یا ← دانه ده → یا ← از قفس آزاد کن .

گاهی حرف یا از آغاز جمله نخستین حذف می‌شود :

این عبارت درست نیست → یا ← من نمی‌فهم .

تبصره - فعل جمله‌هایی که با حرف یا به هم می‌پیوندند همیشه از وجه

اخباری یا وجه امری است .

۴،۳ - گاهی مفهوم یکی از دو جمله که به هم عطف می‌شوند در

متقابل دیگری قرار دارد ؛ یعنی وقوع یکی منافی وقوع دیگری است .

یا وقوع یکی از حکم کلی که در دیگری بیان شده است ، مستثنی است .

این گونه جمله‌ها با حروف ذیل به هم مربوط می‌شوند :

ولیکن :

پس از دشواری آسانی است ناچار

→ ولیکن ← آدمی را صبر باید (سدی)

ولیک :

پاکیزه روی در همه شهری بود → ولیک ←

نه چون تو پاک دامن و پاکیزه خو بود (حافظ)

اما :

در کار شتاب باید کرد → اما ← احتیاط لازم است .

جمله‌هایی که با این حروف و نظایر آنها به هم پیوند یافته‌اند یا از

حیث معنی مقابل یکدیگرند ، یا از حیث لفظ ، که یکی مثبت و دیگری منفی است .

۵،۳ - دو جمله خبری که دومی نسبت به اولی در زمان قوایی دارد، یعنی در پی آن واقع شده است ، با کلمه پس و آنچه به این معنی باشد به هم می پیوندند .

قاضی بهسرای اند شد → پس ← باز آمد .

چندی بگریست → پس ← بخندید .

شام می خوریم → بعد ← به گردش می رویم .

۶،۳ - دو جمله که شامل دو حکم برای امر واحد باشند یکی به اثبات و دیگری به نفی ، غالباً با واسطه کلمه نه یا فی در اول یکی از جمله ها با هم می پیوندند :

علم از بهر دین پروردن است → نه ← از بهر دنیا خوردن (است)

تو برای وصل کردن آمدی → فی ← برای فصل کردن آمدی

۷،۳ - دو یا چند جمله مستقل که در نفی با هم مشارکت داشته باشند

با حرف نه که در اول هر جمله تکرار می شود پیوند می پذیرند :

نه بر اشتری سوارم → نه ← چو خر به زیر بارم →

نه ← خداوند رعیت (ام) ← نه ← غلام شهریارم

نه ← از جورش به قاضی می توان شد →

نه ← از دستش به داور می توان رفت

نه ← زین رشته سر می توان تافتن →

نه ← سر رشته را می توان یافتن .

فعل در این گونه جمله‌ها همیشه از وجه اخباری یا وجه امری است.
 ۸،۳ - دو یا چند جمله مستقل که از واقع شدن چند امر مختلف در
 عین حال خبر می‌دهد، یعنی در عین اختلاف با یکدیگر در ایجاب اشتراك
 دارند، با واسطه حرف هم پیوند می‌پذیرند و این حرف در آغاز هريك از
 جمله‌ها تکرار می‌شود :

هم ← ريسمان گسست → هم ← دوك شكست،
 هم ← سرگاو را بریدند → هم ← خمره را شكستند .
 هم ← خدا را می‌خواهد → هم ← خرما را (می‌خواهد) .
 هم ← می‌ستیزد → هم ← می‌گریزد .

۹،۳ - گاهی جمله ثانی علت وقوع امری یا بیان حکمی را که در
 جمله اول ذکر شده است می‌رساند . در این مورد رابطه دو جمله حرفهای
 زیرا که ، که (تعلیل) ، چرا که ، ازیرا ، و مانند آنهاست :

آسان گذران کار جهان گذران را
 → زیرا که ← خردمند جهان خوانند جهان را (فامر خسرو)

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
 → که ← خواهی خود روش بنده پروری داند (حافظ)

به ترك صحبت پیر مغان نخواهم گفت
 → چرا که ← مصلحت خود در آن نمی‌بینم (حافظ)

از کرده خود یاد کن و بگری → ازیرا ←
 بر عمر به از تو به تو کس نوحه‌گری نیست (فامر خسرو)

۱،۳ - گاهی جملهٔ ثانی نتیجهٔ جملهٔ اول را بیان می‌کند . رابطهٔ

این گونه جمله‌ها کلمات پس ، بنابراین ، لهذا ، و مانند آنهاست :

دریا طوفانی بود ← پس → لنگر انداختیم .

امشب آسمان صاف است → بنابراین ← فردا باران نمی‌آید .

هیچ وسیلهٔ نقلیه نبود → لهذا ← پیاده رفتیم .

جمله مرکب

۱،۴ - هر جمله مرکب بیش از يك فعل دارد ؛ و بنا بر این شامل دو فراکرد یا بیشتر است .

۲،۴ - هر يك از فراکردهای پیرو را می توان به يك نام (اسم ، صفت ، ضمیر) یا يك گروه اسمی تبدیل کرد .

۳،۴ - با تبدیل فراکرد پیرو به گروه اسمی ، جمله مرکب به جمله ساده بدل می شود :

جمله مرکب = [فراکرد پیرو + فراکرد پایه]
[(وقتی که آفتاب طلوع کرد) + (از خانه بیرون آمدم)]

جمله ساده = [وقت طلوع آفتاب - از خانه بیرون آمدم]

* * *

۵ - فراکردهای پیرو را ، بر حسب آنکه به کدام يك از قسمتهای

اصلی جمله مربوط باشند ، به دو دسته تقسیم می توان کرد : پیرو نهاد ، پیرو گزاره .

پیرو نهاد

۱،۵ - فراکرد پیروگاهی جانشین جزء اصلی نهاد است . این گونه پیرو با حرفهای که و تا به پایه می پیوندد . فعل پایه در این حال همیشه غیر شخصی است ، یعنی بر کس معینی دلالت نمی کند .

این فعلها همیشه به صیغه سوم شخص مفرد می آید :

می باید → که ← به زیارت خواجه امام رویم (تاریخ بهارا)

می باید → که ← شیخ بهسرای من در آید (اسرارالتوحید)

بایستی → که ← چندین التماس تو از ما وفا شدی (سیاست نامه)

نبایستی → که ← ما به مصیبت آمده بودیمی (تاریخ بیهقی)

می باید → تا ← با او بگوئیم (اسرارالتوحید)

نشاید → که ← خوبان بهصحررا روند (سعدی)

محال است → که ← هنرمندان بمیرند ... (گلستان)

خطابود → که ← نبینند روی زیبا را (سعدی)

لازم است → که ← زودتر یائی .

کافی است → که ← او را بینی .

یقین است → که ← من باز می گردم .

۲،۵ - گاهی فراکرد پیرو جانشین یکی از وابسته های نهاد یعنی

صفت یا مضاف الیه یا بدل است . فراکردی که وابسته نهادست غالباً پس از یکی از حرفهای هر ، آن ، این می آید . در این حال هسته نهاد ضمیر مبهم هر یا ضمیر اشاره آن ، این است و فراکرد پیرو جانشین یکی از وابسته های آنها شمرده می شود .

۳،۵ - جانشین بدل :

هر → که ← نان از عمل خویش خورد → منت از حاتم طائی نبرد (سعدی)

این → که ← پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت ←
 اجر صبری است [که در کلبه احزان کردم .] (حافظ)
 آن → که ← از سنبل او غایه تایی دارد
 باز با دلشدگان ناز و عتایی دارد (حافظ) ←

۴،۵ - جانشین صفت و مضاف الیه :

فراکرد پیرو که جانشین صفت یا مضاف الیه است برای توصیف و
 بیان اسم یا ضمیری می آید که جزء اصلی نهاد است :
 آن کسی → که ← به دست جام دارد
 ← سلطانی (جم) مدام دارد (حافظ)
 هر لاله → که ← می بینی ← داغ غم او دارد .
 این سخن → که ← شنیدی ← همه عبرت و پند است .
 گاهی نیز پیش از «که» یای موصول می آید که در حکم صفت اشاره
 است . (و این «یا» هم از حیث اصل و ریشه و هم از حیث معنی و مورد
 استعمال بکلی غیر از یای نکره است .) :

کسی ← به وصل تو چون شمع یافت پروانه →
 که → زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد . (حافظ)
 کسی که ← از ره تقوی قدم برون نهاد
 ← به عزم میکند اکنون سر سفر دارد . (حافظ)
 میمی ← می باید → که ← هیچ کس از دست ما بیرون نکند (تاریخ بهادرا)
 تینی که ← آسمانش از فیض خود دهد آب
 ← تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی (حافظ)
 پلی → که ← در ده بود خراب شد .

پیرو گزاره

۶. - فراکرد پیرو هیچگاه جانشین اصل گزاره که فعل پایه است نمی‌شود، زیرا که در این حال خود پایه خواهد شد و دیگر پیرو نیست. به عبارت دیگر فعل فراکرد پایه در جمله مرکب، حکم جزء اصلی گزاره را در جمله ساده دارد. بنابراین اگر فراکرد پایه به گروه اسمی تبدیل شود دیگر عمل خود را از دست می‌دهد.

در جمله مرکب :

اتفاق افتاد ← که → او را دیدم .

فراکرد پایه « او را دیدم » است؛ و هرگاه فراکرد پیرو « اتفاق افتاد » را به گروه اسمی بدل کنیم جمله ساده ذیل را به دست می‌آوریم :

بر حسب اتفاق - او را دیدم .

که در آن فراکرد پایه گروه فعلی یا گزاره را تشکیل می‌دهد .

اما اگر فراکرد پایه را به گروه اسمی تبدیل کنیم این جمله ساده حاصل می‌شود :

دیدار من با او - اتفاق افتاد .

و در این حال جمله دیگری پدید آمده که در آن فراکرد پایه مقام خود را از دست داده و دیگر در حکم گزاره جمله ساده نیست، بلکه جای نهاد را گرفته است .

اما فراکردهای پیرو گزاره جانشین یا وابسته یکی از اجزاء فرعی این قسمت جمله، یعنی مفعول، متمم فعل، قید، هستند .

جانشین یا وابسته مفعول :

۱،۶ - جانشین مفعول - در بعضی فعلها غالباً فراکرد پیرو جانشین مفعول است . این فعلها عبارتند از : گفتن ، شنیدن ، پرسیدن ، فرمودن و مانند آنها . فراکرد پیرو در این موردگاهی با حرفهای که ، تا به فراکرد پایه می پیوندند :

گفتم → که ← حق داشتی = حق داشتن تو را - گفتم .
گفتند خلایق → که ← توئی یوسف ثانی = خلایق - یوسف ثانی بودن
ترا گفتند .

شنیدم → که ← لقمان سیه فام بود = سیه فامی لقمان را - شنیدم
ملك فرمود → تا ← خنجر کشیدند = ملك - خنجر کشیدن را - فرمود .
خواست → تا ← یکبارگی نومید نشوند = نومید نشدن ایشان را - خواست .
و گاهی پیوند معنوی است و حرف ربط به کار نمی آید :

گویند ← خواهجای را بندهای نادرا الحسن بود . (گلستان)
حکیمی را پرسیدند ← از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است . (گلستان)
فرمود ← از میان می برگرفتند (نظامی)
شنیدم ← گوسفندی را بزرگی
رهانید از دهان و چنگ گرگی (گلستان)

۲،۶ - وابسته مفعول - فراکرد وابسته مفعول ، مانند وابسته های نهاد ، برای اسم یا ضمیری که مفعول واقع شده است صفت یا مضاف الیه یا بدل قرار می گیرد :

جانشین بدل :

هر → که ← را اسرار حق آموختند ←

مهر کردند و دهانش دوختند .

مرا → که ← خوشی او بود ← ناخوشی شاید (اسرارالتوحید)

جانشین صفت و مضاف الیه :

سخنی → که ← دلی بیازارد ← مگوی . یعنی : سخن دلازار ..

دری را → که ← به باغ باز می شد ← بستند . یعنی : در باغ .

۳۶ - جانشین و وابسته قید و متمم فعل :

فراکرد پیرو گاهی زمان یا مکان یا حالت و چگونگی وقوع فعل پایه را بیان می کند و در این حال جانشین قید و متمم فعل یا وابسته به یکی از آن دو شمرده می شود .

این گونه فراکردها هرگاه باحرفهای ربط ساده مانند چون و چو به فراکرد پایه پیوندند جانشین قید یا جانشین متمم فعل هستند .

چو ← آفتاب بر آید ← جهان شود روشن . یعنی : صبح ...

وهرگاه برای توضیح وتفصیل مفهوم قید بیابند وابسته آن و بدل یا وصف قید شمرده می شوند :

سحر → چون ← خسرو خاور علم بر کوهساران زد

→ به دست مرحمت یارم در امیدواران زد (حافظ)

حرف ربط مرکب از اسم یا صفت یا قیدی بایک یا چند حرف ترکیب شده است . فراکرد پیرو که پس از حرف ربط مرکب می آید وابسته متمم فعل و در حکم مضاف الیه یا صفت یا بدل است :

وقتی که ← آمدی ← من رفته بودم . یعنی : وقت آمدن تو ..

بنابراین جمله آمدی جانشین آمدن یعنی مضاف الیه وقت است و مجموع جمله وقتی که آمدی پیرو فعل پایه « رفته بودم » واقع شده است

و قید زمان شمرده می شود .

۴،۶ - حروف ربط مرکب ، یا عبارت ربطی، هرگاه برسر فراکردی درآید آن را پیرو فراکرد پایه قرار می دهد . این گونه فراکردهای پیرو همیشه در حکم متمم فعل پایه هستند . فراکرد پیرو در این حال غالباً در آغاز جمله قرار می گیرد . اما گاهی نیز ، خاصه در شعر ، پس از فراکرد پایه می آید .

بعضی حرفهای ربط و عبارتتهای ربطی از این قرارند :

آنجا که	با آنکه	پیش از آنکه	چون	وقتی که
آن دم که	بدانسان که	پیشتر از آنکه	چون که	هر چند
اگر	بس که	تا	در حالی که	هروقت که
اگرچه	به شرط آنکه	تا بوقت که	علاوه بر آن که	هرگاه
اگرچند	به فرض آنکه	جائی که	کجا	هر گه که
از آن دوز که	بجز که	چنان که	گذشته از آن که	همان دم که
از آن که	بمحض آنکه	چندان که	مگر که	همان دوز که
اکنون که	بی آنکه	چنین که	نه... و بس	
الا که	پس از آنکه	چو	نه... و بس... که	

۵،۶ - فراکردی که پس از حرف ربط یا گروه ربطی می آید متمم فعل شمرده می شود و یکی از این معانی را بیان می کند:

- ۱ - زمان
- ۲ - وضع و حالت
- ۳ - علت
- ۴ - غرض
- ۵ - تطابق یا تضاد
- ۶ - نتیجه
- ۷ - مقایسه و تشبیه
- ۸ - الحاق
- ۹ - استثناء
- ۱۰ - شرط

این طبقه بندی البته اعتباری است و با تجزیه دقیق جمله‌ها و معانی آنها شماره این تقسیم را بسیار بیشتر از این می‌توان کرد.

۱،۵،۶ - زمان :

چون :

چون ← خورشید برآید ← تیرگی نباید .

چو :

حریف بزم تو بودم → چو ← ماه نو بودی . (حافظ)

پیشتر ر آنکه :

یارب از ابر هدایت برسان بارانی

→ پیشتر ز آنکه ← چو گردی زمین برخیزم (حافظ)

از آن روز که :

من، از آن روز که در بند توام ← آزادم. (حافظ)

کنون که :

کنون که ← ماه تمامی ← نظر دریغ مدار. (حافظ)

پیش از آنکه :

پیش از آنکه ← این سقف سبز و طاق مینا برکشند ←

منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود (حافظ)

هر گه که :

هر گه که ← بر من آن بت عیار بگنجد

صد کاروان عالم اسرار بگنجد (سعدی)

همین که :

همین که ← طایر فرصت رسید ← صیدش کن (مظیری)

هنگام آن که :

هنگام آن که ← گل دمد از شاخ بوستان ←
رفت آن گل شکفته [و درخاک شد نهان] (محقق)

همان روز ... که :

من همان روز ... ز فرهاد طمع بیریدم
← که → عنان دل شیدا به کف شیرین داد «حافظ»

همان دم که :

من همان دم که ← وضو ساختم از چشمه عشق
← چار تکبیر زدم یکسره [برهرچه که هست] (حافظ)

۴،۵،۶ - وضع و حالت :

چون - چو :

چو خلوت با میان آمد ← نخواهم شمع کاشانه
تمنای بهشتم نیست → چون دلدار می بینم (سعدی)

جائی که :

جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد
← ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی (حافظ)

۳،۵،۶ - علت :

از آن ... که :

از آن ... بهدیر مغانم عزیز می دارند
→ که ← آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست (حافظ)

چون :

چون ← دست قدرتم به تمنا نمی رسد
← صبر از مراد نفس به ناچار می کنم (سعدی)

۴،۵،۶ - غرض :

تا :

تا ← به بالای تو دست ناسزایان کم رسد
← هر دلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یارب است (حافظ)

تا بوی که :

تا بوی که ← دست در کمر او توان زدن
← در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم (حافظ)

۵،۵،۶ - قطابق و قضاد :

هر چند :

هر چند ← غرق بحر گناهم ز صد جهت
[تا آشنای عشق شدم] ← ز اهل رحمتم (حافظ)

اگر چند :

اگر چند ← بسیار مانسی به جای
→ هم آخر سر آید سپنجی سرای (فردوسی)

اگر چه :

اگر چه ← آب گل پاک است و خوشبوی
← نباشد نشنه را چون آب درجوی (دیس و دامین)

با آنکه :

با آنکه ← غم تو جان من خست
← از بند غمت نمی توان رست (لهلی و معنون)

چندانکه :

چندانکه ← مرا در حق خدا پرستان ارادت است و اقرار ← این شوخ دیده
را عداوت است و انکار (گلستان)

۶،۵،۶ - نتیجه :

٤ :

عمر به خوشنودی دلها گذار
تا ← ز تو خشنود شود کردگار (مغزن الاسرار)

چنان... که :

چنان ... با نيك و بد سرکن → که ← بعد از مردنت [عرفی]
مسلمات به زمزم شوید [وهند و بسوزاند] (عرفی)

۷،۵،۶ - مقایسه و تشبیه :

بدانسان ... که :

بدانسان ... سوخت چون شمع → که ← برمن
صراحی گریه و بربط فغان کرد (حافظ)

چنانکه :

ز روی بادیه برخاست گردی
[که گیتی کرد همچون خیز اذکن]
چنان که ← ز روی دریا بامدادان
بخار آب خیزد ماه بهمن (منوچهری)

۸،۵،۶ - الحاق :

نه ... و بس :

نه ← من بر آن گل عارض غزل سرایم ← و بس
که ← عندلیب تو از هر طرف هزارانند (حافظ)
ز آتش وادی ایمن - نه ← منم خرم ← و بس
موسی اینجا به امید قبی می آید (حافظ)
علاوه بر آنکه :

علاوه بر آنکه ← این کار نفی ندارد → خطرناک است

۹،۵،۶ - استثناء :

الایه :

من مهره مهر تو نریزم

الاکه ← بریزد استخوانم (سدی)

بجز از ... که :

بجز از... ← تالک که ← شد محترم از حرمت می ←

زادگان را همه فخر و شرف از اجدادست (ینما)

مگر :

خاطرت کی رفم فیض پذیرد [هیهات]

مگر ← از نقش پراکنده ورق ساده کنی (حافظ)

۱۰،۵،۶ - شرط :

اگر :

گر دست دهد خالک کف پای نگارم

← بر لوح بصر خط غباری بنگارم (حافظ)

چون جمله شرطی انواع بیشتری دارد جای آن است که از آن به تفصیل

گفتگو کنیم .

جمله شرطی

۷. - در جمله‌های مرکب شرطی فراکرد پایه آن است که در جواب شرط می‌آید و غرض گوینده بیان معنی آن است. شرط که در فراکرد پیرو می‌آید در حکم متمم فعل پایه است. این متمم یعنی «فراکرد متضمن شرط» برای بیان یکی از مفاهیم ذیل آورده می‌شود :

فرض ساده ، احتمال ، بیان امر محال

۱۷. - فرض ساده - در این حال به وقوع فعل شرط حکم نمی‌کنیم، تنها می‌گوئیم که واقع شدن آن موجب وقوع فعل پایه بوده است یا هست یا خواهد بود :

شاهدان گر دلبری زینسان کنند

— زاهدان را رخنه در ایمان کنند (حافظ)

خدای این حافظان ناخوش آواز

بیامرزاد — اگر ساکن بخوانند (سدی)

گر تو زین دست مرا بی‌سرو سامان داری

— من به آه سحر ت زلف مشوش دارم (حافظ)

به تیغم گر کشد ← دستش نگیرم
 دگر تیغم زند ← منت پذیرم (مندی)

گاهی فرض در فعل شرط نوعی از تجاهل است ، یعنی گوینده آنرا به یقین می داند ، اما به صورت شرط بیان می کند تا تأکیدی برای جمله پایه باشد :

اگر حکم خدا دیگر نگردد
 ← به انده خوردن از ما برنگردد (دهس و رامین)

۲،۷ - احتمال - گاهی علاوه بر فرض ، احتمال وقوع فعل شرط بیان می شود . در این حال فراکرد پایه نتیجه وقوع فعل شرط را بیان می کند :

گرت باردیگر ببینم ← به تیغ
 چو دشمن بیرم سرت بی دریغ (بوستان)
 اگر تند بادی برآید ز گنج
 ← به خاک افکند نارسیده ترنج (شاهنامه)

۳،۷ - بیان امر محال - گاهی فعل شرط امری را بیان می کند که وقوع آن محال است . در این حال مقصود گوینده انکار وقوع فعل پایه ، یا بیان محال بودن آن است :

اگر غم را چو آتش دود بودی
 ← جهان تاریک بودی جاودانه (شهید بلخی)

اگر پشت گوشت را دیدی ← فلان (کس یا چیز) را هم خواهی دید (امثال و حکم)
 اگر خاله ام ریش داشت دائم بود . (امثال و حکم)

مطابقت صیغه های فعل در جمله های مرکب شرطی :

۸ - مطابقت افعال در جمله های مرکب شرطی صورتهای متعدد

دارد : این صورتها را برحسب صیغه فعل پایه می توان چنین مرتب کرد :

۱،۸ - فعل پایه ماضی مطلق → فعل شرط ماضی مطلق :

اگر قانع و خویشان دار گشت

به تشیع خلقی گرفتار گشت (بوستان)

۲،۸ - ماضی بعید → ماضی بعید :

اگر دیده بودی که چونست حال

نیاورده بودی حدیث ملال (بوستان)

۳،۸ - ماضی بعید → ماضی استمراری :

اگر می آمد ، دفته بودم .

۴،۸ - ماضی استمراری → ماضی استمراری :

اگر خر نمی بود قاضی نمی شد (امثالوحکم)

اگر سوزن خیاط گم نمی شد روزی يك قبا می دوخت (امثالوحکم)

این صورت در نظم و نثر قدیم فارسی تا قرن هفتم به صیغه خاصی که

«وجه شرطی» خوانده می شود استعمال می شده است :

اگر بیم عمر نبودی تا سد یا جوج و مأجوج برفتمی (بلمی)

اگر خدای گناه از کسی درگذاشتی از آدم درگذاشتی (بلمی)

اگر من میدان داری دانستمی با تو در آویختمی (سکمهادر)

و در شعر قرون بعد نیز این صورت متداول بوده است :

اگر دلم نشدی پای بند طره او

کی اش قرار دین تیره خاکدان بودی (حافظ)

گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم

مقبول طبع شاه هنرپرور آهدی (حافظ)

و در بعضی از کتابهای پیش از قرن هفتم صیغه اول شخص جمع به دو صورت می آید :

اگر شایستی همه به يك بار پرفتمانی تا زود به خدمت شاه رسیدمانی و این
بندیان با خود پیردیمی (سك مهار)

۵،۸ - ماضی استمراری → ماضی بعید :

اگر این خانه را استوار ساخته بودند ویران نمی شد .
در این صورت نیز بعضی از نویسندگان قدیم به آخر هر دو صیغه
بای تردید می افزودند :

اگر به دشمنی آورده بودند او را بی بند و زندان نداشتندی . (سك مهار)

۶،۸ - ماضی نقلی → مضارع :

اگر بار خارست خود کشته ای
وگر پرنیان است خود دشته ای (امثال و حکم)

۷،۸ - مضارع → ماضی مطلق :

اگر پارسائی سیاحت نکرد
سفر کردگانش نخوانند مرد (بوستان)
اگر سالکی محرم راز گشت
پیندند بروی در بازگشت (بوستان)

۸،۸ - مضارع → ماضی نقلی :

اگر خوانده ای داستان کهن
بدانی ز سر تا به بن این سخن

۹،۸ - مضارع → ماضی التزامی :

اگر دو یز داشته باشد یکیش را یدك می کشد (امثال و حکم)

۱۰،۸ - مضارع اخباری → مضارع التزامی :

اگر کسی از خویشان راضی نباشد ایشانرا بیگانه می‌شمارد

۱۱،۸ - مستقبل → ماضی مطلق :

اگر پشت گوشت را دیدی فلان (کس یا چیز) را هم خواهی دید (امثال و حکم)

۱۲،۸ - مستقبل → مضارع التزامی :

اگر بپرسند ، خواهی گفت .

۱۳،۸ - امر → ماضی مطلق :

گر آن باد پایان برفتند تیز

تو بی‌دست و پا از نشستن بخیز (بوستان)

اگر سایه خود برفت از سرش

تو در سایه خویشتن پرودش (بوستان)

۱۴،۸ - امر → ماضی نقلی :

اگر از خویش برون آمده‌ای چون مردان

باش آسوده [که دیگر سفری نیست ترا] (منائی)

۱۵،۸ - امر → مضارع اخباری :

اگر می‌توانی دلی شاد کن .

۱۶،۸ - امر → مضارع التزامی :

اگر دشمنی پیش گیرد ستیز

به شمشیر تدبیر خویش بپز (بوستان)

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن (کلستان)

بخش چهارم

پسوند مصدر

پسوند مصدر

بحثی از نظر تحول تاریخی زبان

عقیده نویسندگان
مصدر به میان آمده، تا آنجا که نگارنده یافته است،
دستور فارسی
در کتاب «المعجم فی معاییر اشعار المعجم» است.

شمس قیس رازی می نویسد: «حرف مصدر - و آن نونی است مفرد

(۱) اصطلاح «پسوند» اخیراً در فارسی در مقابل لفظ فرانسوی *Suffixe* بکار
رفته است و مراد از آن جزئی است که به آخر ریشه (*racine*) یا ماده (*thème*) کلمه
ای ملحق می شود تا از آن مشتقاتی حاصل آید.

(cf. *Lexique de la terminologie linguistique. par Marouzeau, Paris, 1943*)

این کلمه به این صورت و باین معنی در ادبیات قدیم فارسی وجود نداشته است. کلمه
«پساوند» را اسدی (لغت فارس. چاپ تهران. ۱۳۱۹ - ص ۱۰۰) به معنی قافیه آورده است
که غیر از معنی مقصود ماست. در کتب قدیم صرف و نحو عربی کلمه ای که درست
حاکمی از این مفهوم باشد وجود ندارد زیرا که ترکیب کلمه با اجزائی که قبل و بعد از ماده
آن درمی آیند از خصائص زبان های هند و اروپائی است. در کتب اخیر عربی بعضی مؤلفان
کلمه *Suffixe* را به «لاحقه» و *préfixe* را به «سابقه» ترجمه کرده اند (علم اللغة. دکتر
عبدالواحد وافی. قاهره ۱۹۴۱ - ص ۱۷۱ - ۱۷۲) و بعضی *préfixe* را تصدیر
و *infixe* را حشو و *Suffixe* را کاسع و *Affixe* را مطرف خوانده اند. (نشوء اللغة
العربية و نموها و اکتها لها - الابدانستاس الکرملی - قاهره، ۱۹۴۸ - ص ۳)
هیچیک از این الفاظ را در فارسی امروز به این معانی به کار نمی توان برد.
بنابراین ما الفاظ «پیشوند» و «پسوند» را که گروهی از ادیبان و نویسندگان اخیر برای این
دو معنی برگزیده اند اختیار کردیم.

که در اواخر افعال ماضی معنی مصدر آرد. چنانکه آمدن و رفتن^۱.
 بنابراین در نظر شمس قیس پسوند مصدر فقط حرف نون است.
 در مآخذ جدیدتر گاهی همین عقیده اظهار شده است.

صاحب برهان قاطع می نویسد: «نون... همچنین افاده معنی مصدری نیز کند هرگاه بعد از قای قرشت و دال ابجد باشد. همچو گفتن و رفتن و آمدن و شنیدن...^۲»

سپهر نیز بر این نظر است و در براهین العجم می نویسد: «در اواخر افعال نون مفرد ساکن افاده معنی مصدری کند. مثل کردن و گفتن؛ و این نون بعد از قای فوقانی یا دال باشد...^۳»

گاهی نیز علامت مصدر را «تن» و «دن» شمرده اند. صاحب بحر الفوائد می گوید: «اسم مصدر (?) آن است که تمام افعال ازو مشتق شوند و در فارسی آخرش «دن» یا «تن» آید... جامی گوید:

مصدر آن است کو بود روشن آخر فارسیش تن یا دن

یعنی در آخر آن به زبان اهل فرس دال و نون آید. چون: خواندن و

دیدن و آمدن. یا قاء و نون چون: رفتن و کشتن و خواستن...^۴

میرزا حبیب اصفهانی می نویسد: «بدان که اصل فعل مصدر است و

(۱) المعجم. چاپ طهران ۱۳۱۴۰ - ص ۱۷۷

(۲) برهان قاطع - چاپ بمبئی - ۱۲۵۹ - ص ۸

(۳) براهین العجم. چاپ طهران ۱۲۷۲ - باب بیست و یکم در تعریف حرف نون.

(۴) بحر الفوائد. در قواعد علم فارسی. مؤلف: منور علی متخلص به «اعظم» -

تألیف در ۱۲۲۳ قمری - نسخه خطی مکتوب در ۱۲۳۳ متعلق به نگارنده.

آن منتهی باشد با «تن» یا «دن» که اولی را تایی و دومی را دالی نامند^۱. صاحب نهج الادب^۲ می گوید: «مصدر معروف آنکه صلاحیت اسناد دارد به سوی فاعل. چون کردن ... و آن در لغت فارسی مختتم باشد به تاء و نون زائده یا دال و نون زائده؛ و اگر این نون را بیندازند آنچه باقی است صورت صیغه ماضی داشته باشد، چون: رفتن و خوردن و شمردن و گفتن ...»

و در زواید الفوائد که از تألیفات خان آرزوست ... مذکورست که تن علامت مصدر ست در فارسی قدیم و دن در فارسی حال. پس شکستن و خفتن و رفتن و غیره در اصل شکفت دن بود که دال به تاء از جهت قرب مخرج و قرب وقوع بدل و از جهت ثقل آنچه از نفس کلمه بود حذف شده - و گمان من آن است که آنچه آن را مصدر گویند مأخوذ ست از ماضی - پس در ماضی که با یاء بود دال و نون مصدری با یاء آرند، چنانکه: غلطیدن و چیدن و دیدن - و در ماضی که بی یاء باشد نون تنها آرند چنانچه شکستن و رفتن و کردن و زدن و غیره. به سبب اجتماع دو دال یکی را حذف کرده اند. و می تواند که تنها در ماضی اضافه کنند. و برین تقدیر احتیاج محذوف شدن نباشد ...

و خان تحقیق نشان^۳ در مثنی الفوائد ... می گوید که در مصادر تنها نون زیاد کرده اند. یا ماضی همان مصدرست که نون آن حذف کرده اند. لیکن در بعض مصادر عربیه که فارسیان تصرف کرده اند دال و نون آرند.

(۱) دبستان پارسی. میرزا حبیب اصفهانی. کتابخانه تربیت تبریز. ۱۳۲۴ - ص ۶۷

(۲) نهج الادب. تصنیف نجم الغنی خان صاحب رامپوری. چاپ لکنهو ۱۹۱۹

- ص ۳۵

(۳) ظاهراً مراد همان خان آرزوست.

مثل رقصیدن و طلبیدن و طلوعیدن و غارقیدن . و اذین دریافت می شود که دال در مصدر اصل باشد. و در کلمه ای که آخر آن دال بود به سبب جمع دو دال یکی حذف کرده اند. و در کلمه ای که فوقانی بود^۱ به سبب قرب مخرج دال و تاء، دال را به تاء بدل کرده یکی را حذف نموده اند. لیکن این در صورتی است که نزد فارسیان مصدر اصل افعال بود. و اگر گویند که فون در آخر ماضی زیاده کرده اند این معنی لازم نمی آید. و نزد مؤلف همین صحیح است...»

غلامحسین کاشف در دستور زبان فارسی^۲ می نویسد: «مصادر فارسی به دو گروه تقسیم شده اند: ۱ - مصادر تائی ۲ - مصادر دالی . مصادر تائی را علامت- تن است و مصادر دالی را نشانه- دن » .

نویسندگان «دستور زبان فارسی برای دبیرستانها» گاهی علامت مصدر را فقط «ن» می دانند: «در قدیم وجه مصدری را با «ن» علامت مصدر استعمال می کردند...»^۳ و گاهی آن را «تن» یا «دن» می شمارند: «علامت مصدر آن است که در آخرش تا و نون یا دال و فون باشد...»^۴

* * *

از آنچه گذشت چنین به دست می آید که درباره جزء اخیر کلمه مصدر دو قول یاد و عقیده نزد نویسندگان قواعد زبان فارسی وجود داشته است. بعضی این جزء را فقط حرف «ن» می دانند و بعضی دیگر آن را «تن» یا «دن» می شمارند.

(۱) یعنی حرف تاء باشد.

(۲) چاپ اسلامبول. مطبعه شمس. ۱۳۲۸ (قمری) - ص ۱۲۵ - ۱۲۶

(۳) دستور زبان فارسی - برای سال سوم و چهارم دبیرستانها - کتابخانه و

چاپخانه مرکزی - تهران - ۱۳۲۹ (شمسی) ص ۳۷

(۴) ایضاً. جلد اول. برای سال اول و دوم. ص ۱۲۳

آنچه در این مقاله مورد بحث ماست این است که :

۱ - پسوند مصدر در فارسی تنها حرف فون است یا «تن» و «دن»؟

۲ - در صورت اخیر اصل کدام است ؟

۳ - چگونگی ابدال یکی به دیگری چیست؟

در زبان مشترك اصلی اقوام هند و اروپائی^۱ ظاهراً مصدر در زبان هند و اروپائی مصدر وجود نداشته است. اصولاً همهٔ زبان‌ها صیغهٔ خاصی برای بیان معنی مصدر دارانیستند و آنجاها که

این صیغه وجود دارد صورت و ساختمان کلمه، حتی در زبان‌های نزدیک و همسایه، باهم مطابقت نمی‌کند.

یافت نشدن این صیغه در زبان اصلی هند و اروپائی معلول صفت خاص این زبانست که در آن صیغه‌های حاکی از مفهوم عام و کلی کلمه وجود نداشته بلکه فقط صورت‌های خاص صرفی حاکی از حالات مختلف کلمه را دارا بوده است.^۲

۱) زبان «هند و اروپائی» زبانی است که اصل و منشأ زبان‌های مختلف هند و اروپائی بوده است. این زبان فرضی است. یعنی از آن سند و مأخذی در دست نیست بلکه زبان‌شناسان از روی مقایسهٔ زبانهائی که باهم قرابت دارند و به احتمال نزدیک به یقین از اصل واحد منشعب شده‌اند لغات و قواعد این زبان اصلی را استنباط می‌کنند؛ مثل این کار آن است که بنائی کهن ویران شده اما مصالح خرد و شکستهٔ آن بر جا باشد و نقشهٔ ساختمان آن را از روی مأخذ و مدارکی به دست بیاوریم و با همان مصالح و از روی نقشهٔ اصلی آن بنا را از نو بسازیم.

2) A. Meillet, *Introduction à l'étude comparative des langues Indo-Européennes*. Paris, 1937, p. 280-281.

صیغه مصدر در هر يك از زبان‌های هند و اروپائی به‌طور مستقل ساخته و پرداخته شده است. به این سبب ساختمان این صیغه حتی در زبانهای قدیم هند و اروپائی یکسان و همانند نیست. تنها در یونانی باستان یکی از وجوه پسوند مصدر که *δθαι* - باشد باصورت مصدر مختوم به *-dhyāi* که در زبان‌های ودائی و اوستائی وجود دارد شبیه است. اما با وجود این شباهت نمی‌توان به یقین گفت که این وجوه در زبان‌های مذکور باهم ارتباطی دارند^۱ صیغه‌ای که با این پسوند ساخته می‌شده در زبان یونانی و زبان آریائی^۲ دو معنی یا دو مورد استعمال داشته است: یکی در امر و دیگری در مصدر^۳.
 مصدر در زبان ودائی که قدیم‌ترین زبان هندی از شعبه هند در سنسکریت و ایرانی است یکی از ماده‌های پسوند مصدر *-tu* - بوده است. این پسوند به تدریج شیوع و غلبه یافته به طوری که در سنسکریت تقریباً صورت واحد پسوند مصدر *-tum* - شده است^۴. این جزء عبارت است از پسوند متعدی *-tu* - در حالت رائی (*accusati f*). مانند *Jetum* از ریشه *-Ji* / به معنی

1) A. Meillet et J. Vendryes, *Traité de Grammaire comparée des langues classiques*. 2ème édition Paris, 1948. p p. 339-342.

۲) «آریائی» یا «هند و ایرانی» به‌زبانی اطلاق می‌شود که از زبان‌های هند و اروپائی مشتق شده و ما در زبان‌های آریائی هند (ودائی - سنسکریت) و زبان‌های ایرانی باستان (فارسی هخامنشی - اوستائی و غیره) بوده است. از این زبان نیز سند و مدرکی در دست نیست و فقط از تطبیق زبانهای مشتق از آن به قواعد و ساختمان‌های می‌توان پی برد.

3) E. Benveniste, *Origines de la formation des noms en Indo-européen*. Paris, 1935, p. 132 et suiv.

4) Jules Bloch, *l'Indo-aryen*. Paris, 1934, p. 252.

مغلوب کردن و از پا در آوردن^۱ (همریشه Jan در فارسی باستان^۲ و اوژن در پهلوی^۳ و اوژنیدن در فارسی^۴ که در ترکیب «شیر اوژن» باقی مانده است) و کرقوم از ریشه KR/ بمعنی کردن و گر هیتوم Grahutum از ریشه /grah به معنی گرفتن و جز اینها.

در فارسی باستان که زبان کتیبه‌های شاهان هخامنشی
مصدر در
 است صیغه مصدری در هر جمله که به کار رفته تابع فعلی
فارسی باستان
 است^۵ یعنی مصدر برای یکی از افعالی که دارای معانی
 مانند فرمودن و یارستن و شایستن باشد مفعول واقع می‌شود. در این حال جزء
 اخیر مصدر همیشه *-tanaiy* است.

این جزء خود مرکب از دو قسمت است: یکی ماده آن که *-tan-* باشد
 و دیگر *-aiy* - که شناسه (Désinence) کلمه در حالت برائی (datif) مفرد است.^۶
مصدر در زبان
اوستائی
 اگر چه زبان اوستائی ظاهراً از سلسله زبان‌هایی که
 بفارسی امروز منتهی شده برکنار است اما چون یکی
 از زبان‌های قدیم ایرانی است که با فارسی باستان
 بسیار قرابت دارد نظری به ساختمان مصدر در این زبان نیز لازم است. یکی
 از نشانه‌های مصدر در زبان اوستائی پسوند *-θna* است که از اصل هند و ایرانی
-tna آمده و معادل ماده *-tan-* در فارسی باستان است.

1) L. Renou, Grammaire sanskrite élémentaire. Paris, 1946. p. 71

2) Gf. R. G. Kent, Old persian, 1950, p. 184

3) H. S. Nyberg, Hilfsbuch des Pehlevi, t. 11, p. 167.

۴) برهان قاطع. چاپ بمبئی. ۱۲۵۹. ص ۷۶

5) A. Meillet, Grammaire du Vieux-Perse, 2ème édition, Paris, 1931. p. 252.

6) Cf. A. Meillet, op.c., p. 220 - R. G. Kent, Old persian, p. 77.

اصطلاح ایرانی میانه به زبان‌هایی اطلاق می‌شود که مصدر در زبان‌های ایرانی میانه از زبان‌های باستانی ایران مشتق و منشعب شده و از سیصد سال پیش از میلاد تا حدود قرن نهم میلادی در نواحی مختلف سرزمین ایران یا نواحی مجاور رواج و مورد استعمال داشته است. اما زبان‌شناسان در وضع این اصطلاح تنها به زمان رواج این زبان‌ها توجه نداشته‌اند بلکه مرحله خاصی از تکامل زبان را نیز در نظر گرفته‌اند که از جمله آثار آن متروک شدن صرف اسم و حذف جزء صرفی از آخر آن است. در اینجا صورت پسوند مصدر را در سه زبان از جمله زبان‌های ایرانی میانه مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

پهلوانیک یا به اصطلاح بعضی از زبان‌شناسان «زبان پارتی»^۱ زبانی است که در بعضی از کتیبه‌های شاهان ساسانی در مقابل متن پارسیک یا پهلوی جنوبی و در قباله مکشوف در اورامان و در قسمتی از اوراق مکشوف در تورفان که شامل متن‌های مربوط به مذهب مانی است به کار رفته است. در این زبان پسوند مصدر به سه صورت - تن و - دن و - ذن دیده می‌شود. این هر سه صورت بازمانده همان پسوند *-tanaiy* فارسی باستان است. صورت دن به مصدرهایی اختصاص دارد که در آنها پیش از این پسوند یکی از دو حرف «ر» و «ن» واقع باشد. صورت - ذن نیز در مواردی است که پیش از آن حرف مصوتی^۲ وجود داشته باشد^۳. مثال:

1) R. G. Kent, *Old. persian*, p. 7

۲) مصوت اصطلاحی است که در ادبیات قدیم عربی و فارسی درست به معنی *Voyelle* به کار رفته است و ما نیز آن را در همین معنی به کار می‌بریم.

3) A. Ghilain, *Essai sur la langue Parthe*, Louvain, 1939, p. 94 et suiv.

دیدن : *dīdan = dydn*

ویران کردن : *āmaštan = 'mštn*

جمع کردن : *amvardan = 'mwrđn*

مصدر در پهلوی در آثار مانوی مکشوف در تورفان که به زبان پهلوی
مانوی ساسانی است نیز پسوند مصدر به هر دو صورت تن و
دن وجود دارد. چنانکه در عبارات ذیل :

ایاب نیبگ نبیشتن : یا « کتاب » نوشتن

ایاب نگار نگاردن ، یا نقشی نگاشتن

ایاب خرود خواندن : یا دعوت و تبلیغ کردن

در جمله اول پسوند مصدری تن و در دو جمله بعد دن است.^۱

مصدر در پهلوی در متون پهلوی زردشتی مصدر به پسوند تن مختوم
می شود که از همان اصل *-tanaiy* فارسی باستان آمده
زردشتی است.^۲ باید دانست که اکثر مصادر در نوشته های

پهلوی بصورت هزوارش مرکب ثبت شده است ، یعنی ماده کلمه (*thème*)
لفظ آرامی و جزء مصدری پهلوی است . در این حال همیشه و بی استثناء
پسوند مصدری تن است.

اما قریب به تمام فعل ها و مصدرها يك صورت دزست، یعنی صورت
اصلی پهلوی را نیز دارد . از جمله مصدرهای اخیر که پهلوی خالص است
چند مصدر هست که یا تنها با پسوند دن به کار رفته و یا هر دو صورت مختوم
به تن و دن از آنها باقی است . این افعال عبارتند از :

(۱) در این قسمت از یادداشتهای آقای دکتر یارشاطر استفاده کرده ام.

2) C. Salemann, *Mittel persich. Grund. d. Ir. phil* 1,3, P. 308

= خواندن (که بصورت خوانتن هم آمده است)	۱۲۳۳
= افگندن	۱۲۳۴
= کندن	۱۲۱۹
= ماندن ^۱	۱۲۳۶

مصدر در زبان سغدی

زبان سغدی نیز یکی از زبان‌های ایرانی میانه است که از سلسلهٔ تکامل زبان‌هایی که به فارسی امروز منتهی شده است جداست. در سغدی مصدر مختوم به تن

وجود ندارد. از وجوه مصدری که در این زبان هست یکی همانند مصدر مرخم فارسی است، و مورد استعمال آن درست مثل مصدرهای فارسی است که بعد از افعال خواهم و توانم و باید و شاید و مانند آنها می‌آید. مثل: خواهم ساخت، توانم رفت، باید کاشت.

يك نوع مصدر مختوم به اك نیز در سغدی هست که معادل است با اسم مصدرهای فارسی مختوم به همین جزء، مانند خوراك و پوشاك^۲.

مصدر در پازند

در متون پازند که نقل کلمات هزوارش به تلفظ ایرانی در ذیل متن‌های پهلوی، یا نقل بعضی از متن‌های پهلوی است به خط اوستائی و به تلفظ جدیدتر و آشناتر، و به هر حال زمان تألیف آنها همیشه جدیدتر از متن پهلوی و در قرون بعد از اسلام است پسوند مصدری درست مانند فارسی دری به دو صورت تن و دن آمده است.

1) *Grund. d. Ir. Phil.* 1, 5, p. 326-530 - Blochet, *Etudes de Grammaire pehlevie*, Paris, p. 184-114

مر چهار کلمه فوق در مأخذ اول و فقط دو کلمه اخیر در مأخذ ثانی آمده است.

2) cf. Benveniste, *Essai de grammaire sogdienne*. t - II. Paris, 1929, p. 53-57.

برای نمونه چند مصدر پازند را نقل می‌کنیم.

سپاردن سپردن = او سپاردن : سپردن

اوزودن اوزودن = او اوزودن : افزودن

انباشتن انباشتن = گرد آوردن

ازاردن ازاردن =

آگندن پر کردن =

از آنچه گذشت این نتیجه به دست می‌آید که پسوند

مصدر در زبان فارسی ن تنها نیست که به آخر فعل

ماضی افزوده شده باشد، بلکه اصل آن تن است که

اصل «تن»
است

ماده آن در فارسی باستان «-tan» بوده و در حالت برائی (datif) همیشه به صورت
-tanaiy به کار رفته است .

از این پسوند در دوره‌های بعد بر اثر تحولی که در واکهای زبان

فارسی رخ داده جزء صرفی -aiy ساقط شده و همان ماده کلمه به جا مانده
است .

کسانی که پسوند مصدر را فقط ن پنداشته‌اند اغلب

نوشته‌اند که با حذف ن از مصدر، صیغه مفرد غایب از

فعل ماضی حاصل می‌شود و از این قرار صامت ت را

«ت» ماضی غیر از
«ت» مصدری است

در مصدر و ماضی یکی دانسته‌اند.

این نکته نیز درست نیست. صامت ت (یا د) در ماضی مطلق جزء

تصریفی دیگری است که نخست به اسم مفعول اختصاص داشته و سپس در

1) E. Sh. Dadabhai Bharucha, *Pahlavî-Pâzend-English Glossary*, Bombay 1912.

ماضی به کار رفته است .

بنابراین صیغهٔ ماضی مطلق در فارسی امروز مرکب از سه جزء است:

۱ - ریشهٔ فعل .

۲ - جزء صرفی صفت مفعولی .

۳ - معین فعل استن .

و از ترکیب دو جزء اول مادهٔ فعل ماضی حاصل می‌شود.

مثلاً کلمهٔ کردم عبارت است از اجزاء سه گانهٔ کر و د (بدل از ت)

و ام معین فعل (به معنی بودن) .

چون در اینجا ساختمان فعل ماضی مورد بحث نیست به همین مختصر اکتفا می‌کنیم و فقط یاد آور می‌شویم که اغلب کلماتی که در فارسی امروز مصدر مرخم خوانده می‌شود مانند : گفت و ساخت و پرداخت و رسید و جز اینها ظاهراً همین صفت مفعولی است و از مصدر با حذف ن حاصل نشده و اطلاق عنوان مصدر مرخم به این گونه کلمات درست نیست .

پسوند مصدری تن در تحول زبان فارسی باستان

« تن »

در بعضی موارد به به پهلوی (پهلوانیک - پارسیک) در بعضی موارد

« دن » مبدل شده به دن تبدیل شده است. برای بیان قاعدهٔ این تبدیل

و موارد خاص آن از ذکر مقدمه‌ای کوتاه‌گزیری نیست .

یکی از قانون‌های تحول حروف در تکامل زبان‌ها

قانون « تجانس »

قانون تجانس است. این کلمه را ما به جای اصطلاح

در صورت‌های گفتار

فرانسوی Assimilation به کار می‌بریم^۱ به موجب این

قانون دو صوت گفتار که مجاور یکدیگر یا در فاصلهٔ نزدیک هم واقع شده

آلمانی Angleichung انگلیسی Assimilation 1)

باشند بعضی از صفات یکدیگر را کسب می کنند یا بکلی یکسان می شوند^۱.
حرف های آوایی از جمله صفاتی که موجب تمیز بعضی از واکهای صامت و بی آوا از بعضی دیگر است آن است که، در تلفظ دسته ای از صامتها «تار آوا»^۲ ها که در حنجره قرار دارند به لرزه در می آیند و در تلفظ بعضی از صامت های دیگر این تارها ساکن و بی لرزه اند.

یادآوری این نکته نیز شاید لازم باشد که مراد از حرف، در اصطلاح منطقیان، هر صوت ملفوظ مستقلی است که از صوت های دیگر گفتار مشخص باشد. بنابراین آنچه در اصطلاح علمای صرف و نحو و دستور نویسان حرکت خوانده شده است نیز جزء حروف به شمار می آید و پیشینیان ما نیز حرف را به همین معنی تعریف کرده اند، چنانکه ابوعلی سینا فرموده است: «... و یعنی بالحرف کل ما یسمع بالصوت، حتی الحركات»^۳.

همه مصوت ها (Voyelles) با لرزه تار آواها همراهند و بنابراین از دسته واکهای آوایی^۴ شمرده می شوند. اما از صامت ها بعضی آوایی هستند، مانند: ب، د، ر، ز، ژ، گ، و؛ و بعضی دیگری آواها مانند: پ، ت، س، ش، ک، ف و غیره.

چون صامتهائی که در تلفظ با لرزه تار آواها همراه هستند سست تر از صامتهای دیگر تلفظ می شوند گاهی صامتهای آوایی را «نرم» (douce)

1) cf. M. Grammont, *Traité de Phonétique*, Paris, 1946, p. 185-228.

2) *Cordes Vocales*

۳) کتاب الشفا، باب المنطق، نسخه خطی.

4) Voiced به انگلیسی Sonore به فرانسه

5) Sourde به انگلیسی Voicetess به فرانسه

وصامتهای بی آوا را « سخت » (*dure*) نیز می‌خوانند .

تجانس از جمله انواع تجانس واکها آن است که هرگاه در
در آوا کلمه‌ای دو صامت مجاور یکدیگر واقع شوند که یکی
آوائی و دیگری بی‌آوا باشد آوای حرف نخستین به دومی سرایت می‌کند
و آن را به صامت « آوائی » هم مخرج خود مبدل می‌سازد .

مثلاً پ در مجاورت صامت آوائی یا مصوت به ب مبدل می‌شود و
ک به گ و ف به و و س به ز و ش به ژ و ت به د تغییر می‌کند .

واکهای قبل از بعضی از دستور نویسان شماره حروفی را که قبل از
پسوند مصدر پسوند مصدری واقع می‌شود یازده دانسته‌اند .

مؤلفان دستور زبان فارسی می‌نویسند : « بدان که همیشه قبل از علامت
مصدر یکی از یازده حرف زمین خوش فارس یا شرف آموزی سخن واقع
خواهد بود... »^۲

صاحب نهج الادب شماره این حروف را سیزده می‌داند و دو حروف
ت و ژ را برپانزده حرف فوق می‌افزاید که برای اولی کلمه شدن و برای
دومی لفظ آژدن را مثال می‌آورد و می‌گوید : « از این حروف سیزده گانه
چهار حرف خ - س - ش - ف مخصوص به مصادری است که آخر آنها تا و
نون بود... »^۳

در این هردو قول اشتباهی است و مبنای آن خطا این است که از
رسم خط فارسی فریب خورده و حرکات را به حساب حروف نیاورده‌اند.
در حقیقت از سیزده حرف مذکور سه حرف ز ، م ، ت هرگز در مصدرهای

1) Sonorisation

(۲) دستور زبان فارسی - برای سال ۳ و ۴ دبیرستانها ۱۳۲۹ ص ۶۵

(۳) نهج الادب، ص ۱۶

فارسی قبل از پسوند مصدری واقع نمی‌شوند. در کلمات *زدن* و *آمدن* و *ستدن* که *هريك* مثال واحدی برای وقوع این حروف قبل از پسوند است حرفی که پیش از *ن* قرار دارد مصوت «*a*» یعنی *فتحه* یا *زبر* است که خود واك مستقلی محسوب می‌شود.

در کلمه *آزدن* که یگانه مثال برای صامت *ژ* است نیز ظاهراً حال همین است؛ چنانکه برهان قاطع *آزده* را بر وزن *آمده* ثبت کرده است.^۱

پس چهار حرف از شمار سیزده حرف مذکور بیرون می‌رود. اما بعضی از مصوت‌های ماقبل مصدر را در این ردیف ذکر نکرده‌اند که چون آنها را به حرف‌های باقی مانده بیفزاییم مجموع حرف‌هایی که در زبان فارسی قبل از پسوند مصدری واقع است چنین می‌شود:

صامت: *خ - ر - س - ش - ف - ن*.

مصوت: *آ - آ - اُ - اُو - ای*^۲.

صامت‌ها را به حسب آنکه «آوایی» یا «بی‌آوا» باشند به دو دسته باید کرد از این قرار:

صامت آوایی: *ر - ن*.

صامت بی‌آوا: *خ - س - ش - ف*.

تبدیل «*ت*» صامت *ت* که آغاز پسوند مصدری متن است چنانکه

به «*د*» می‌دانیم بی‌آوا (*Sourde*) است. چون این صامت

در مجاورت یکی از مصوت‌های پنجگانه یا یکی از دو صامت آوایی *ر - ن*

قرار گیرد آوای واك مسا قبل بدان سرایت می‌کند و به این طریق به صامت *د*

(۱) در برهان این کلمه به صورت‌های *آجده* و *آژیدن* و *آژندن* و *آزندن* نیز آمده

است.

2) *ā-a-o-ū-i*

(که با ت در مخرج درست یکسان است و تنها اختلاف این دو صامت در آوایی بودن د است) بدل می شود .

به این طریق مصدرهای مختوم به دن از مصدرهای اصلی مختوم به تن حاصل شده است. مانند: ایستادن - فرمودن - رسیدن - شدن - آمدن - کردن - کندن.

مصدرهائی که در آنها ماقبل پسوند یکی از صامتهای بی آوا بوده است طبعاً در معرض چنین تبدیل و تغییری واقع نشده و پسوند تن در آنها به صورت اصلی مانده است. مانند: گفتن - کشتن - بستن - آموختن. **نظایر این** تبدین ت به د وقتی که در میان کلمه و بین دو مصوت تبدیل واقع باشد در تحولات زبان فارسی قاعده عام است و به این مورد که ذکر شد اختصاص ندارد تا در آن تأمل و تردیدی بتوان کرد. برای بیان این معنی به چند مثال اکتفا می کنیم :

فارسی باستان (یا اوستائی)	پهلوی	فارسی
vāta -	vāt وات	باد
mātar -	mat - ماتر	مادر
vaēti -	vit ویت	بید
rautah -	rūt روت	رود

زمان این اکنون تنها بیان يك نکته مانده و آن اینکه تبدیل ت تبدیل به د در پسوند مصدری فارسی در چه زمانی واقع شده است . چون چنانکه ذکر شد در مصدرهای هوزوارش پهلوی این پسوند به صورت واحد تن دیده می شود بعضی از محققان این ابدال را مخصوص فارسی جدید (فارسی دری بعد از اسلام) شمرده اند و بلوشه در دستور زبان

پهلوی^۱ موارد نادری را که در مصدرهای پهلوی (غیرهز وارث) صورت دن وجود دارد تصرف جدید و نتیجه تأثیر فارسی می‌شمارد. اما از روی قرائن دیگری می‌توان حکم کرد که این تحول در قرون قبل از اسلام وقوع یافته یا آغاز شده است. از جمله این قرائن یکی آنکه در پهلوی مانوی^۲ هر دو صورت «تن» و «دن» وجود دارد. دیگر آنکه نام همداد، پادشاه ساسانی (۴۹۰-۵۳۱ میلادی) را که در خط پهلوی کبات با حرف ت نوشته می‌شود در تواریخ یونانی زمان آن شاه به صورتهای $\text{K}\omega\delta\delta\eta\varsigma$ و $\text{K}\omicron\nu\delta\delta\eta\varsigma$ و $\text{K}\alpha\beta\delta\delta\eta\varsigma$ ثبت کرده‌اند و از اینجا می‌توان گمان برد که در تلفظ جاری زمان آن پادشاه ساسانی صامت ت، بعد از مصوت، د تلفظ می‌شده است^۳.

نتیجه

از این بحث دراز به اختصار چنین نتیجه می‌گیریم که :

۱ - اصل پسوند مصدر در فارسی - تن بوده که از *-tanaiy* فارسی باستان مشتق شده است .

۲ - این جزء در بعضی موارد به موجب قانون تجانس واکها تغییری یافته و واك اول آن که ت بوده به د بدل شده است.

۳ - در فارسی دری واكهایی که پیش از پسوند مصدر واقع می‌شود یازده است که از آن جمله پنج واك مصوت (*a-o-u-i*) و دو واك

1) E. Blochet, *Etudes de grammaire pehlevie*, p. 116.

۲) رجوع شود به تاریخ زبان فارسی. چاپ بنیاد فرهنگ ایران. ص ۲۵۵

3) J. Darmesteter, *Et. Ir*, tome I, p. 64

صامت آوائی (ن - ر) و چهار صامت بی آوا (ت - س - ش - ف) می باشد .

۴ - ت در این پسوند بعد از صامتهای بی آوا به صورت اصلی مانده ولی بعد از مصوتها یا صامتهای آوائی به د بدل شده است .

بخش پنجم

نکته‌هایی دربارهٔ زبان فارسی

باید ، بایست ، بایستی

در آثار نویسندگان امروز، چهره‌نامه و چه کتاب ، اغلب عبارت - هائی بر می‌خوریم که در آنها فعل بایستن و فعلی که تابع آنست بصورت‌های گوناگونی بکار رفته است . از آن جمله این چند صورت را نویسنده این سطور یادداشت کرده است :

« کد خدا باید به ده می‌رفت »

« جوان بایستی می‌گفت که دوستش ندارد »

« او می‌بایستی شنیده باشد که رفیقش برگشته است »

در این عبارتها دو مشکل وجود دارد یکی آنکه معلوم نیست در نظر نویسندگان امروز صیغه‌های مختلف «باید» و «بایستی» و «می‌بایستی» باهم چه فرق دارد و مورد استعمال هر يك کدام است .

دوم آنکه فعلی که پس از این افعال می‌آید (می‌رفت - می‌گفت - شنیده باشد) باید چه صیغه‌ای باشد و صورت‌های مختلف آن چه تغییری در معنی عبارت می‌دهد .

اینك بحثی بکمال اختصار در معنی فعل بایستن و موارد استعمال

صیغه‌های مختلف و افعال تابع آن .

معنی کلمه
 فعل « بایستن » بمعنی لازم بودن، ضرورت داشتن ،
 مورد احتیاج بودن است . این فعل دو مورد
 استعمال دارد: یکی آنکه لزوم چیزی را برای کسی بیان می کند، دیگر آنکه
 لزوم انجام دادن یا واقع شدن فعل دیگری از آن برمی آید .

این کلمه در متن‌های پهلوی بدو صورت « اپایستن »
 بایستن در پهلوی و « اپاییتن » وجود دارد و پازند آن « اوایستن »
 است . گاهی بایشوند « اندر » و گاهی بی آن بکار می رود. مثال :

- ۱ - کسی اندر اپایت = کسی اندر باید : کسی لازم است .
- ۲ - هر افزاری پت کوخشن اندر اپایت = هر افزاری به کوشش
 اندر باید : هر افزاری برای جنگ لازم است . (بندهشن)
- ۳ - هونرا شایند کبه اتو اپایت ک آن شیران راذ زیوندک ا ا ماک
 آوریت = هنر و شایستگی تو باید که آن شیران را زنده بیاورد .
- ۴ - پت و تبخت اپایت داشتن = به بدبخت باید داشتن : بدبخت
 باید شمردن .

- ۵ - او شان هیرپ اوایستی خویش استات : ایشانرا خواسته به
 (اندازة) احتیاج خویش است . (خسرو کواتان و ریدک)

در مثالهای ۲ و ۱ فعل بایستن بایشوند « اندر » بکار رفته و در سه مثال
 بعد مجرد از این پیشوند است . در دو مورد اول متعلق فعل بایستن اسم
 است (کس - کوشش) ، در مثالهای ۳ و ۴ لزوم فعلی را بیان می کند

(آوردن - داشتن) ، در مثال ۵ این کلمه بصیغه اسم مصدر و بمعنی «ضرورت - احتیاج» استعمال شده است .

در چهار مورد اول این فعل بصیغه مفرد غایب یا غیر شخصی (*Impersonnel*) بکار رفته وصیغه‌های دیگر صرف آنرا نگارنده در متن‌های پهلوی و کتابهای مربوط به صرف و نحو این زبان که در دسترس داشته نیافته است .

بایستن در فارسی دری

در فارسی دری - یعنی زبان رسمی ادبی بعد از اسلام - فعل بایستن بهمین معانی مذکور در فوق بکار رفته، اما صیغه‌های صرفی دیگری نیز از آن استعمال شده است . از جمله بصیغه مضارع مفرد مخاطب . مثال :

آن کس که نباید بر ما زودتر آید

تو دیر تر آیی بر ما زانکه بجایی
(منوچهری)

تو اکنون پادشایی جست بجایی کجا جز پادشایی را نشایی
(ویس و رامین - ص ۳۰۱)

اما در آثار ادبی نظم و نثر از فعل بایستن در زمانهای ماضی و مضارع صیغه‌های مختلفی آمده است که در ذیل بیان می‌شود :

صیغه غیر شخصی است و لزوم چیزی یا وقوع فعلی را در
بایست
زمان گذشته بیان می‌کند. گاهی متعلق آن اسم است. مثال:

ببربط چو بایست بر ساخت رود بر آورد مازندرانى سرود
(شاهنامه خاور - ج ۲ - ۱۳۲۷)

یعنی چنانکه لازم و سزاوار بود ...

نبایست کردن بر این سو گذر بر نره دیوان پر خاشاخر

(شاهنامه خاور - ج ۲ - ۳۴۵)

هرگاه ضرورت اقدام به فعلی برای کسی بیان می شود

فاعل آن فعل نسبت بفعل بایستن مفعول قرار می گیرد

یعنی « او را » لازم است که چنان کند . در این مورد

ضمایر مفعولی (مت-ش) به آخر فعل « غیر شخصی » افزوده می شود. مثال:

ببایستم همی مرگ تو دیدن به پیری زهر هجرانت چشیدن

(ویس و رامین - ص ۲۶۹)

چرا این راه را بازی شمردی چرا سازی که بایستت نکردی

(ویس و رامین - ص ۴۳۸)

چه بایستت ز پیش من بر رفتن گه رفتن نوا از من گرفتن

(ویس و رامین - ص ۳۵۵)

گاهی در مفرد مخاطب بجای ضمیر مفعولی (ت) ضمیر فاعلی (ی)

می آید . مثال :

نبایستی تو گفتارش شنیدن چو بشنیدی به پیشم ناویردن

(ویس - ص ۱۳۰)

و در مفرد غایب اغلب ضمیر مفعولی حذف می شود :

که شهرو این چرا بایست کردن زن شه را بدیگر کس سپردن

(ویس - ص ۵۶)

اما بیشتر در این مورد بجای ضمیر متصل مفعولی ضمیر منفصل

(مرا - ترا - او را) می آید و فعل بصورت غیر شخصی (بایست) استعمال می شود . (در مفرد غایب بجای ضمیر اغلب خود اسم می آید) مثال :
مرا رفت بایست کردم در ننگ مرا بود با او سر پر ز جنگ
(شاهنامه خاور - ج ۳ - ص ۵۷۶)

ترا گر بدی فرو و رای درست ز البرز شاهی نبایست جست
(ایضاً - ص ۷۵۱)

پدر آن دلیر گرانمایه گرد ز ننگ اندران انجمن خاك خورد
که لهراسب را شاه بایست خواند وزو در جهان نام شاهی براند
(شاهنامه خاور - ص ۳۳۱)

یعنی از ننگ آنکه پدرم را بایست لهراسب را شاه خواند .
گاهی صیغه «بایست» غیر شخصی است و مراد آنکه وقوع یا اجرای فعلی در زمان ماضی لازم بوده است و فاعل آن مجهول است یا گوینده در آن تجاهل می کند :

يك دمك باری در خانه ببايست نشست
تا بدیدندی روی تو عزیزان و تبار
(فرخی - چاپ عبدالرسولی - ص ۶۴)

دل من بستدی و باز کشیدی دل خویش
دل ز من بی گنهی باز ببايست کشید
(فرخی - ایضاً - ص ۴۳۹)

مواکب این جانب پس فردا ... در حرکت خواهد آمد ، چه از
اواسط زمستان ... این سودا در دماغ می گشت ... اما به جهت سردی هوا

بضرورت يك دو ماه توقف بایست کرد .

(التوسل الى التوسل - ص ۱۸۴)

در همان معنی و مورد صیغه « بایست » بکار می رود
بایست جز آنکه در این ساخت ظاهراً تأکیدی هست. مثال :

چنین گفت با رزم زن بارمان که آورد پیشم سرت را زمان
ببایست ماندن که خود روزگار همی کرد با جان تو کارزار
(شاهنامه خاور - ج ۱ - ص ۲۵۲)

دل شیرویه را شیرین ببایست ولیکن با کسی گفتن نشایست
(خسرو و شیرین - چاپ وحید - ص ۴۱۹)

همان مفهوم صیغه « ببایست » را دربر دارد باضافه
ببایستی بای شرط. یعنی بعد از « اگر » و دیگر حروف شرط

یا در جواب جمله شرطی می آید . مثال :

گر نه از بهر عدوی تو ببایستی همی

فخر تو از روی گیتی برگرفتی نام عار

(فرخی سیستانی - چاپ عبدالرسولی - ص ۱۸۱)

این صیغه دو مورد استعمال دارد : یکی در معنی
بایستی استمرار در زمان گذشته - دیگر متضمن مفهوم شرط.

فرق این دو اینست که در مورد اول می گوید وقوع این فعل در زمان ماضی
پیوسته لازم بوده است. در مورد دوم این نکته را دربر دارد که اگرچه وقوع
فعل ضرورت داشته واقع نشده است . مثال مورد اول :

نبایستی که ما به مصیبت آمده بودیمی

(تاریخ بیهقی - چاپ غنی - ص ۳۴۱)

هر چه بایستی بخیریدی

(سفرنامه ناصر خسرو - چاپ برلن - ص ۱۲۸)

از روزگار اردشیر تا ... همچنانکه پادشاه فرزند پادشاه بایستی
وزیر هم فرزند وزیر بایستی .

(سیاست نامه - چاپ خلخال - ص ۱۲۸)

مثال مورد دوم :

مرا بر عاشقان ملکیت زدست شاه بایستی

که تا من از ره حکمت بدادی داد آفاش

(منوچهری - چاپ ۳۲۶ - ص ۲۵)

یعنی لازم بود که چنین باشد تا من چنان کنم، اما اکنون چنین نیست.
اگر با آن حرارت رطوبت نباشد... بایستی که آن چیز ریخته شدی .
(جامع الحکمتین - ص ۱۲۸)

چنان بایستی که همه خلق همواره براحت و سعادت بودندی .

(جامع الحکمتین - ص ۱۲۸)

بایستی که چندین التماس تو از ما وفا شدی

(سیاست نامه - خلخال - ص ۱۱۱)

اگر چنان بودی که آن کودک بنان تهی خویش قناعت کردی.. او را
سگ همچو خودی نبایستی بودن .

(قابوسنامه - چاپ لیوی - ص ۱۵۲)

تو اول زمین بوسه دادی سه جای نبایستی آخر زدن دست و پای

(بوستان - چاپ قریب - ص ۱۰۴)

اگر چنین نبودى ...، هیچ طاعتى اظهار ببايستى کردن.
(فیه مافیه - دانشگاه - ص ۱۵۵)

یکی را چنانکه تو در صحبت تو ببايستى
ولى چنانکه توئى در جهان کجا باشد
(گلستان - چاپ فروغی - ص ۱۴۲)

لزوم وقوع فعل یا اجرای فعلی را در زمان گذشته
می بایست
با قید استمرار بیان می کند و با معنی اول صیغه
« ببايستى » یکسان است . مثال :

ابراهیم گفت مرا می بایست تا خلق او باز یابم .
(تذکره الاولیا - چاپ لیدن - ص ۱۸۸)

ظاهراً استمرار و تأکید هر دو را متضمن است . این
می ببايست
صیغه بسیار کم بکار رفته است . مثال :

نخفت از چند خوابش می ببايست
که در بر دوستان بستن نشایست

(خسرو و شیرین - چاپ وحید - ص ۲۲۵)

باید - بایدت - صیغه مضارع فعل بایستن با ضمیر متصل مفعولی
بایدش بکار می رود .

در این حال مراد آنست که چیزی یا انجام دادن فعلی برای کسی
ضروریست . مثال :

من از پیوند جان سیرم بدین درد

کز تو تا من زیم غم بایدم خورد

(ویس و رامین - ص ۶۹)

هر گاه که بایدت تماشا شو چهره خویشتن همی بین
(دیوان سنائی - ص ۷۲۴)

باغبان گر پنجره‌ی صحبت گل بایدش
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
(حافظ قزوینی - ص ۱۸۷)

اما اغلب ضمائر منفصل مفعولی پیش از این صیغه (یا
مرا باید - ترا باید در شعر پس از آن) می آید و همین معنی را در بردارد:
مرا رفت باید بدین چاره زود رکاب و عنان را بیاید بسود
(شاهنامه خاور - ص ۹۴)

ترا بود باید باوردگاه نگهدار و هشیار پشت سپاه
(شاهنامه بروخیم - ص ۵ - ۱۲۲۸)

و زان پس بسالار بیدار گفت که مارا هنر چند باید نهفت
(شاهنامه خاور ۱ - ۳۰۱)

گاهی صیغه «باید» غیر شخصی است و ضمیر مفعولی متصل یا
منفصل مربوط بشخصی یا چیزی است که لازم است فعل براو واقع شود:
مرا باید که بمرو فرستی
(اسرارالتوحید - چاپ صفا - ۱۹۴)

یعنی (تو) باید که مرا به مرو بفرستی .

گر از دشت قحطان یکی مارگیر

شود مسخ ببایدش کشتن به تیر

(شاهنامه خاور - ج ۱ - ۱۴۷)

یعنی باید که او را بکشند .

باید درست همان معانی و موارد استعمال « باید » را دارد
جز اینکه ظاهراً در آن معنی تأکیدی هست . مثال :
که این راز بر ما بیاورد گشاد و گر سر بخواری بیاورد نهاد
(شاهنامه خاور - ج ۱ - ۳۳)

می باید موارد استعمال و معانی آن همانست که در صیغه «باید»
هست . جزء « می » معنی استمرار را تصریح می کند.
در داکه طیب صبر می فرماید وین نفس حریص را شکر می باید
(گلستان - فروغی - ص ۱۳۲)

می باید در این صیغه هر دو جزء « می » و « به » می آید و
ظاهراً معانی استمرار و تأکید را دربر دارد :
دوست گریبا ما بسازد دولتی باشد عظیم

و ر نسازد می بیاورد ساختن باخوی دوست
(غزلیات سعدی - فروغی - ص ۵۹)

همی باید جزء « همی » صورت قدیمتر و اصیلتر جزء « می »
است در آثار نویسندگان و شاعران قرون چهارم تا
ششم این جزء بسیار بکار می رود. نویسندگان قرنهای بعد کمتر این صورت
را استعمال کرده اند :

شما را نگهبان توران سپاه همی بود باید برین رزمگاه

فعل تابع بایستن

از مثالهایی که برای صیغه های مختلف فعل بایستن در این مقاله
ذکر شد بخوبی می توان دریافت که متعلق این فعل یا اسم است یا فعل دیگر؛

یعنی گاهی لازم بودن چیزی را برای کسی بیان می کند و گاهی لزوم وقوع فعل دیگر را . در مورد دوم می گوئیم که فعل دومی تابع فعل نخستین یعنی بایستن است . اما این فعل تابع بچند وجه مختلف استعمال می شود . از این قرار :

وجه اول - فعل بایستن بهر صیغه که باشد تابع آن مصدر است:
 به انبوه زخمی بباد زد سپه را همه پیش باید شدن
 (شاهنامه بروخیم - ج ۵ - ۱۱۷۰)

در این حال اگر مراد این باشد که تنها زمان لزوم فعل بیان شود نه کسی که آنرا انجام خواهد داد (یعنی بایستن غیر شخصی باشد) بدون ضمیر بکار می رود:

بایست رفتن - بایستی رفتن - باید رفتن - می باید رفتن .
 و اگر بخواهند شخصی را که اجرای فعل بعده اوست نیز بیان کنند ضمیر متصل یا منفصل مفعولی با آن می آورند:

بایستم رفتن - می بایست گفتن - بایدم آمدن - بایدت نهفتن - مرا بایست شنیدن - شما را بایستی رفتن . این وجه در قرون اخیر متروک شده است .

وجه دوم - فعل تابع مصدر مرخم است (یعنی با حذف نون) شگونگی استعمال این وجه نیز درست مانند وجه اول است .

وجه سوم - فعل تابع از وجه التزامی است . این نیز چند صورت مختلف دارد . یکی صیغه ماضی است که در آخر آن یاء می آید و تا قرن ششم بکار می رفته و از آن پس متروک شده است . این صیغه موارد استعمال متعدد

داشته که از آن جمله یکی مورد التزامی یعنی وقتی است که فعل تابع فعل دیگر باشد :

هرچند کوشید قوتش نبود که دلو را برکشیدی.

(تفسیر تربت شیخ جام)

دلیلی بایستی که ما را از این ظلمات به آب حیات بردی.

(مقامات حمیدی)

صورت دیگر آنست که فعل تابع بصورت مضارع بیاید . در این حال میان فعل بایستن و تابع آن را حرف «که» ربط می دهد :

کسی کو کند میزبانی کسی را

نباید که بگریزد از میهمانی

(منوچهری - چاپ دیر سیاقی - ص ۱۰۱)

می باید که حاجب بانگ برزند.

(سیاست نامه - چاپ خلخالی - ص ۸۸)

در این صورت زمان لزوم واقع شدن فعل را صیغه فعل بایستن تعیین می کند و شخص از صیغه فعل تابع معلوم می شود :

نبایست کانجا فرستم.

(تاریخ سیستان - ص ۲۶۰)

و می بایست که این مملکت بشود .

(تاریخ سیستان - ص ۲۶۷)

کارتو باید که باشد برنظام کارهای عاشقان گوزار باش

(دیوان سنائی - ص ۶۵۸)

چنان باید که در همه نگاه کنی.

(قابوسنامه - چاپ لیوی - ص ۶۲)

به آورد گستاخ با او مگرد نباید که مانیم با رنج و درد

(شاهنامه بروخیم - ۳ - ۱۲۹۸)

نتیجه

۱) در فارسی امروز فعل بایستن با شناسه (بایم - بایی - بایند) و ضمیر مفعولی منفصل (مرا بایست - شما را بایستی) معمول نیست و این فعل فقط بصورت ناقص (غیرشخصی) بکار می‌رود.

۲) از صیغه غیرشخصی نیز صورتهای «بایست» و «ببایستی» و «همی بایستی» و «همی ببایستی» و «همی باید» و «بباید» متروک است.

۳) فعل بایستن بهیچ صیغه و صورتی بمعنی لازم بودن چیزی برای کسی، یعنی بطریقی که متعلق آن اسم باشد، بکار نمی‌رود. جمله‌هایی نظیر «مرا کلاه باید» بمعنی «من کلاه لازم دارم» بکلی متروک است.

۴) استعمال این فعل با تابع مصدر هیچ معمول نیست. «باید آمدن» و «ترا باید گفتن» متروک است.

۵) در موردی که مقصود اشاره به شخص نیست فعل تابع بصورت مصدر مرخم بکار می‌رود:
باید رفت - باید گفت.

۶) معمولترین صورت استعمال این فعل در زبان امروزی آن است که فعل تابع آن مضارع التزامی باشد با «که» حرف ربط یا بی آن.
باید برویم - باید که بروید

۷) اگر صیغه‌های «بایست» و «ببایستی» بکار می‌رود باید در معنی

لزوم وقوع فعل در زمان گذشته باشد. در این حال یا تابع آن مصدر مرخم است یا مضارع التزامی - هرگاه تابع بصورت مصدر مرخم بکار برود اشاره‌ای بشخص نمی‌شود:

بایست رفت - بایستی گفت.

در مثال اول مراد آنست که وقوع فعل رفتن در زمان گذشته لازم بوده است، چه این فعل انجام گرفته و چه نگرفته باشد. مثال دوم این معنی را متضمن است که وقوع فعل لازم بوده اما انجام نیافته است.

هرگاه تابع، مضارع التزامی باشد شناسه (ضمیر شخصی) را نیز در بردارد:

بایست بگویم = لازم بود که بگویم.

بایستی بروم = لازم بود بروم (اگرچه نرفته‌ام).

گفتنی و گونی

یکی از دوستان فاضل ما در یکی از مجله‌های ادبی نوشته است:
 «فعلهای گفتن و پنداشتن، هنگامی که برای بیان شباهت بکار می‌روند،
 آنجا که سخن از حال و آینده است باید به صیغه مضارع، و آنجا که گفتگو
 از گذشته می‌رود به صیغه ماضی آورده شوند...»

اینکه «گفتنی» صیغه ماضی و «گوئی» صیغه مضارع است نکته
 تازه‌ای نیست و همه آن را می‌دانند: اما قاعده استعمال این دو صیغه برای
 بیان شباهت از این قرار است:

برای بیان فعلی به کار می‌رود که فرض وقوع آن در
 زمان گذشته است. چه فعل تابع آن مضارع باشد و چه
 گفتنی

ماضی. مثال مضارع:

چنگ دربر گرفت و خوش بنواخت

وز دو پسته فرو نشاند شکر

راست گفتنی به بنکده است درون

بتی و بت پرستی اندر بر

مست گشت وز بهر خفتن ساخت
 خویش را از کنار من بستر
 راست گفתי کنار من صدف است
 کاندرو جای خویش ساخت گهر
 خم چوگان به گوی برزد و شد
 گوی او با ستارگان همبر
 راست گفתי برابر خورشید
 خواهد از گوی ساختن اختر
 (فرخی - ص ۱۲۶)

تو گفתי آسمان دریاست از سبزی و بررویش
 به پرواز اندر آورده است ناکه بچگان عنقا
 (فرخی)

خروش آمد از نای و از گاو دم
 همان نعره پیل و روئینه خم
 تو گفתי بجنبد همی دشت و راغ
 شده روی خورشید چون پر زاغ
 (شاهنامه خاور - ج ۵ - ص ۱۵۷)

راست گفתי که بدان روز همی در نگریم
 که بر آهیخته بد پیش صف اندر خنجر
 (فرخی - ص ۱۱۸)

تو گفתי کز ستیغ کوه سیلی فرود آرد همی احجار صد من
 (منوچهری)

اما مثال « گفتی » با فعل تابع به صیغه ماضی برای بیان فعل فرضی که در زمان گذشته واقع شده است :

پنج شش می بخورد و پر گل گشت روی آن روی نیکوان یکسر
راست گفتی رخس گلستان بود می سوری بهار گل گستر
(فرخی - ص ۱۲۶)

راست گفتی هنریتیمی بود فرد مانده ز مادر و ز پدر
(فرخی - ص ۱۲۷)

پی بازی گوی شد خسرو بر یکی تازی اسب که پیکر
راست گفتی بیاد پرچم بود گربود باد را ستام بزر
(فرخی - ص ۱۲۷)

راست گفتی سپهر کانون گشت و اختران اندران میان اخگر
(ایضاً)

راست گفتی زمین سخنور گشت زیر آن باد بیستون منظر
(ایضاً)

اگر فعل تابع آن به صیغه مضارع باشد برای بیان
فعلی به کار می رود که فرض وقوع آن در زمان حال
گوئی
یا آینده است :

گوئی آن خاطر زدوده او یابد اندر ضمیر هر کس بار
(فرخی - ص ۱۲۵)

گوئی که رشته های عقیق است ولاجورد

از لاله و بنفشه همه روی مرغزار
(فرخی - ص ۱۶۹)

باد گوئی مشك سوده دارد اندر آستین

باغ گوئی لعبتان سوده دارد در کنار

(فرخی - ص ۱۷۷)

اما اگر فعل تابع آن ماضی باشد فعلی را بیان می کند که فرض وقوع آن در زمان گذشته است (و نکته اینجاست) :

گوئی همه زین پیش به خواب اندر دودند

زان خواب گران گشتند اکنون همه بیدار

(فرخی - ص ۱۹۰)

باد گوئی نافه های تبتستان بردرید

باغ گوئی کاروان شوستر آوار کرد

(فرخی - ص ۴۲۹)

گوئی که به یکباره دل خلق ربوده است

از تازی و از دهقان وز ترك وز دیلم

(فرخی - ص ۲۴۰)

گوئی او از کتاب های جهان برگزیده است نکته اسوار

(فرخی - ص ۱۲۵)

راست گوئی ز خدا آمد نزدیک تو وحی

که خزانه منه و خواسته بیرون انداز

(فرخی - ص ۲۰۱)

رخسار فلك گوئی بود آبله پوشیده

چون آبله کم گردد رخسار پدید آید

(خاقانی)

«پنداری» نیز تابع همین حکم است :
 راست پنداری که خلعت‌های رنگین یافتند
 باغ‌های پر نگار از داغگاه شهریار
 (فرخی - ص ۱۷۷)

مال آنگونه در آید به در خانه او
 که تو پنداری کز راه در آمد بگذر
 (فرخی - ص ۱۸۳)

بنابراین صیغه مضارع از افعال گفتن و پنداشتن را برای بیان افعالی که فرض وقوع آنها در زمان گذشته است می‌توان بکار برد و در این حال فعل تابع آنها باید به صیغه ماضی باشد .
 در این مورد کلمه « گوئی » و صورت دیگر آن با اضافه الف اطلاق « گوئیا » و « گویا » معنی فعل ندارد و در حکم قید است و در حقیقت بجای ظاهر آ بکار می‌رود .

یکی از ... ترین

غلط عجیبی که اخیراً در بعضی نوشته‌ها متداول شده و گاهی به شیوه گفتار هم سرایت کرده جمله‌هایی از این قبیل است:
یکی از بهترین کارخانه پارچه‌بافی...
فردوسی یکی از بزرگ‌ترین شاعر جهان است.
حتی در نوشته بعضی از دانشمندان اخیر هم یا از روی اشتباه یا بر اثر غلط چاپی نظیر این جمله‌ها دیده می‌شود.
« اینک صورتی از قدیم‌ترین نسخه دیوان حافظ که در بعضی کتابخانه‌ها... موجود است. »^۱

(دیوان حافظ - چاپ قزوینی - ص.مه. مقدمه)

« نثر شمس قیس به سلیقه من بنده یکی از دهبترین نثر زمان او است ».

(سبک‌شناسی - جلد ۳ - ص ۳۵)

۱ - احتمال غلط چاپی در این مورد از آنجاست که چندبار دیگر در همین مقدمه این تعبیر درست آمده است: « این نسخه باز یکی از دهبترین نسخ موجود دیوان حافظ است » ص. مز، همان کتاب.

نخست باید دانست که یکی از معانی حرف اضافه «از» بیان جزء و قسمت چیزی است. پس در چنین موردی ناگزیر باید اسمی که بعد از آن می آید به صیغه جمع باشد تا بتوان جزئی از آن را جدا کرد و درباره آن حکمی کرد؛ خاصه که کلمه «یکی» پیش از آن آمده باشد و پیداست که «یکی» را از «چندتا» جدا می توان کرد، اما جدا کردن «یکی» از «یکی» بی معنی است. پس «یکی از مردان» می توان گفت و «یکی از مرد» معنی ندارد. با آنکه این نکته آشکار است و محتاج اثبات نیست چند مثال در این باب می آوریم:

از عمال یکی آنجا بی ادبی ها کرد.

(تاریخ سیستان)

منصور پیش از این عهد خراسان به یکی از مهتران فرستاده بود...
(مجموعه التواریخ)

یکی از متقدمان شعراء عجم...

(المعجم)

یکی از مشاهیر نیشابور را قولنج بگرفت.

(چهارمقاله عروضی)

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت امور مملکت سستی کردی.
(گلستان)

یکی از صالحان به خواب دید پادشاهی را در بهشت...

(گلستان)

شنیدم که از پارسیان یکی به طیبیت بخندید با کودکی.
(بوستان)

اما هنگامی که صفت برتر یا برترین پیش از این کلمه می آید - و این مورد بحث ماست - چند وجه استعمال است. از این قرار:

۱- صفت برتر (با پسوند «تر») مقدم بر اسمی است که به صیغه جمع آمده است؛ مانند: «بهرتر شاعران». در این حال کلمه اول یعنی صفت به کلمه بعد اضافه می شود؛ یعنی میان آنها کسره اضافه وجود دارد و مراد از آن يك مرد است، «بهرتر شاعران» یعنی يك شاعر که از همه شاعران بهتر است. مثال:

نادان تر مردمان آن است که مخدوم را بی حاجت در کارزار افک
آدمی شریف تر خلایق و عزیز تر موجودات است.
خدمت پادشاهان فاضل تر اعمال است.
نامقبول تر چیزها نزدیک تو نصیحت است.
بهتر کارها آن است که فاتحنی مرضی و عاقبتی محمود دارد.
(کلیله و دمنه)

۲- هرگاه صفت برتر بر اسمی مفرد مقدم شده باشد در حکم صفت عادی مقدم است و علامت اضافه ندارد:

گرامی تر کس نزدیک من توئی.
(قابوس نامه)

تمام تر جوان مردی آن است که چیز خویش را از آن خویش دانی
و طمع از چیز خلق ببری.
(قابوس نامه)

۳- چون صفت برترین - با پسوند «ترین» - مقدم براسمی که به صیغه جمع است بیاید و صفت به اسم اضافه شود، یعنی پس از صفت کسره اضافه وجود داشته باشد، از این ترکیب مفهوم مفرد اراده می شود:

یا قوت سرخ در بلندترین منزلت‌ها معادن است.

(کشف‌المحجوب سجستانی ص ۵۲)

بدترین فرزندان آن است که از اطاعت پدر و مادر ابا نماید.

(کلیله و دمنه)

گاهی در این مورد اسم در صورت مفرد و در معنی جمع است. در این حال نیز کسره اضافه وجود دارد و حکم آن همان است که ذکر شد؛ یعنی مفهوم مفرد را می رساند:

خردمندترین خلق آن است که از جنگ پرهیزد.

(کلیله و دمنه)

۴- چون صفت برترین مقدم براسمی مفرد باشد علامت اضافه وجود ندارد:

لایق‌ترین سیاحت حکایت آن زاهد است.

(کلیله و دمنه)

۵- چون صفت برترین مقدم براسمی که به صیغه جمع است بیاید و کسره اضافه در میان نباشد مجموع ترکیب مفهوم جمع را می رساند.

«بهترین مردان» (بی کسره اضافه در آخر کلمه بهترین) یعنی مردانی که بهترینند. مثال:

هر که در اندامی نقصان پدید آید آن نقصان باز دهد به بیشترین اندامها.

(کشف‌المحجوب سجستانی - ص ۷۳)

کشف‌کنم‌درین کتاب از هفت اصل که آن جزرگوارترین اصل‌هاست.
(ایضاً ص ۳)

بیشترین چیزها که در شب پدید آیند بر اندازه شب باشند.
(ایضاً ص ۶۷)

شیوه استعمال اخیر در نظم و نثر قدیم رواج بسیار نداشته است.

برسر... یا درسر...

چیزی را درسر کسی یا چیزی کردن، یا درسرکار چیزی یا کسی گذاشتن به معنی فدا کردن است، و درسر چیزی رفتن به معنی قربان شدن. در این مورد و به این معنی برسر درست نیست و باید همیشه در سر به کار برد:

گرچشم درسرت کنم از گریه باك نیست

زیرا که تو عزیز تر از چشم در سری

(غزلیات سعدی - چاپ فروغی - ص ۲۵۷)

روزی افسر سر کار تو کنم جان عزیز

پیش بالای تو باری چو بساید مردن

(ایضاً - ص ۲۵۸)

دامن من به دست او روز قیامت افتد

عمر به نقد می رود درسر گفتگوی او

(ایضاً - ص ۲۶۸)

سعدی تو نیارامی و کوتاه نکنی دست

تا جان نرود در سر سودا که تو داری

(ایضاً - ص ۳۱۸)

بوسه دهم بنده وار بر قدمت ، و رسم

در سر این می رود بی سر و پائی مگیر

(ایضاً - ص ۱۶۶)

را

در نوشته‌های معاصران اغلب به عباراتی از این قبیل برمی‌خوریم:
 «داستانی را که او برای من حکایت کرد بسیار غم‌انگیز بود» یا «مردی
 را که در راه دیدم دوست قدیم من بود».
 واقعه قصه جان او را که احمدلر نمود در سال ۸۳۰ اتفاق افتاد.
 (از سعدی تا جامی - ص ۲۱۲)

در این گونه عبارتها آوردن را علامت مفعول صریح غلط است زیرا
 کلمه ماقبل آن (داستان - مرد - واقعه) ، اگرچه در جمله ناقص مقدم
 مفعول واقع شده است، نسبت به فعل اصلی عبارت که در جمله مکمل آمده
 است فاعل یا مسند الیه محسوب می‌شود؛ و اگر به اعتبار جمله اول علامت
 مفعول در دنبال آن بیاوریم ارتباط آن با فعل اصلی از میان می‌رود.
 در نوشته‌های استادان قدیم نظم و نثر نیز همیشه در این مورد علامت مفعول
 حذف شده است. مثال از قابوس‌نامه:

«هر بنده که از بهر خلوت و معاشرت خری باید که معتدل بود»

(قابوس‌نامه - چاپ لیوی - ص ۶۳)

« این چنین کارهای مخاطره آن کس کند که چشم خرد او دوخته باشد » .

(ایضاً - ص ۹۵)

آوردن لفظ را در این گونه عبارات فقط وقتی بجاست که کلمه برای فعل ثانی و اصلی نیز مفعول واقع شود. مانند:

«مردی را که در راه دیدم اسیر کردم» یا «داستانی را که برای من حکایت کرد به دیگران باز گفتم».

در این صورت حتی اگر کلمه‌ای که نسبت به فعل اصلی عبارت مفعول است نسبت به فعل اولی فاعل یا مسندالیه باشد، باز علامت مفعول صریح با آن باید آورده شود. مثال:

«داستانی را که بسیار غم‌انگیز بود برای او حکایت کردم» یا «مردی را که خویش من بود در راه دیدم».

به گردن، در گردن، از گردن

یکی ازدوستان سخن سنج در مجله‌ای ادبی بر عبارتی مانند این ایراد کرده است: «طوقی در گردنش آویخته بود». ایراد این است که اولاً در به معنی درون و داخل چیزی است و طوقی را درون گردن نمی‌آویزند و باید گفت به گردن یا از گردن چنانکه منوچهری گوید:

«چوك زشاخ درخت خويشتن آويخته».

ثانیاً اصطلاح در چیزی آویختن فقط به معنی چنگ زدن است. درباره این اظهار نظر چند نکته گفتنی هست:

اول آنکه: حرف‌های اضافه به خلاف آنچه نویسنده عبارت‌های فوق پنداشته است هريك به تنهایی دارای معنی واحد صریح و دقیقی نیستند، بلکه چگونگی استعمال آنها در جمله‌های مختلف در هر مورد به آنها معنی خاصی می‌بخشد. بنابراین از هريك از این حرف‌ها جداگانه نباید بحث کرد، و گرنه همین‌گونه خطاها پیش می‌آید.

دوم آنکه: آویختن از چیزی و آویختن به چیزی و آویختن در چیزی معانی و موارد استعمال مختلف دارند و هیچ يك را به جای دیگری نمی‌توان

به کار برد.

سوم آنکه: دست و حلقه و طوق و کمند و قلاده را در گردن می آویزند و حمایل می کنند. مثال:

چون بود طوق وفا در گردنت زشت باشد بی وفائی کردنت
(منطق الطیر)

حلقه ای در گردنم افکنده دوست می برد هر جا که خاطر خواه اوست
(مشوی)

به تازیانه گرفتم که بیدلی بزنی کجا تواند رفتن کمند در گردن
(غزلیات سعدی - چاپ فروغی - ص ۲۵۷)

تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار دست او در گردنم یا خون من در گردنش
(سعدی - ایضاً ص ۱۷۷)

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است آیا بود که بینم در گردنت حمایل؟
(حافظ)

است - هست

دوست فاضلی در ضمن انتقاد بر کتابی چنین نوشته است : در جمله «آیا هنوز زنده هست» به سبب به کار رفتن هست به جای است (رابطه) خللی است. زیرا، اگر کسی زنده باشد ؛ هست، یعنی وجود دارد، می‌زید. و از همین روی هیچگاه گفته نمی‌شود: «فلان مرده هست؟» پس بایست گفته شود: «آیا هنوز هست؟» یا: «آیا هنوز زنده است؟».

این استنباط منتقد محترم از آنجا ناشی شده که در ادراک قواعد زبان فارسی به همان کتابهای مقدماتی که برای شاگردان مدرسه نوشته شده به قول خودشان «پسند» کرده‌اند. اما برای آنکه درباره قواعد زبانی به جرأت حکم رد و قبول بتوان کرد، تأمل و تعمق بیش از این لازم است.

باید دانست که میان دو کلمه هست و است از جهت ریشه کلمه و معنی اصلی هیچ تفاوتی نیست. یعنی این دو لفظ دو صورت يك کلمه و به يك معنی است. اما اختلافی که در استعمال این دو لفظ وجود دارد بیشتر از جنبه معنایی و بیان است تا از جنبه «لغت» و «دستور».

نکته این است که در کلمه هست نسبت به است تأکید وجود دارد. یعنی با کلمه اول وجود امری، یا صفتی را برای امری، با تأکید بیان می‌کنیم و حال آنکه در استعمال کلمه دوم تأکید در میان نیست، بلکه به‌طور عادی نسبتی داده می‌شود یا ارتباط صفتی با موصوفی بیان می‌شود.

این معنی را از جمله‌ای که در انکار معنی جمله اسنادی گفته می‌شود می‌توان دریافت. مثلاً اگر بگوئیم «آیا هوا روشن است؟» انکار فصیح آن این جمله است: «نه، هوا تاریک است». اما هرگاه گفته شود: «آیا هوا روشن هست؟» جواب انکاری درست آن است که «نه، هوا روشن نیست». پس، هست هم مانند است رابطه را بیان می‌کند با این تفاوت که در مورد اول تأکید در اسناد (یعنی بیان رابطه) است و در مورد دوم چون رابطه ساده و عادی است تأکید و تکیه به «مسند» تعلق می‌گیرد. بنابراین در مورد اول اسناد را انکار باید کرد و در مورد دوم «مسند» را. به این سبب است که در مقابل هست همیشه کلمه نیست می‌آید و حال آنکه در مقابل است بیشتر همان کلمه تکرار می‌شود، و وصف یا مسند مخالف یا عکس به کار می‌رود.

اینک چند مثال برای مورد اول از سعدی:

کامران آن دل که محبوبیش هست

نیکبخت آن سر که سامانیش نیست

آن چه عیب است که در صورت زیبای تو هست؟

و آن چه سحر است که در غمزه فتان تو نیست؟

سروها دیدم و در باغ تأمل کردم

قامتی نیست که چون تو به دلارائی هست

ای که مانند تو بلبل به سخندانی نیست
 نتوان گفت که طوطی به شکر خائی هست
 اما مثالهای مورد دوم باز از سعدی:
 نظر به روی تو هر بامداد نوروژی است
 شب فراق تو هر شب که هست یلدائی است
 و از حافظ:

در مذهب ما باده حلال است ولیکن
 بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است
 پس، کلمه هست تنها به معنی «وجود داشتن» نیست بلکه غالباً برای بیان
 رابطه تأکیدی به کار می رود.

مثال از سعدی:
 گلم ز دست بدر برد روزگار مخالف
 امید هست که خارم ز پای هم بدر آید
 و از حافظ:

امید هست که منشور عشقبازی من
 از آن کمانچه ابرو رسد به طغرائی

در موردی هم که دوست فاضل ما عیب گرفته اند دقت باید کرد تا
 مقصود نویسنده را بتوان دریافت. مفهوم جمله «آیا هنوز زنده هست؟» این است
 که «آیا هنوز در او رمقی باقی است؟» یا «آیا اثری از زندگی در او وجود دارد؟»
 و جواب این سؤال آن است که: «نه، دیگر زنده نیست» یعنی هیچ اثری از
 زندگی در او نمانده است. اما اگر می پرسید: «آیا هنوز زنده است؟» جواب

آن بود که «نه، مرده است».

درانشای فصیح قدیم نیز این وجه استعمال، درست به همین طریق آمده است. مثال:

یهودا... بر سر آن چاه رفت، نگاه کرد تا یوسف زنده هست؟

(ترجمه تفسیر طبری - ج ۳ - ص ۷۷۱)

حذف حرف اضافه

در زبان اصلی هند و اروپائی - که زبان‌های ایرانی هم از آن مشتق شده - حروف ربط و اضافه مانند فارسی امروز نبوده و رابطه اسم را با اجزاء دیگر جمله به وسیله صورت خاص صرفی آن بیان می کرده اند. بعدها که بر اثر تحول، در بسیاری از زبان‌های گروه هند و اروپائی صرف اسم منسوخ شد برای بیان رابطه اجزاء جمله، کلمات خاصی به وجود آمد که آنها را روابط یعنی حرف اضافه و حرف ربط و موصول و غیره می خوانیم.

روابط دارای معنی مستقلی نیستند و تنها برای ایجاد رابطه میان اجزاء جمله به کار می روند. اما این کلمات در آغاز معنی خاص مستقل داشته اند و بر اثر استعمال در مورد ثانوی است که به تدریج معنی اصلی را از دست داده اند. اصطلاحاتی که گاهی در زبان شناسی برای این دو نوع کلمه به کار می رود و مفهوم آنها از چینی اقتباس شده است الفاظ تهی و پر است.

کلمه پر آن است که به خودی خود معنی مستقلی دارد. مانند اسم و صفت و قید و فعل و جز اینها. لفظ تهی به کلمه ای اطلاق می شود که دارای معنی مستقل نیست. این کلمات در زبان‌های هند و اروپایی همه در آغاز پر

بوده و سپس به تدریج از معنی قبی شده‌اند.

در زبان فرانسه کلمه *Chez* که به معنی «نزد» است از لفظ *Casa* لاتینی به معنی «خانه» آمده است.

حروف اضافه فارسی نیز در زبان‌های باستانی غالباً قید و ظرف بوده و به تدریج تنها در معنی حرف به کار رفته است.

اما تحول زبان در آن قسمت که مربوط به حرف اضافه است به اینجا ختم نمی‌شود. این حروف به تدریج ضعیف می‌شوند و به نظر اهل زبان دیگر برای افاده مقصود کفایت نمی‌کنند، و چون زبان امری اجتماعی است و صراحت و دقت آن در بیان معانی مورد احتیاج و لزوم جامعه است همین که در جزئی از اجزاء کلام برای ادای مقصود ضعفی راه یافت آنرا تغییر می‌دهند یا با افزودن جزئی دیگر تقویت می‌کنند.

در حروف اضافه فارسی دری این دونوع تحول هردو اتفاق افتاده است. در بعضی از موارد حرف اضافه‌ای را که معمول بوده است اهل زبان کافی برای بیان مقصود نשמده و آن را به حرف دیگری بدل کرده‌اند.

در ادبیات فارسی قرون چهارم تا هشتم حرف اضافه‌ای که با قیود زمان و مکان بکار می‌رفت حرف به بود:

دوش ناگاه به هنگام سحر اندر آمد ز در آن شوخ پسر
(فرخی)

به سالی ز دست جگر خون کنم

به يك ساعت از دل برون چون کنم
(سعدی)

از آن پس در این مورد حرف به را ضعیف شناخته و به جای آن حرف در بکار برده اند و اکنون اگر در روزنامه ای بخوانیم که «امسال به تابستان هوا گرم شده است» در ذهن غریب می نماید.

تغییر بعضی از موارد استعمال به و با نیز از همین مقوله است. اما تقویت حرف اضافه ضعیف با افزودن کلمه دیگری که اغلب معنی قید دارد صورت می گیرد. یکی از موارد استعمال حرف از در بیان علت و سبب است:

تن او از غم و تیمار تو چون موی شد است

رخ چون لاله او زرد به رنگ دینار

(فرخی)

حرف از برای این بیان معنی ضعیف شده است و به این سبب در ادوار بعدگاهی کلمه دیگری به آن افزوده اند:

تم از واسطه دوری دلبر بگداخت

جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

(حافظ)

در انشای ادوار اخیر این شیوه استعمال بسیار معمول شده است، یعنی به دنبال هر یک از حروف اضافه کلمه دیگری برای تقویت آنها می آورند. از این قبیل است: به وسیله، بر طبق، در ظرف، به اتفاق، به انضمام، به واسطه، از برای.

اینجا مرحله دیگری از تحول آغاز می شود. کلمه ای که برای تقویت حرف اضافه آمده و دارای معنی مستقلی بود در آن مورد خاص معنی اصلی را از دست می دهد و تنها در حکم رابطه (میان حرف اضافه و اسم) واقع

می‌شود. در این حال حرف اضافه زائد به نظر می‌رسد و تمایلی به حذف آن مشهود می‌گردد.

این تمایل به حذف حرف اضافه در فارسی امروز از شیوه محاوره تأیید می‌گردد زیرا که در محاوره عادی تا آنجا که در معنی تغییری حاصل نشود از ذکر حرف اضافه خودداری می‌کنیم؛ چنانکه می‌گوئیم:

«آقا خونه نیس» یعنی «درخانه نیست».

«رفتم شمرون» یعنی «به شمیران رفتم».

به این طریق است که در نوشته معاصران جمله‌هایی با حذف حرف اضافه، و استعمال اسم یا قیدی به جای آن روبرو می‌شویم و به این گونه عبارات برمی‌خوریم:

«من وسیله یکی از دوستان اقدام کردم»

«طبق دستور رفتار کنید»

«ظرف يك هفته اطلاع دهید»

البته در نوشته‌ای که به درستی و فصاحت آن علاقه داریم باید از استعمال این گونه جمله‌ها، یعنی حذف حرف اضافه، و حتی از افزودن کلمه ثانوی به حرف خودداری کنیم.

يك ... يك ...

«يك مرد از مرگ نمی‌ترسد»

«ابوعلی سینا يك فيلسوف بود».

«اگر يك جوان كوشش كند البته موفق خواهد شد»

در این عبارت‌ها که از روزنامه‌ها و مجله‌های همین ایام برداشته شده کلمهٔ يك مفهومی خلاف مقصود نویسنده به ذهن القاء می‌کند. خواننده می‌پندارد که غرض بیان حکمی یا نسبت دادن امری است به کسی، به شرط یکی بودن، یا تصریح به این که بیش از یکی نیست. مفهوم مخالف این عبارت‌ها آن است که اگر مسندالیه یا فاعل بیش از یکی باشد حکم دربارهٔ او صادق نخواهد بود:

يك مرد ... نمی‌ترسد؛ اما اگر دو مرد باشند می‌ترسند.

كوشش يك جوان موجب توفیق است. اما كوشش دو جوان حكم دیگری دارد.

ابوعلی سینا را يك فيلسوف باید شمرد. مبسدا اشتباه کنید و او را دو فيلسوف به حساب بیاورید.

این خطا از آنجا ناشی شده است که بعضی از مترجمان این روزگار نه یکی از زبان‌های بیگانه را درست آموخته‌اند و نه زبان مادری خود را می‌دانند. در بعضی از زبان‌های اروپائی مانند فرانسه و انگلیسی، گاهی برای بیان «معرفه جنس» کلمه *a* یا *un* به کار می‌رود. که به معنی يك یا بجای یای نکره است. در فرانسه مثلاً گفته می‌شود:

Un homme doit agir de cette manière

که معنی لفظ به لفظ آن این است:

«يك مرد باید چنین رفتار کند»

اما این جمله در فارسی درست نیست. کلمه «*un*» در جمله فرانسه به جای *tout* یا *Quiconque* به کار رفته است و بهر حال «جنس» را بیان می‌کند. یعنی «کسی که از جنس مرد» است باید چنین کند.

اما قاعده بیان این معنی در فارسی از این قرار است:

۱- کلمه مفرد و مجرد ازادات نکره و ابهام، معرفه است و از آن مفهوم جنس حاصل می‌شود. مثال:

مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد
(سعدی)

مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود

۲- گاهی برای بیان معرفه جنس، کلمه جمع بسته می‌شود:

مردان نزنند لاف مردی.

شاهان کم التفات به حال گدا کنند.

۳- حرف ابهام هر برسر کلمه درمی آید. مثال:

هر مس که به کیمیا رسد زر گردد.

گفت هرسنگین دل و هر هیچکس

چون منی را آهین سازد قفس

(منطق الطیر - عطار)

و گاهی «بای نکره» را نیز پس از کلمه می آورند:

هر متاعی ز معدنی خیزد شکر از مصرو سعدی از شیراز

(سعدی)

هر غلی پژمرده می گردد ز دهر...

(رودکی)

۴- در موردی که کلمه 'اسناد یا فعل منفی باشد، یا جمله به صورت

استفهام انکاری به کار برود، پیش از کلمه نهاد هیچ درمی آید. مثال:

هیچ روباه نگردد چو هژبر هیچ گنجشک نگردد چو عقاب

(ادیب صابر)

و گاهی بعد از کلمه «بای نکره» نیز افزوده می شود. مثال:

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید

هیچ راهی نیست کاورا نیست پایان غم مخور

(حافظ)

اما کلمه يك تنها در موردی می آید که مراد گوینده یا نویسنده تصریح

به واحد بودن امر است:

يك دست صدا ندارد. یعنی: صدا از دو دست برمی‌خیزد.
 يك دم باشد زنیست تا هست. یعنی: بیش از يك دم نیست.
 دل درپی این و آن نه نیکوست ترا
 يك دل داری بس است يك دوست ترا

* * *

دل به شاگردی عشقش دادم
 يك زیان کردم و استاد شدم
 غالباً در این مورد عدد يك را با عددی بزرگتر، بالفعلی که معنی کثرت دارد، یا با اسم جمع مقابل می‌کنند. مثال:
 اگر بامن نمی‌سازی بسوزم
 که يك شبنم دو طوفان برنتابد
 (عطارد)

يك باز سپید به ز صد باز سیاه
 (ادیب صابر)

يك بنده مطواع به از سیصد فرزند
 کاین مرگ پدر خواهد و آن عز خداوند
 يك درم صدقه از کف درویش
 از هزار توانگر آید بیش
 (سنائی)

يك خواب و ز پی اینهمه بیداری‌ها!
 يك بزگر غله را گر گین کند

* * *

پس، به جای عبارت‌هایی که در اول این مقال آوردیم، درست آن است که بنویسیم:

مرد از مرگ نمی‌ترسد (نه يك مرد)

ابوعلی سینا فیلسوف بود (نه يك فیلسوف)

جوان اگر کوشش کند موفق خواهد شد... یا هر جوانی که کوشش

کند... یا جوانان اگر کوشش کنند... (نه يك جوان)

عبارت وصفی

هر يك از اجزای اصلی جمله، یعنی فاعل و مفعول و فعل، ممکن است متممی داشته باشد. این متمم که غالباً آن را وصف می‌خوانند چگونگی فاعل یا مفعول، یا چگونگی وقوع فعل را بیان می‌کند.

وصف ممکن است يك کلمه باشد. در این حال وصف فاعل و مفعول صفت یا مضاف‌الیه و وصف فعل قید خوانده می‌شود.

اما گاهی وصف عبارت است. یعنی مجموعه چند کلمه است با فعلی که به صورت صفت مفعولی (اسم مفعول) آورده می‌شود. مثال:

«من خود آن پیر ترا دیده‌ام به زمین کنعان، بر سر بالایی نشسته، می‌گریست.»
(از تفسیر تربت جام، قرن ششم)

در اینجا عبارت بر سر بالایی نشسته وصف است و چگونگی فعل گریستن را بیان می‌کند. یعنی در حالی که بر سر بالایی نشسته بود. همچنین ممکن است آن را وصف فاعل (یعنی پیر) بدانیم و من وجه اول را ترجیح می‌دهم.

مثال دیگر:

«آن سیاه اورا بر سر پالان اشتر او کنده^۱ و ماهار^۲ اشتر گرفته می راند.»
(همان کتاب)

دو عبارت «بر سر پالان اشتر او کنده» و «ماهار اشتر گرفته» وصف است. می توان این دو عبارت را «وصف فعل» راندن دانست، یعنی به این طریق و حال می راند. یا وصف مفعول (او را) شمرد، یعنی او را «که بر سر پالان اشتر افکنده بود و مهار شترش را گرفته بود» می راند.
برای این شیوه ترکیب جمله، در نظم و نثر فارسی شاهد و مثال فراوان می توان جست. مانند این بیت حافظ:

شراب خورده و خوی کرده می روی به چمن

که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

دو عبارت شراب خورده و خوی کرده وصف است، یا برای فاعل مقدر یا برای فعل «می روی».
مثال دیگر از حافظ:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دشت

نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان

نیم شب دوش به بالین من آمد. بنشست

شاعر در این عبارت - که تا کلمه «آمد» یک جمله است - اوصاف متعدد آورده که بعضی صفت ساده است (مست) و بعضی صفت مرکب (پیرهن چاک) و بعضی صفت فاعلی (غزل خوان و خندان لب و عربده جوی و افسوس

کنان) و بعضی صفت مفعولی (زلف آشفته و خوی کرده) و از مقایسه این اوصاف با یکدیگر نوع این گونه عبارت‌های وصفی را که فعل آن به صورت اسم مفعول است خوب می‌توان دریافت.

استعمال عبارت وصفی غالباً برای کوتاه کردن مطلب است. یعنی به‌جای آنکه معنی مقصود در چندین جمله بیان شود و با «ضمه» یا «واو عطف» به هم ارتباط بیابد يك یا چند جمله را «وصف» جمله دیگر قرار می‌دهند و از مجموع آنها جمله واحدی می‌سازند.

اگر عبارت‌های وصفی يك جمله متعدد باشد میان آنها ناچار حرف عطف می‌آید. همچنانکه برای چندین وصف ساده نیز عطف ضروری است. فی‌المثل می‌گوئیم:

«هوشنگ چابك و شاد و خندان از راه رسید».

همچنین می‌توان نوشت:

«هوشنگ دست و رو شسته و لباس پوشیده از راه رسید».

اما آوردن واو عطف، میان عبارت وصفی و فعل، غلط و بی معنی است. همچنانکه نمی‌توان گفت و نوشت: «هوشنگ چابك و شاد و از راه رسید» درست نیست که بنویسیم: «هوشنگ دست و رو شسته و آمد».

اما این غلط را بر اثر توجه نکردن به ساختمان جمله این روزها بسیار می‌کنند و حتی در استعمال عبارت یا فعل وصفی با این صورت نا درست چنان مبالغه می‌شود که بیشتر نوشته‌های اداری و روزنامه‌ای یکسره نامفهوم شده است.

نکته دیگر آنکه فعل یا عبارت وصفی را نباید با جمله‌های معطوف که «معین فعل» آنها به قرینه فعل دیگری حذف شده است اشتباه کرد.

در فارسی بعضی از صیغه‌های فعل باجزئی که «معین فعل» می‌خوانند صرف می‌شود. مانند: آمده‌ام، رفته بودم، برده است، کرده‌ایم ... هرگاه دو یا چند جمله که فعل همه آنها یکی از این صیغه‌ها باشد در پی یکدیگر واقع شوند برای پرهیز از تکرار می‌توان جزء آخر بعضی از آنها را به قرینه حذف کرد، یعنی در عبارات ذیل:

«من بارها به مازندران رفته‌ام و در کنار دریا نشسته‌ام و از زیبایی طبیعت لذت برده‌ام».

می‌توان نوشت: «من بارها به مازندران رفته و در کنار دریا نشسته و از زیبایی طبیعت لذت برده‌ام».

در اینجا جزء «ام» از آخر دو فعل حذف شده است و چون قرینه نزدیک وجود دارد فهم معنی دشوار نیست و خللی به عبارت نمی‌رساند. اما در این حال دیگر جمله یا عبارت وصفی در میان نیست، بلکه چند جمله متوالی است که البته باید با حرف عطف به هم مربوط شوند.

رفته = رفته است

بعضی از ادیبان می‌پندارند که در فارسی صیغه غایب مفرد از ماضی نقلی همواره باید با فعل معین « است » به کار برود ، و دلیل می‌آورند که هرگاه این جزء از آخر فعل حذف گردد ممکن است با صیغه صفت مفعولی مشتبّه شود و خواننده معنی مقصود را در نیابد .

یکی از دوستان فاضل وقتی در انتقاد بر کتابی نوشته بود: « آوردن ماضی‌های نقلی ، بدون فعل معین ، خلاف قاعده و دور از فصاحت است ». نخست باید به خاطر داشت که، در زبان متداول فارسی امروز، جزء « است » تقریباً همیشه از آخر این صیغه حذف می‌شود ، و اگر این حذف مخل معنی و مانع فهم مقصود گوینده می‌شد البته در گفتار می‌آمد؛ زیرا اگر غرض از سخن گفتن که بیان مقصود است حاصل نشود هیچ عاقلی وقت و نیروی خود را در آن صرف نمی‌کند.

دیگر آنکه در شعر فصیح فارسی غالباً صیغه مفرد غایب ماضی نقلی با حذف جزء « است » آمده و شواهد این دعوی آن قدر متعدد است که هر کس می‌تواند با اندک تأملی چند شعر را که این صیغه در آنها با حذف

« است » به کار رفته به یاد بیاورد. با این حال برای نمونه چند مثال می آوریم. سنائی می گوید:

هرچه درسی سال کرده خاتم مشکینت یاد
آن نگین لعل نوشین در زمانی قوخته
یعنی « کرده است » و « توخته است » .

خاقانی می گوید:

مژگان پرزکینت در غم فکنده ما را
لبهای شکرینت غم خوشگوار کرده
و مثال های متعدد دیگر از شعر خاقانی را در قصاید او که به مطالع
ذیل است می توان یافت:

صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده
جان عالم دیده و در عالم جان آمده

در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته
گردون هزاران نرگسه از سقف مینا ریخته

عیدست و پیش از صبحدم مژده به خمار آمده
بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده

و اگر گفته شود که این مثال ها همه از نظم است و به ضرورت شعر چنین آمده ، جواب آن است که ضرورت شعر هرگز خلاف قاعده و مغل
معنی نباید باشد و اگر چنین باشد شعر سست و بی ارزش است . اما در
نثر هم شواهد فراوان برای استعمال این صیغه با حذف جزء آخر می توان

یافت . از آن جمله شاید یکی دو مثال از گلستان سعدی برای اثبات مدعا کافی باشد :

« باران رحمت نبی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده ... »

« فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردی بگسترد ، و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین پرورد، درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق دربر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده » .

دوخته بود = دوخته شده بود

کلمات « است » و « بود » در زبان فارسی دومورد استعمال دارند:
اول آنکه معنی اسناد یا « باز بستن » مسند را به مسند الیه برسانند. چنانکه
در جمله های ذیل :

دیوار سفید است

شب سیاه بود

دیگر آنکه جزء صرفی صیغه های مفرد غایب از زمانهای ماضی نقلی
یا ماضی بعید باشند، و در این حال آنها را « معین فعل » می خوانند:

وقت گذشته است

حسن رفته بود

پیدا است که این دومورد استعمال را غالباً از یکدیگر نمی توان باز
شناخت و جدا کرد، زیرا صفت مفعولی که جزء اول صیغه های ماضی نقلی
و ماضی بعید است درست در حکم صفت های جامد است، یعنی میان صفات
سفید و سیاه و تلخ و روشن و دراز و مانند آنها، با کلمات نشسته و گفته

و آشفته و آمیخته که صفت مفعولی و مشتق از فعل است از حیث صفت بودن تفاوتی نیست .

پس در جمله‌هایی نظیر « حسن نشسته است » ممکن است « حسن » را فاعل دانست و « نشسته است » را روی هم فعل آن شمرد . همچنین می‌توان « حسن » را مسندالیه و « نشسته » را مسند و « است » را ادات اسناد یا رابطه دانست و در هر دو حال نتیجه یکسان است و هیچ تفاوت و تغییری در معنی حاصل نمی‌شود .

اما هرگاه فعلی که صفت مفعولی از آن مشتق شده است متعدی باشد بر حسب آنکه جمله را به کدام يك از این دو صورت تحلیل کنیم معنی متفاوت می‌شود . در جمله « در گشاده است » اگر « گشاده » را مسند و « است » را رابطه بدانیم معنی « در باز است » حاصل می‌شود و هرگاه « گشاده است » را روی هم صیغه ماضی نقلی از فعل « گشادن » بشماریم معنی « در را باز کرده است » از آن ادراك می‌شود .

در انشای متأخران معمول شده است که برای پرهیز از این اشتباه هرگاه صفت مفعولی را در این موارد به منزله مسند استعمال کنند کلمه « شده » را بدنبال آن می‌آورند و مثلاً می‌نویسند : « کاسه روی میز گذاشته شده است » یا « گذاشته شده بود » .

اما چنین استعمالی در ادبیات فصیح فارسی وجود ندارد ، یا اگر هست بسیار نادر است ، یعنی در آثار شاعران و نویسندگان قدیم ظاهر عبارت همیشه یکسان است و از قرائن و فحوای مطلب دریافته می‌شود که کدام وجه مراد نویسنده بوده است .

مثال از کتاب سمك عیار :

- آواز آمد که ای آزاد مرد ، کلید در پایه تخت نهاده است .
یعنی « نهاده شده است » و « قرار دارد » .

از شعر سعدی :

جهان بر آب نهاده است و آدمی برباد

غلام همت آنم که دل برو نهاد

یعنی « گذاشته شده است » .

از شعر خواجوی کرمانی .

ای که گفتمی سر ببریده سخن کی گوید

بنگر این کلک سخنگو که سرش بپریده است

یعنی « بریده شده است » .

باز از همان شاعر :

خطی کز تیره شب برخور نوشته است

چه خط است آن که بس درخور نوشته است

یعنی « نوشته شده است » .

حافظ می گوید :

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای

که بر من وتو در اختیار گمشاده است

یعنی « باز نیست » و « گشاده نشده است » .

و باز جای دیگر :

رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی

جامه‌ای بود که برقامت او دوخته بود

یعنی «دوخته شده بود» .

بنابر این البته فصیح‌تر آن است که از افزودن کلمه « شده » در این
گونه عبارتها پرهیز شود .

او، او، او

در صرف فعل بعضی از زبان‌ها ضمیر شخصی قبل از هر صیغه درمی‌آید و در بیشتر موارد جزء آخر فعل تغییر نمی‌کند؛ یا تغییر آن چنان نیست که برای تشخیص صیغه کافی باشد. مثلاً در انگلیسی صورت مضارع فقط در مفرد غایب تغییر می‌کند؛ یعنی *I* به آخر آن افزوده می‌شود. صیغه‌های دیگر همه صورت واحد دارد. بنابراین فقط از روی ضمیرهایی که در اول هر صیغه قرار می‌گیرد مانند *I* و *you* و *we* و *They* شخص تعیین می‌شود.

در زبان فرانسه نیز ملاک تعیین شخص در بسیاری از صیغه‌ها همان ضمیر مقدم است. کلمات *Chantaits* در دو صیغه متکلم و مخاطب مفرد و *Chantait* در مفرد غایب و *Chantaient* در جمع غایب همه یکسان تلفظ می‌شود و ضمیرهای *Je* و *tu* و *il* و *ils* که جلو آن‌ها قرار می‌گیرد معرف شخص است.

در زبان فارسی ضمیر متصل، به آخر فعل افزوده می‌شود و بنابراین،

صورت ترکیبی هر صیغه حاکی از شخص نیز هست؛ به این معنی که صیغه-های: گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند، ضمیر شخصی را نیز در بر دارد و محتاج به آن نیست که باز در اول آن‌ها ضمیر شخصی دیگری (که ضمیر منفصل خوانده می‌شود) بیفزایند، مثلاً بگویند و بنویسند که: من گفتم، او گفت ... مگر وقتی که غرض خاصی از این تکرار و تأکید در میان باشد.

شاهد این معنی هزاران قصیده و غزل از بزرگان ادبیات فارسی است که هر مصراع آن‌ها با کلمات گفتم و گفت یا گفتا شروع می‌شود: مانند

گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سر آید

گفتم که ماه من شو، گفتا اگر بر آید

و در این مورد هیچ مثالی نداریم که گوینده‌ای زبردست و توانا گفته باشد: من گفتم فلان ... او گفت فلان ... مگر آن‌جا که تأکید فاعل لازم باشد؛ یعنی مقصود اصلی از بیان جمله تنها ذکر خبر نباشد بلکه معرفی فاعل یا بیان اختصاص او در اجرای آن فعل باشد. سعدی می‌گوید:

من اندر خود نمی‌یابم که روی از دوست برتابم

بدارای خواجه دست از من که طاقت رفت و پایابم

یعنی دیگری ممکن است که در خود چنین صفتی بیابد اما من

نمی‌یابم.

در صیغه مفرد غایب، آوردن ضمیر منفصل بسیار نادرتر است و مورد تأکید کمتر. بسا که در انشای نویسندگان بزرگ چندین صیغه مفرد غایب

می آید بی آنکه ضمیر منفصل ذکر شود. مثال از قابوسنامه:

«چنان شنیدم که در خراسان عیاری بود... مهلب نام. گویند روزی از محلت می رفت، اندر راه پای وی بر پوست خربزه افتاد، و بیفتاد، کارد بکشید و خربزه را پاره پاره کرد.»

آوردن ضمیر منفصل يك جای دیگر نیز لازم است و آن در موردی است که فاعل چند جمله متوالی، مختلف باشد و متوجه کردن ذهن خواننده به تغییر فاعل یا مسندالیه لازم بیاید. مثال از همان کتاب:

«چنان شنیدم که ابن مقله نصر بن منصور التمیمی را عمل بصره فرموده بود. سال دیگر باز خواندند و حساب کردند، و او مردی منع بود...»

از این گونه موارد که بگذریم آوردن ضمیر منفصل در ابتدای جمله «حشو» است. یعنی زائد و بیهوده؛ و اگر قبیح نباشد البته ملیح هم نیست.

اما مترجمان اخیر که زبان مادری خود را نمی دانند چون مطالبی را از زبان های اروپائی ترجمه می کنند در مقابل ضمیر مقدم بر فعل، که در آن زبان ها هست و حکم شناسه را در آخر افعال فارسی دارد، در فارسی ضمیر منفصل می آورند و بر اثر این غفلت نوشته خود را از «حشو» پر می کنند؛ مثلاً می نویسند:

« ژاک از روی صندلی بلند شد. او خسته بود. او بیاد می آورد که تمام شب را نخفته است. او آرامشی جستجو می کرد...»

هر فارسی زبانی می داند که تکرار بیجای ضمیر او چقدر این عبارت ها را زشت کرده است. عجب آنکه کم کم این زشتی در فارسی معمول می شود

و حتی آنجا که عبارت ترجمه از زبان خارجی نیست باز نویسنده بی سواد و نادان- شاید به قصد آنکه به سبک جدید بنویسد- این حشو ناپسند را در عبارت می آورد و مثلاً می نویسد:

«ابوعلی سینا بزرگترین فیلسوف ایرانی بود. او کتاب شفا را تألیف کرده است.»

بخش ششم

نکته‌هایی دربارهٔ فصاحت زبان فارسی

.

نقش - نقش بازی کردن

از وقتی که ایرانیان با زبان‌ها و ادبیات اروپائی سروکار پیدا کردند لغات واصطلاحات و تعبیرات تازه‌ای وارد زبان فارسی شد. مسلم است که جلو این نفوذ را نمی‌توان گرفت، و خواه و ناخواه معانی تازه‌ای که از بیگانگان اقتباس می‌شود الفاظ بیگانه‌ای نیز همراه دارد. در مورد تعبیرات و استعارات نیز حال همین است. اما هیچ مانعی ندارد که در این کار سلیقه و ذوقی به کار ببریم.

از جمله تعبیراتی که تازه از اروپائیان تقلید کرده‌ایم رل بازی کردن است. می‌نویسیم: فلانی در این کار رل مهمی بازی می‌کند. یعنی: دخالت و تأثیر بسیار دارد. این تعبیر برای اروپائیان که قرن‌هاست نمایش با زندگانی اجتماعی ایشان رابطه دارد بسیار صریح و روشن است و نزد ما جز تقلید صرف نیست. بدتر آنکه تازه میهن پرستی ما گل کرده و به جای رل که کلمه بیگانه است نقش گذاشته‌ایم. وقتی که می‌گوئیم: نقش مهمی بازی می‌کند باز قابل اغماض است. اما دیده می‌شود که در روزنامه‌ها مثلاً می‌نویسند: نقش ترکیه در جنگ و مرادشان تأثیر و دخالت است! اما نقش

نه در فارسی نه در عربی و نه در هیچ زبان دیگر به معنی تأثیر نیست. می گوئید چه عیبی دارد که آنرا به این معنی تازه به کار ببریم. هیچ عیبی ندارد. کفش را هم به جای کلاه و سر را به معنی پا به کار ببرید و آن وقت ادعا کنید که تجدیدی هم در ادبیات و زبان فارسی ایجاد کرده اید.

شرایط - اوضاع

یکی از غلط‌هایی که بر اثر بی‌دقتی و سهل‌انگاری بعضی از نویسندگان در این ایام معمول شده استعمال شرایط به جای اوضاع است. می‌نویسند: «تعلیمات اجباری در شرایط امروز ایران» و مرادشان در اوضاع یا در وضع امروزی است. شرط و شرایطه معنی معینی دارند و هرگز در زبان ما به معنی وضع و اوضاع به کار نرفته و نمی‌روند. منشأ این خطا آنجاست که کلمه *Condition* در فرانسه و انگلیسی، هم به معنی شرط و هم به معنی وضع است؛ و نویسندگانی که بایکی از این زبان‌ها آشنائی دارند و بدبختانه زبان خود را نمی‌دانند گمان کرده‌اند که در فارسی هم باید لفظ واحدی حاکی از این هر دو معنی باشد. این گمان درست نیست، چنانکه در زبان ما نیز الفاظ بسیار هست که هر يك معانی متعدد دارد و برای هر معنی آن‌ها در زبان‌های دیگر لفظی خاص باید یافت.

دراز نویسی

در همه زبان‌های معروف دنیا کلام فصیح عبارتی است که در آن با کمترین الفاظ معنی مقصود را صریح و روشن بیان کرده باشند. می‌گویند زبان لاتینی فصیح‌ترین زبان دنیا بوده است زیرا که در آن می‌توان مقصود را به کوتاه‌ترین عبارت بیان کرد. نویسندگان چند قرن اخیر ما، نمی‌دانم چرا، خلاف این روش را پیش گرفته و گمان کرده‌اند هرچه عبارت را درازتر کنند فصیح‌تر است. نمونه این فصاحت عجیب در نامه‌های اداری و مقالات روزنامه بسیار دیده می‌شود از آن جمله:

به‌مورد اجرا گذاردن	به‌جای	کردن
اقدام متقاضی به‌عمل آوردن	»	کردن
مورد تعقیب قرار دادن	»	دنبال کردن
اطلاع حاصل نمودن	»	دریافتن
خبرداری کردن	»	خریدن
حضور به‌هم رسانیدن	»	حاضر شدن

بر علیه

غالباً همین که قلم به دست می گیریم طبیعی ترین و ساده ترین شیوه ادای جمله را، که درست ترین شیوه نیز هست، فراموش می کنیم و ترکیبی نادرست می سازیم که یا مأخوذ از زبان های بیگانه است و یا معمول هیچ زبانی نیست! مثلاً می نویسیم. «بر علیه ... مبارزه کنید». اولاً بر علیه چیست؟ علیه = براو. بر علیه = بر براو!

این ترکیب زشت را بی سواد های اخیر در آورده اند. و گرنه در تمام ادبیات فارسی ترکیبی به این بد ترکیبی نیست. به جای آن به ضد و به خلاف و امثال آن گفته اند و امروز هم می توان گفت. ثانیاً در فارسی نه بر علیه چیزی یا کسی مبارزه می کنند و نه به ضد آن؛ بلکه با چیزی یا کسی می جنگند و پیکار می کنند و مصاف می دهند و مبارزه و ستیزه می کنند:

چو جنگ آوری با کسی در ستیز

که از وی گزیرت بود، یا گریز

(سعدی)

شاهد این معنی در ادبیات فارسی فراوان است. اما آسان‌تر از همه کار این است که خودتان در خیابان گریبان باربری را بگیرید و از او پرسید که اگر مزدش را ندهید بر علیه شما دعوا می‌کند یا با شما؟

خانه فقیر

در زبان فارسی جاری دو گروه اسمی :

اسم + متمم اسم (مضاف الیه)

اسم + صفت

از نظر چگونگی انتساب اجزاء یکسانند ، یعنی در هر دو مورد آنچه دو جزه گروه را به یکدیگر پیوند می دهد حرف نشانه ای است که در تلفظ کهن مانند « یای مجهول » ادا می شده و هنوز این گونه تلفظ در بعضی از کشورهای فارسی زبان و حتی در لهجه بعضی نواحی ایران باقی است . اما در تلفظ رسمی امروز مانند مصوت کوتاه کسره ادا می شود و در اصطلاح آن را « کسره اضافه » می خوانند .

دیوار - خانه

دیوار - سفید

این نکته نیز در خور توجه است که در فارسی مانند بسیاری از زبانهای دیگر صفت ممکن است جانشین اسم شود ، یعنی هرگاه صفتی به موصوف معین اختصاص داشته باشد ، یا یکی از موصوف ها به سببی در ذهن اهل

زبان بیشتر به داشتن يك صفت شناخته شده باشد ، یا قرینه‌ای لفظی یا معنوی برای یادآوری موصوف موجود باشد ، در این حالات از ذکر اسم بی‌نیاز می‌شویم و صفت را جانشین موصوف می‌کنیم .

کلمه « جوان » صفت است . این کلمه را برای وصف انسان، چمن و چه‌مرد ، و برای همه جانداران ، چه نر و چه ماده می‌توان به‌کار برد . اما وقتی که می‌گوئیم :

جوانی را دیدم

شنونده فارسی زبان در می‌یابد که مراد « مرد جوان » است ، نه زن جوان و نه یکی دیگر از جانداران ، و هرگاه موصوف دیگری در نظر باشد باید آن را ذکر کرد .

این نکته را نیز به‌یاد بیاوریم که بعضی از صفتها در زبان جاری به‌جاندار اختصاص دارد و بعضی به‌بیجان ، و بعضی به‌هر دو گروه .

دانا ، نادان ، عاقل ، احمق ، هشیار ، عاشق ، فقیر ، غنی ، همه صفت‌های انسان است و به‌مجاز می‌توان به‌بعضی از جانداران دیگر نیز نسبت داد ، اما نسبت آنها به‌موصوف بیجان ممکن نیست . یعنی درخت عاقل ، سنگ نادان ، خانه فقیر ، کتاب عاشق ، نامه دلبر ، به‌صورت صفت و موصوف نمی‌توان گفت ، زیرا که در این حال چون این صفات به انسان اختصاص دارد شنونده این ترکیب را معادل « اسم + متمم اسم » یا به عبارت دیگر « اضافه ملکی » تلقی می‌کند و تنها این معنی را از آن در می‌یابد . یعنی :

خانه فقیر = خانه مرد فقیر

نه خانه‌ای که صفت فقر به آن نسبت داده شده است .

در زبان‌هایی که نسبت لفظی « اسم + اسم » و « اسم + صفت »

متفاوت است این تردید میان دو ترکیب ، یا این شبهه در ادراک معنی پیش نمی آید ، مثلاً در زبان فرانسوی برای این دو مورد ، دو استعمال مختلف وجود دارد :

La maison du pauvre

une maison pauvre

و در انگلیسی نیز :

The poor's home

A poor home

به این سبب يك نوع ساختمان صفت در فارسی به وجود آمده است تا در مواردی که صفتی مختص جاندار را به موصوف بی جان یا اسم معنی نسبت می دهیم برای رفع شبهه آن گونه صفت را به کار می بریم، و آن عبارت است از افزودن جزء «-انه» به آخر صفتی که به انسان مختص است . عاقل صفت انسان است .

عاقلی را دیدم = مرد عاقل ..

یا با آوردن موصوف در صورت لزوم :

زن عاقلی می گفت ...

اما اگر بگوئیم : «فکر عاقلی بود» آنچه از این جمله دریافته می شود این است : « فکر متعلق به مرد (یا انسان) عاقلی بسود » نه اینکه صفت «عاقل» متعلق به «فکر» باشد . اگر بخواهیم «فکر» را با این صفت توصیف کنیم کلمه عاقل را به صورت « عاقلانه » درمی آوریم .

فکر عاقلانه ای کردی

به این طریق عبارت « خانه فقیر » و « رفتار عاقل » هم برای فارسی زبانان مفید معانی « خانه متعلق به مرد فقیر » و « رفتار شخص عاقل » است، و کلمات فقیر و مسکین هرگز صفت خانه و گفتار را بیان نمی کند، مگر آنکه

« خانه فقیرانه » و « رفتار عاقلانه » گفته شود .

همه کسانی که زبان فارسی را از پدر و مادر خود آموخته‌اند، بی آنکه به این نکات توجه داشته باشند، چگونگی استعمال این صفات را می‌دانند و هر کلمه را درست به جای خود به کار می‌برند . اما در این روزگار اخیر که ترجمه نوشته‌ها و ادبیات خارجی رواج بسیار یافته است بسیارند مترجمانی که از نادانی گمان می‌برند زبان فارسی باید از حیث قواعد مطابق با یکی از زبانهای اروپائی باشد، و بنابراین، بی توجه به این نکات دقیق در ترجمه‌های خود عبارتهائی مانند : « خانه مسکین » و « اندیشه فقیر » را به کار می‌برند . بعضی از نویسندگان هم به گمان آنکه این گونه استعمال رایج روز و نشانه تجدد است آن را تقلید و تکرار می‌کنند و عجب آنکه جلوه این نادانی‌ها در شعر « موج نو » هم دیده می‌شود .

مبارک‌نهای یاجوج و ماجوج

يك بار در مجله سخن از «زبان یاجوج و ماجوج» گفتگو کردیم . از این زبان مبارك هر روز در نوشته‌های اداری و روزنامه‌ای نمونه‌های عالی می‌یابیم و دور نیست که کم‌کم « زبان یاجوج و ماجوج » جای زبان فارسی را بگیرد .

چند روز پیش نامه‌ای به من رسید. يك جا کتابخانه‌ای تأسیس کرده‌اند و «بخشنامه» ای به همه کسانی که با کتاب سروکار دارند فرستاده‌اند تا به این کتابخانه کمک کنند . مضمون این نامه برای من تازگی نداشت. در کشور ما اعتقاد عمومی بر آن است که هر کس کتاب یا مقاله می‌نویسد علاوه بر وقتی که در این راه صرف می‌کند وظیفه دارد که نوشته خود را چاپ کند و به رایگان برای کسانی بفرستد که لطف کرده‌اند و يك قفسه جای کتاب خریده‌اند و می‌خواهند برای خدمت به جامعه آنرا از کتاب مجانی پر کنند. به این سبب است که هفته‌ای چندین نامه از احمدآباد و شریف آباد و حسن آباد و علی آباد و جابلسا و جابلقا به من می‌رسد که مضمون همه آنها این است که ای بزرگوار ، ما يك کتابخانه تأسیس کرده‌ایم که فقط کتاب ندارد . حالا به

جرم اینکه کتابی نوشته‌ای از جیب خود مایه بگذار و چند نسخه از کتابهای خود را رایگان برای ما بفرست .

اما متن نامه‌ها... مؤسس محترم کتابخانه اهل کشور یا جوج و مأجوج است . نمونه زبان او چند سطر از نامه‌ای است که تازه رسیده است . درست آنرا از روی نمونه چاپی نقل می‌کنم :

« ... لذا به همت عالی آن جناب نیازمند - و استمداد جسته - تا در این امر اجتماعی بزرگ شرکت - و دفتر کتابخانه را به خط خود مزین - و زندانیان را مفتخر - و نام نیک خود را به یادگار بگذارند.»

« آن جناب » که منم برای فهم این کلمات مشکل‌ها دارم :

۱ - که نیازمند؟ کی نیازمند؟ نیازمند هست یا نیست ؟

۲ - که استمداد جسته ؟ کی استمداد جسته ؟ استمداد را چگونه می‌توان جست ؟ مگر خود کلمه « استمداد » به معنی مدد جستن نیست ؟ پس « مدد جستن » را جسته ؟ کار غریبی کرده .

۳ - که شرکت ؟ که مزین ؟ که مفتخر ؟

وقتی که این نامه را خواندم گمان کردم که در سرزمین « یا جوج و مأجوج » کاغذ کمیاب است و به این سبب عبارت‌ها را تلگرافی می‌نویسند تا کمتر جا بگیرد و کاغذ کمتر مصرف شود . اما دیدم که نصف آن صفحه سفید است . درماندم که چه ضرورتی پیش آمده تا این طور سر و گوش و دم جمله‌ها را می‌برند و کلماتی نامفهوم را دنبال هم می‌اندازند. هنوز هم این مشکل برای من حل نشده است .

بی تفاوت

این روزها در روزنامه‌ها و مجله‌ها، بحثی در گرفته است درباره آنکه چرا مردم «بی تفاوت» شده‌اند. اگر کسی که زبان مادری اش فارسی باشد عنوان این مقاله‌ها را بخواند و بگذرد این اندیشه به خاطرش می‌آید که در زمان ما: همه مردم ایران در صورت و سیرت با هم چنان شبیه شده‌اند که با یکدیگر از هیچ جهت «تفاوت» ندارند. پس از خواندن متن بعضی از آنها خواننده تازه می‌فهمد که مقصود چیز دیگری است. اما، آن «چیز» چیست؟

نمی‌دانم کدام مترجم شتابزده که نه زبان مادری خود را می‌دانسته و نه با زبانهای فرانسوی یا انگلیسی آشنا بوده است، نخستین بار کلمه *indifferent* را در یکی از این زبانها دیده و معنی درست آن را نفهمیده، از روی لفظ آن را «بی تفاوت» ترجمه کرده است.

راست است که در زبان فرانسوی—که این کلمه از آن به انگلیسی رفته است—يك لفظ *different* وجود دارد که به معنی «تفاوت» است؛ و صورت منفی آن *indifferent* می‌شود. اما این لفظ در آن زبان فقط به معنی مجازی

به کار می‌رود. یعنی اگر در زبان فرانسوی بخواهند این معنی را بیان کنند که چیزی با چیز دیگر تفاوت ندارد عبارت *Sans difference* را به کار می‌برند و کلمه *indifferent* هیچ چنین مفهومی ندارد. همچنین است در زبان انگلیسی که کلمات *Without difference* و *difference* در معنی «تفاوت» و «بی تفاوت» به کار می‌رود.

گمان نمی‌کنم برای خوانندگان توضیح معنی «تفاوت» لازم باشد. این کلمه که در زبان عربی از باب تفاعل است نسبت میان دو امر را بیان می‌کند. در فارسی هم همیشه این لفظ را در همین مورد به کار برده‌اند. «تفاوت» در فارسی یعنی کم شدن قدر یا ارزش یا مقدار امری نسبت به امر دیگر:

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است
یعنی در مقایسه میان این دو «ماه» معلوم می‌شود که «کمبود» ماه آسمان این قدر زیاد است. یا در این شعر سعدی:

تفاوتی نکند قدر پادشاهی را

گر التفات کند کمترین گدائی را

یعنی قدر پادشاه در دو حال مختلف «التفات کردن» و «التفات نکردن» به گداکم و زیاد نمی‌شود.

و همچنین در این شعر حافظ:

صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

مقصود شاعر این است که «کم و بیشی» یا «اختلاف» در مورد مقایسه «صلاح کار» با «حال خراب گوینده» بسیار است.

اما در آنچه نویسندگان امروز از کلمه «بی تفاوت» اراده می‌کنند هیچیک از این معانی منظور نیست. می‌گویند مردم نسبت به امور کشوری

«بی تفاوت» هستند. یعنی چه؟ یعنی «میان مردم با امور کشوری فرقی نیست» پس «مردم خودشان امور کشوری هستند». عجباً! چه طور می شود که «مردم» بشوند «امور کشوری»؟ آیا مقصود نویسندگان همین است؟

فارسی زبان بعد از خواندن آن مقاله ها تازه می فهمد که نه، مقصود این نیست. می خواهند بگویند که مردم به حوادث و اوضاع کشور «اعتنا» ندارند. اینجا دیگر تعجب از نویسنده پیش می آید. خوب، آدم دانا، تو که مقاله می نویسی هرگز از مادریت نشنیده ای که هزار بار گفته است: «من به فلان زن اعتنا نکردم ..» یا «فلانی به این چیزها اعتنا ندارد». یا «در حمام به او اعتنای سگ هم نکردم» و صدها جمله و عبارت رایج و معمول مانند این؟

علت شیوع این گونه کلمه های بی معنی این است که در نظر نویسندگان امروز هر کلمه و هر شیوه استعمالی که به گمان ایشان از يك زبان خارجی ترجمه و نقل شده باشد نشانه تجدد و علم است و فوری «مد» می شود و همه کور کورانه و نفهمیده برای خودنمایی، از آن استقبال می کنند. عجبت آنکه همین کسان سنگ دفاع از زبان فارسی را هم بر سینه می زنند. راستی که «بی تفاوتی» امروز بسیار رواج دارد. اما معنی درست آن، به حکم قواعد زبان فارسی، این است که نویسندگان این گونه عبارتها با «نمی دانم» که و چه «بکلی» «بی تفاوت» هستند.

تقدیم به رخصت کرامت
ماه ربیع الثانی
۱۳۴۰



آشادات بنیاد فرهنگ ایران
«۱۴۰»